

خاقانی شروانی

ختم الغرائب

(تحفة العراقین)

نسخه برگردان، قطع اصل نسخه خطی

شماره ۸۴۵ کتابخانه ملی اتریش (وین)

کتابت ۵۹۳ هـ

به کوشش و بایش گفتار

ایرج فشار



انتشارات فرهنگستان علوم اتریش



مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مجموعه نسخ خطی برگزیده از

۲

خاقانی
شروانی

بیت‌های
تخت‌الامری (تخت‌الامری)



۳۰۰۰/۳ ن م

۱۰/۳۳

Ḥāqānī-i Šīrvānī

Ḥatm al-Ġarā'ib

(Tuḥfat al-Trāqain)

Reproduktionsausgabe im Originalformat
des Cod. mixt. 845
der Österreichischen Nationalbibliothek (Wien)

Anhang: Text der Handschrift Nr. 272/2
aus der Bibliothek „Sipahsālār“ (Tehran)

Herausgegeben und mit einer persischen Einleitung
versehen von

Iraj Afshar



Mirās-e Maktūb
Tehran 1385



Verlag der Österreichischen
Akademie der Wissenschaften
Wien 2006

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دبیر مجموعه نسخه برگردان:

احمد رضا رحیمی ریشه

خاقانی، بدیل بن علی، ۵۹۵-۵۲۰ق..

ختم الغرایب (تحفة العراقین) // به کوشش و با پیش‌گفتار ایرج افشار؛ پیش‌گفتار آلمانی برت ک. فراگنر، نصرت‌الله رستگار... تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب؛ وین: آکادمی علوم اتریش، ۱۳۸۵.
بیست و نه، ۲۰۱ ص. : نمونه ... (میراث مکتوب؛ ۱۳۶. نسخه برگردان‌ها/ دبیر مجموعه نسخه برگردان احمد رضا رحیمی ریشه؛ ۲)

ISBN 964-8700-13-3 * (میراث مکتوب)

ISBN 3-7001-3646-3 * (فرهنگستان علوم اتریش)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

واژه‌نامه.

صفحة عنوان لاتینی شده: HĀQĀNĪ-I ŠĪRVĀNĪ. ḤATM AL-ĠARĀ'IB (Tuḥfat al-ʿirāqain)

«نسخه برگردان به قطع اصل نسخه خطی شماره ۸۴۵ کتابخانه ملی اتریش (وین) کتابت ۵۹۳هـ»
کتابنامه به صورت زیرنویس.

نمایه.

۱. شعر فارسی - قرن ۶ ق. الف. افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - ب. فراگنر، برت، Fragner, Bert G.

ج. رستگار، نصرت‌الله، ۱۳۲۱ - د. رحیمی ریشه، احمد رضا، ۱۳۴۳ - ه. مرکز پژوهشی میراث

مکتوب. و. آکادمی علوم اتریش Österreichische Akademie der Wissenschaften. ز. عنوان.

ح. عنوان: تحفة العراقین.

۸ فا ۱ / ۲۳

PIR ۴۸۷۶

۱۳۸۵

کتابخانه ملی ایران

م ۸۵ - ۵۷۰

۳ ۴۸۵۰۰

خاقانی شروانی

ختم الغرایب

(تحفة العراقین)

نسخه برگردان به قطع اصل نسخه خطی
شماره ۸۴۵ کتابخانه ملی اتریش (وین)
کتابت ۵۹۳ هـ

به کوشش و با پیش گفتار

ایرج افشار

پیش گفتار آلمانی و مدیر انتشارات (وین)
برت گ. فراگنر - نصرت الله رستگار
انستیتوی ایران شناسی فرهنگستان علوم اتریش



انتشارات فرهنگستان علوم اتریش

وین ۲۰۰۶ م



مرکز پژوهشی میراث مکتوب

تهران ۱۳۸۵ هـ ش

ختم الغرایب (تحفة العراقین)
خاقانی شروانی

●
به کوشش و با پیش‌گفتار
ایرج افشار

●
پیش‌گفتار آلمانی
برت گ. فراگنر - نصرت‌الله رستگار

●
مدیر تولید (تهران): علی اوجیبی

●
مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملو فرد
لیتوگرافی: دهکده
چاپ و صحافی:
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
چاپ اول: بهار ۱۳۸۵ ه‍.ش

●
تیراژ ۲۰۰۰

شابک ۹۶۴-۸۷۰۰-۱۳-۳ ۹۶۴-۸۷۰۰-۱۳-۳
مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، نشانه پستی ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲؛ دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

شابک ۳-۷۰۰۱-۳۶۴۶-۳ ۳-۷۰۰۱-۳۶۴۶-۳
فرهنگستان علوم اتریش، وین



دریایی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موج می زند. این نسخه ها، حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. برعمده هنر ملی است که این میراث پرجا پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به جیب و بازسازی آن اہتمام ورزد.

بابت کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع و آهنگ انجام گرفته و صد کتاب رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بار بار طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد. احیاناً نشه کتابها و رساله های خطی و خطی های است بر روش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سہمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای از ارزشمند از متون منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

از فعالیت های دیگر مرکز چاپ نسخه برگردان (فایکسید) نسخه های خطی ارزشمند است. از این رو، با استفاده از تجاربی که تاکنون به دست آمده و با توجه به فعالیت های پیشین، در یک طرح منظم و روشمند، شماری از نسخه های خطی را به صورت نسخه برگردان با مقدمه و نمایه های سودمند در دسترس پژوهشگران قرار خواهیم داد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

پیشکش به
محمدرضا شفیعی کدکنی

فهرست

پیش‌گفتار: از ایرج افشار (نه-بیست و نه)

نسخه‌ها و چاپ‌ها	نه
مشخصات این نسخه	سیزده
سال‌شمار زندگی خاقانی	پانزده
نام منظومه سفر حج خاقانی	شانزده
ختم الغرایب	هجده
۶۶۴ بیت سرگردان	بیست و دو
ختم الغرائب دیگر	بیست و سه
تقسیمات و عناوین متن	بیست و سه
دیباچه منثور منظومه	بیست و چهار
تعداد ابیات، تفاوت‌ها و جابه‌جایی آن‌ها	بیست و چهار
رسم الخط نسخه و نکات زبانی	بیست و پنج
نشانه‌ها و علائم	بیست و هفت
غلط در نسخه	بیست و هفت
شماره‌گذاری‌های قدیم بر صفحات	بیست و هشت
شماره‌گذاری‌های تازه	بیست و هشت

عکس نسخه متن (برگ شمار ۱-۱۱۰، صفحه ۱-۲۲۲)

(فهرست تفصیلی مندرجات متن در پیوست نخست آمده است)

پیوست‌ها

(۲۸۶-۲۲۳)

پیوست نخست: جدول تطبیق عناوین میان نسخه وین و چاپ قریب	۲۲۳
پیوست دوم: نمونه‌هایی از تفاوت ضبط نسخه با چاپ قریب	۲۳۹

- پیوست سوم: منظومه ختم الفرائب ۲۴۳
- پیوست چهارم: سالشمار اهم پژوهش‌ها درباره خاقانی ۲۷۷
- پیوست پنجم: واژه‌های با حروف فارسی ۲۸۱

فهرست‌های متن (۲۸۷-۳۰۲)

۱. فهرست نام اشخاص و کلمات علمی ۲۸۹
۲. نام جاها، نسبت‌ها، طایفه‌ها، ۲۹۶
۳. نام کتاب‌ها ۳۰۱



یادآوری

برای یافتن هر گونه ارجاع به صفحات نسخه خطی وین، همه جا به شماره لاتین زیر هر صفحه (دست راست یا دست چپ) مراجعه شود. شماره پیاپی صفحات در پیوست سوم، در پایین صفحات و داخل () ادامه پیدا کرده است.

پیش‌گفتار

نسخه‌ها و چاپ‌ها

تاکنون کهن‌ترین نسخه تحفة العراقین - منظومه مشهور از سفرنامه خاقانی شروانی (۵۲۰-۵۹۵)^۱ -

۱. درباره سال تولد و وفات او در منابع قدیم اختلاف است و معاصران به تحقیق و تجسس در آن‌ها پرداخته‌اند. در این نوشته دو تاریخی ذکر شد که اتفاق نظر نسبت به آن‌ها اکثریت دارد. آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی اخیراً مرا آگاه فرمود از تاریخ دقیقی که در نسخه جنگ شماره ۴۸۸ لالا اسماعیل (ترکیه)، ورق ۸۱ الف - ۸۱ ب، کتابت ۷۴۱-۷۴۲ مندرج است بدین شرح: «... و کان وفاته فی اواخر شوال سنة احد و تسعين و خمسمائة بمدينة تبریز و دفن فی حظيرة الشعراء بمقبرة سرخاب و مولده بشروان سنة عشرين و خمسمائة».

منابع احوال خاقانی را به چند دسته باید تفکیک کرد:

الف. تذکره‌ها و مآخذ پیشینه.

ب. تحقیقات اروپاییان که ظاهراً پیش از همه خانیکوف به او پرداخت (۱۸۶۳ م).

پس از او در همه تاریخ ادبیات‌هایی که به زبان‌های اروپایی نوشته شده (و از اتم آن‌ها اته، براون، رییکا، آربری، بوزانی، پیهموتسه، برتلس است) ذکر خاقانی آمده. جز این پژوهش‌های منفرد درباره او انجام شده است، مانند مقاله مفصل ولادیمیر مینورسکی درباره خاقانی و آندره‌نیکوس کمنه‌نوس: Khāqānī and Andronicus Comnenus. *BSOAS*, 11 (1945): 550-578 این مقاله را عبدالحسین زرین‌کوب به فارسی ترجمه کرده است. برای پرهیز از تفصیل، علاقه‌مندان به اطلاع از سایر مقاله‌ها را به *A Bibliography of Iran* تألیف یحیی ماهیارنوبی، جلد دوم (۱۹۷۱)، ص ۲۸۲-۲۸۵ و جلد هفتم (۱۹۸۷)، ص ۹۳۹-۹۴۰ مراجعه می‌دهد.

اما باید به دو تحقیق اخیر که درباره خاقانی شده اشاره کنم: یکی رساله بندیکت رینرت (Benedikt Reinert) است با عنوان *Hāqānī als Dichter. Poetische Logik und Phantasie* (برلین ۱۹۷۲) و دیگر رساله دکتری خانم هلندی A.L.F.A Beelaert درباره تحفة العراقین خاقانی است که مشخصاتش چنین است:

A Cure for the Grieving. Studies on the Poetry of the 12th Century Persian Court Poet Khāqānī Širvānī. Leiden, Brill, 2000. (Publication of the "De Goeje Fund", 31).

به بعضی از مقالات مربوط به خاقانی که تازگی دارد اشاره می‌شود:

Clinton, J. "The Madāen Qasida of Xāqānī Sharvānī", *Edebiyāt*, I (1976): 153-170, II (1977): 191-206.

نسخه مورخ ربیع الاول ۷۹۱ متعلق به کتابخانه ایاصوفیا در استانبول (شماره ۱۷۶۲/۲) دانسته می‌شد. این نسخه را نخستین بار احمد آتش شناسانید.^۲ کاتب این نسخه مسعود بن منصور المتطبیب نام دارد.^۳ اما کهن‌ترین نسخه آن کتاب نسخه‌ای است که به کتابخانه ملی اتریش متعلق است و چون تاکنون فهرست نشده بود ناشناخته مانده بود. این نسخه مورخ ۵۹۳ و نامش به خط قدیم و بی‌خدشه و عیبی «ختم الغرایب»^۴ است نه تحفة العراقین.^۵

البته نسخه‌های قرون هشتم و نهم به بعد - چه تاریخدار مانند نسخه آستان قدس (مشهد) مورخ ۸۴۷^۶ و چه بی‌تاریخ متعدّد است. احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی نود و چهار نسخه^۷ و

→ Beelaert, A.L.F.A. "The Function of the *Mamdūhs* in the 7th Maqāla of the *Tuḥfat al-İrāqayn* by Khāqānī Šīrvānī". *Manuscripts of the Middle East*. 3 (1988): 16-22.

— "Mānī ba 'arūs-i ḥaḡla basta/ dar ḥaḡla-yi čār-sū nišasta. The Ka'ba as a Woman: A Topos in Classical Persian Literature". *Persica*. 13 (1988-89): 107-123.

— "La Qaṣide en honneur d'Ispahan de Xāqānī et la recherche du Xatm al-Qarā'eb". *Pand-o Sokhan, Mélanges offerts à Ch.- H. de Fouchécour*, Par Ch. Balaÿ, C. Kappler et Z. Vesel. Tehran, 1995, pp. 53-63.

ج. پژوهش‌های ایرانیان معاصر که فهرست اهمّ آن‌ها را در فهرست مآخذ خاقانی یاد کرده‌ام.

2. Ateş, A. *Istanbul Kütüphanelerinde, Farsça Manzum Eserler*. Vol. i. Istanbul, 1968. pp. 57-58.

3. De Blois, F. *Persian Literature. A Bio-bibliographical Survey*. Begun by the late C. A. Storey. London, 2004. Vol. 5, p. 330.

۴. چون در نسخه خطی نام آن به تلفظ پارسیانه «ختم الغرایب» نوشته شده نه ختم الغرائب - چنان‌که در ترتیب عربی باید - در این جستار و در نام کتاب پیروی از نسخه رعایت شد مگر در مواردی که مربوط به نقل مطالب دیگران است.

۵. فهرست دست‌نویس‌های فارسی در کتابخانه ملی اتریش و آرشیو دولتی اتریش در وین. تألیف ایرج افشار. تهران، ۱۳۸۲، وین، ۲۰۰۳ م. ص ۸۴-۸۷.

Catalogue of Persian Manuscripts in the Austrian National Library and in the Austrian State Archives in Vienna, by Iraj Afshar. Tehran and Vienna, 2003.

۶. فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، تألیف احمد گلچین معانی، مشهد، ۱۳۴۶، جلد هفتم، ص ۴۰۱.

۷. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی، تهران ۱۳۵۱، جلد چهارم، ص ۲۷۱۴-۲۷۱۸.

همو در فهرست مشترک پاکستان شصت و یک نسخه^۸ و دو بلوا در پژوهش خود مندرج در کتاب «نوشته‌های فارسی» (پایه‌گذاری شده توسط کارل استوری) یکصد و سیزده نسخه را معرفی کرده‌اند.^۹ پس از آن هم قاعدهٔ نسخه‌های دیگری شناخته شده و چه بسا نسخه‌هایی باشد که در کتابخانه‌های فهرست نشده ممکن است به دست آید.

تحفة العراقین بر اساس رسیدگی دو بلوا پنج چاپ دارد.

(۱) آگره در ۱۸۵۵ (با شرح)

(۲) کانپور در ۱۸۶۷ (تلخیص شده با شرح عبدالسلام)

(۳) لاهور در ۱۸۶۷ (همراه با شرح عبدالسلام)

(۴) لکنو در ۱۸۷۶

(۵) لکنو در ۱۹۳۰ (همراه با شرح اردو)

(۶) تهران در ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) به اهتمام دکتر یحیی قریب^{۱۰}.

بر تحفة العراقین چند شرح نوشته شده است که چون موضوع این گفتار محدود به معرفی نسخه خطی تازه‌یاب اتریش است - که درین مجلد به صورت نسخه‌برگردان به چاپ می‌رسد - از پرداختن به آن مطلب می‌پرهیزد. علاقه‌مندان را به پژوهش دو بلوا رجوع می‌دهد.

اساس کار چاپ‌کنندگان هند فعلاً مشخص نیست که بر چه نسخه‌هایی مبتنی بوده است، یعنی من نمی‌شناسم. چون نسخه‌های چاپ هند را ندیده‌ام. شاید نمونه‌های آن پنج چاپ همه در ایران نباشد. امیدوارم اگر به آن‌ها دست یافتم، به تدریج اطلاعی از کیفیت مآخذشان پیدا کنم تا این مبحث روشن‌تر شود.

دکتر یحیی قریب، بنا بر مقدمهٔ خود، نه نسخه را مورد نظر و مقابله قرار داده است. نسخه بدل‌هایی که او در حواشی آورده است هم دلالت بر دیدن آن‌ها دارد. اما هشت نسخه دید شده او همه آن‌هاست که از قرن یازدهم به این سوی نوشته شده است (حتی یکی از آن‌ها در سال ۱۳۴۲ هـ). قریب خود یکی را که کهنه‌تر بوده است کتابت حدود قرن نهم تشخیص داده است.

۸. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، تألیف احمد منزوی، اسلام‌آباد، ۱۳۶۵، جلد هفتم، ص

۵۱-۴۶

۹. پانویس شماره ۳ دیده شود.

10. De Blois, F. *Persian Literature...*, vol. 5, pp. 319-333.

گفتیم قدیم‌ترین نسخه بازمانده از این منظومه مورخ به سال ۵۹۳، متعلق است به کتابخانه ملی اتریش (وین). این نسخه جزو نسخی است که کتابخانه مزبور به تفاریق میان سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۹۴۴ تهیه کرده^{۱۱} (بخششی یا خریداری). اما همه ناشناخته و فهرست نشده در انبار کتابخانه نگاه‌داری می‌شد.^{۱۲} اما چنان‌که عکس نسخه گویاست نام منظومه در زمان کتابت به ختم الغرایب شناخته می‌بوده است، یعنی هشتصد و چند سال پیش.

این نسخه که به مشخصه Mixt 845 شناخته می‌شود، در سال ۱۹۱۳ خریداری شده است. از نوشته آغازین کتاب (صفحه مکتوب شده به نام مهدی الیه) و ظواهر دیگر نسخه چنین می‌توان گفت که از زمان کتابت تا انتقال آن به اتریش در بلاد عثمانی می‌بوده است.^{۱۳}

تاکنون در مجموعه نسخه‌های خطی فارسی موجود در کتابخانه ملی اتریش نسخه الأبنیه عن حقایق الأدویه به مناسبت قدمت کتابت (سال ۴۴۷هـ)، یعنی نخستین نسخه خطی فارسی شناخته کهن تاریخدار، و به خط اسدی طوسی شاعر بودن، و یگانه بودن نسخه آن تألیف - البته تا چندی پیش^{۱۴} - در درجه اول اهمیت بود و هست. اما از این پس کتابخانه مذکور می‌تواند نسخه ختم الغرایب را پس از آن در مرتبت خاص خود به شمار گیرد، زیرا:

این نسخه کهن‌ترین نسخه از منظومه مشهور شده به تحفه العراقین است با نام واقعی کتاب و از زمان

۱۱. از نامه خانم Dr. Eva Irblach مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۹، طبق اوراق و اسناد موجود در آن‌جا دریافتیم که این نسخه را ه. فرته (H. Ferté) دیپلمات و مستشرق فرانسوی همراه چند نسخه دیگر به کتابخانه مذکور فروخته بوده است. فرته، زمانی در تهران عضو سفارت فرانسه و فارسی‌دان بود. بعدها چند سال در استانبول می‌زیست. او در سال ۱۳۰۴ قمری موفق به چاپ لطائف عبید زاکانی در همان شهر شد. با میرزا حبیب اصفهانی دوستی داشت و در این کار طبعاً و قطعاً از بصیرت و اطلاعات میرزا بهره‌ور شده بوده است.

۱۲. در سال ۱۳۷۴ به پیشنهاد دوست عزیزم دکتر نصرت‌الله رستگار، کمیسیون ایران‌شناسی (Iranistik) فرهنگستان علوم وین با ایجاد امکانات مالی در آن بخش و موافقت کتابخانه ملی اتریش، از این‌جانب دعوت کرد که برای نسخ فارسی و قطعات خطوط و تصاویر فهرست‌نشده آن‌جا فهرست تهیه کنم. این خدمت را ماهی از زمستان ۱۳۷۵ انجام دادم و سپس چند روزی در پاییز ۱۳۷۶ و نیز هفته‌ای از سال بعد را به تجدیدنظر و رفع نقایص کار پرداختم. این فهرست با اجازه‌ای که آن کتابخانه داده است به زبان فارسی مشترکاً در تهران (به وسیله نشر فهرستگان، ۱۳۸۲) و در وین (به وسیله فرهنگستان علوم اتریش) منتشر شد.

۱۳. فهرست دست‌نویس‌های فارسی در کتابخانه ملی اتریش و آرشیو دولتی اتریش در وین. تألیف ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۲. نگاه بشود به ص ۸۴-۸۷ که به معرفی ختم الغرایب اختصاص دارد.

۱۴. نسخه‌ای متأخر از آن‌را کتابخانه مجلس شورای ملی ایران خریداری کرد که محمدتقی دانش‌پژوه آن‌را معرفی کرده است: راهنمای کتاب، ۹ (۱۳۴۵)، ص ۴۹۱-۴۹۳.

مؤلف. جز آن، چون در عهد شاعر کتابت شده است مزیتی روشن است برای کهنگی آن. این نسخه از نگاه رسم خط و حروف‌شناسی و وقوف بر آداب تحریر و طرز کتابت اهمیت دارد و برای مطالعه نسخه‌های ادبی کهن نمونه‌ای برجسته است، اگر چه در موارد روشنی از نادرستی کتابت برکنار نمانده است. به هر حال مزایا و دقایقی دارد که تفصیل آن‌ها پس از این به تفکیک خواهد آمد. این نسخه در مقابله و سنجش و برای تصحیح متن - چون بر همه نسخه‌های دیگر تقدّم زمانی دارد - طبعاً باید مورد عنایت خاص قرار گیرد و نسخه بدل‌های نسخ دیگرست که باید وسیله تطبیق و نشان دادن تعارض‌ها باشد.

این نسخه مقدمه منثور چند صفحه‌ای را که غالب نسخه‌ها دارند ندارد. جز این نام منظومه در این نسخه ختم الغرایب است به صراحت (حتی دو بار) نه تحفة العراقین. تفصیل نسبت به این مطلب مهم مستقلاً خواهد آمد.

این نسخه برای خزانه یکی از ملوک مقتدر ناحیه روم نوشته شده و اگر چه مزین و مذهب نیست اما از نظر شیوه کتابت خاص آن منطقه و نیز از نظر آگاه شدن بر دامنه‌وری و پیشینه قلمرو زبان فارسی در آن دیار برای ایرانیان جنبه تاریخی و فرهنگی دارد. نشانی است گویا از رواج زبان فارسی و ادبیات درخشان آن در اناطولی و در دربارهای ملوک آن صفحات.

بالأخره - چون از آثار هیچ‌یک از شاعران فارسی‌سرای قرون پنجم و ششم نسخه‌ای خطی نداریم که نزدیک به حیات آنان کتابت شده و بر جای مانده باشد - خوشبختانه سعادت و بخت با خاقانی (درگذشته ۵۹۱) یار بوده است که نسخه یکی از آثارش که دو سال پس از وفات او نوشته شده اینک در دست ماست و تصاریف روزگار خللی بدان وارد نکرده است. به راستی خجستگی است برای چنان متن معتبر که نسخه نفیسی از آن بدین گرانقدری، سالم و غانم بر جای مانده است.

مشخصات این نسخه

نسخه به قطع ۱۶×۲۳ سانتی‌متر است و اندازه نوشته متن ۱۱×۱۷ سانتی‌متر است. عدد اوراق آن یکصد و ده برگ است. رنگ کاغذ آن نخودی سیر مایل به ارده‌ای است. جدول و ستون‌بندی آن به شن‌گرف است. عناوین هم به شن‌گرف^{۱۵} است. متن به خط نسخ مقدماتی است. خط عناوین در بعضی موارد به جانب تعلیق تمایل دارد.^{۱۶}

۱۵. به همین مناسبت است که این گونه نوشته‌ها در چاپ نسخه‌برگردان کم‌رنگ‌تر از سطوری است که به مرکب سیاه نوشته شده است.

۱۶. برای مشخصات دیگر نسخه‌شناسی، نک: فهرست دست‌نویس‌های فارسی در کتابخانه ملی اتریش و آرشیو -

در صفحه اول (صفحه عنوان) به شنگرف، چنان که گفته شد نام مَلِکی (پادشاهی) آمده است که نسخه برای خزانه او کتابت شده بوده است. این است متن آن نوشته:

«ختم الغرایب / من مقالت الامیر الامام الحبر الهمام افضل الذین / اوحد الاسلام حسان العجم بدیل بن علی الخاقانی الحقایقی / لخزانه الملك المعظم پادشاه اعظم خسرو گیتی / عزالدوله و الذین قطب الاسلام و المسلمین ملک الروم و الارمن / سید ملوک الشرق و الغرب المؤید من السماء المنصور علی الاعدا / دریادل فرخنده سایه ابو الفتح ملکشاه بن الملك ناصر الذین محمد / بن سلدق معین امیر المؤمنین مد الله ظلال ملکه / علی سایر الخلق و زاد علاه فی حب انصاره و قمع اعداه/». این عزالدین ابو الفتح ملکشاه از امرای بنی سلدق است که از جانب سلجوقیان در ارزروم مقام و بر خطه ارمنستان و بخشی از ناحیه شرقی روم حکمرایی داشت. از بنی سلدق، چهار تن را زامباور (E. de Zambaur) یاد کرده و گفته است که این ملکشاه - مذکور در نسخه مورد سخن - نزدیک به سال ۵۸۰ به امارت رسید و تا حوالی ۵۹۰ در آن سمت مستقر می بود. اما بنا بر نوشته مضبوط مربوط به رسم خزانه ملکشاه و تاریخ کتابت بی خدشه آن که مورخ ۵۹۳ است، تاریخ زندگی و فرمانروایی ملک مذکور به سال ۵۹۳ کشیده می شود. از این حیث هم، این نسخه نکته ای را در بر دارد که منبع دیگری شاید متضمن آن نباشد.

عبارت انجامه (کلفون) نسخه چنین است:

«تم کتاب ختم الغرایب بحمد الله و منه و حسن توفیقه / فی ثانی عشر جمادی الاول لسنة ثلث و تسعین و خمس مائة...».

اگر میان خط عبارت انجامه با خط مرسوم متن همسانی محسوس نیست این عارضه ناشی از سنتی است که در غالب نسخه ها دیده می شود. بدین توضیح که اغلب کاتبان عبارت پایانی را با اسلوبی دیگر و به طور پیچیده و سریع که معمولاً تعلیق گونه بوده است می نوشته اند. اما رقم مذکور در انجامه کاملاً شبیه است به آن نوع از خطوط کاتب که عناوین مقاله ها را به آن اسلوب نوشته است.

محل کتابت نسخه در «انجامه» ذکر نشده ولی چون نسخه برای امیری از امرای بنی سلدق ارزروم نوشته شده است ظاهراً می تواند که نسخه در همان شهر یا در یکی از بلاد اناطولی به کتابت در آمده باشد. یادداشتی از سال ۷۷۲ بر ورق آستر بدرقه دست راست جلد نوشته است که آن را بعدها کسی «خط خطی» و سیاه کرده است، به طوری که درست خواندنی نیست. بنا بر مندرجات این نوشته، نسخه تا نیمه

دوم قرن هشتم در ارزنجان بوده است. مقدار کلماتی که از نوشته میان محو کرده‌ها خوانده شد این هاست: «این کتاب... / از خدمت... / به حضور مولانا... ولد مولانا مرحوم... / کمال‌الدین... القاضی / بارزنجان / و... / ولد مولانا... چقماق / ... کرد... و مذکور / رد کرد و بنده... / تراضی... / ... کتاب... مطالعه کرده / ... فی (۹) قریه و املاک بکرمه (۹) / ... / حرره عبدالقادر... ذی‌الحجه اثنی و سبعین و سبعمانه».

از برافزوده‌های دیگر نسخه یادداشتی است توضیحی در آستر بدرقه دست راست چسبیده به دفته جلد (در اول نسخه) به خط نسخ و به این عبارت: «کتاب ختم الغرائب^{۱۷} المشهور بتحفة العراقيين للخاقانی الشروانی». این نوشته احتمالاً از قرن یازدهم هجری است. از عوارض ظاهری دیگر نسخه پس و پیشی و صحافی شدن نابه جای چند ورق آن بود، به این صورت:

- دو ورق (چهار صفحه) پس از بیت یازدهم که به چهار ورق بعد رفته بود (میان برگ‌های ۴ و ۷).
- دو ورق (چهار صفحه) مربوط به ادامه دو ورق مذکور در فوق که بر ورق‌های آن ۱۰۳ و ۱۰۴ شماره خورده بود.
- یک ورق (دو صفحه) یعنی ورق ۱۰۹ که مربوط به دنباله صفحه ۱۰۲ ب بود.

موقعی که پیشنهاد چاپ «نسخه برگردان» را به خانم اوایر بلیش (E. Irblisch) می‌دادم چون به ایشان متذکر شدم که در اوراق نسخه آشفته‌گی هست ایشان با دقت خاص خود نسخه را شکافت و اوراق نابه جا را منظم کرد و به صحاف ظرافت کار آن‌جا سپرد و مآلاً به تجلید کشیده شد. پس نسخه برگردان بر نظمی است که در صحافی نوین دیده می‌شود.

سالشمار زندگی خاقانی^{۱۸}

- | | |
|-----|--|
| ۵۲۰ | تولد او بنا به استدلال بدیع‌الزمان فروزانفر در سخن و سخنوران |
| ۵۴۰ | پیوستن به ابوالعلاء گنجوی |

۱۷. در این مورد یادداشت‌نگار چه همزه نوشته است نه یاء.

۱۸. این سنوات از مجموعه اطلاعات مندرج در تحقیقات بدیع‌الزمان فروزانفر - یحیی قریب - حسین آموزگار - ضیاءالدین سجادی - غفار کندلی اخذ شده است.

درگذشت کافی الدین عمر عموی او که پرورش دهنده خاقانی بود	۵۴۵
سفر نافرجام خراسان - بیمار شدن در ری و بازگشت به شروان	۵۴۹ یا ۵۵۰
سفر نخست حج و دیدار با جمال الدین محمد اصفهانی وزیر موصل - در همین سفر بود که به اصفهان آمد. سراییدن سفرنامه (ختم الغرایب مشهور به تحفة العراقین) در این دوره انجام شد.	۵۵۱ یا ۵۵۲
بنا به جنگ ۴۸۸ لا لا اسماعیل در بغداد بوده است.	۵۶۰
زندانی شدن به دستور شروانشاه. محتملاً حدود یک سال زندانی بود.	۵۶۴
آمدن آندرونیکوس کمنه‌نوس به شروان هنگامی که خاقانی در حبس بود.	۵۶۵
سفر دوم حج پس از شفاعت کردن عصمة الدین نزد شروانشاه (فروزانفر این سال را پیشنهاد کرده است، دیگران ۵۶۹ نوشته‌اند).	۵۶۷
فوت پسرش موسوم به علی	۵۷۱
انشاد قصیده معروف به ردیف ضفاهان	۵۷۳
عزم سفر خراسان از راه مازندران به قصد رسیدن به خوارزم و دیدن علاء الدین تکش	۵۸۰
درگذشت در تبریز ^{۲۰} و به خاک رفتن در مقبرة الشعرای سرخاب.	۵۹۵ ^{۱۱}

نام منظومه سفر حج خاقانی

چنان‌که گفته شد، و در عکس نسخه ملاحظه می‌کنید، نام منظومه دو بار مصرحاً و مشخصاً در صفحه اول و در رقم پایانی کاتب ختم الغرایب ضبط است. بیت آغاز آن همان بیتی است که در همه نسخه‌های تحفة العراقین آمده است و منظومه طبعاً به بیت آغازینش شناخته می‌شود، یعنی:

مائیم نظارگان غمناک زین حقه نسبز و مهره خاک

باید توجه داشت که وجود این عنوان نو در این نسخه، یگانه جایی است که متن منظومه خاقانی

۱۹. برای تحقیقی تازه درباره سال فوت خاقانی به پانویس یک مراجعه شود.

۲۰. آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی مرا متوجه کرد که در «سفینه تبریز» کتابت ۷۲۰-۷۳۸ نکته‌هایی راجع به محل اقامت خاقانی در تبریز (میدان کهن و کوی ضیاءالدین) مندرج است. در آن‌جا میان خاقانی با اثر اخسیکنی ملاقات روی داده است (ص ۵۲۹-۵۳۰). اینک که ختم الغرائب نشر می‌شود مقاله شفیعی کدکنی با عنوان «خاقانی و محیط ادبی تبریز براساس سفینه تبریز» به چاپ رسیده است: نامه بهارستان، سال چهارم شماره اول و دوم (زمستان ۱۳۸۲)، ص ۱۵۹-۱۶۴.

مربوط به سفر در سرزمین‌های دو عراق ختم الغرایب نامیده شده است. پس ظاهر این است که شاعر منظومه خود را تحفة العراقین ننامیده بوده است. محققان هم متذکر این معنی شده‌اند.^{۲۱} البته خاقانی در متن منظومه نامی از سروده خود نیاورده است. فقط دو بار کلمه «تحفه» را در مفهوم عام آن لفظ می‌آورد و آن کلمه میان ابیاتی در پایان کتاب آمده است به مدح جمال‌الدین محمد موصلی (اصفهانی) وزیر موصی.^{۲۲}

مدحش به ازمین نگسترد کس	این تحفه عراق و شام را بس
گر خاطر پاک را کند حث	این تحفه کراسه‌ای است محدث
گر آنچه درین کراسه گفتم	کس گفت، خدای را سه گفتم

از سویی، در آغاز مقدمه منشوری که در بعضی نسخه‌ها مندرج است (ولی نسخه مورخ ۵۹۳ فاقد آن است) و گفته شده است که نوشته خود خاقانی است، اصطلاح «تحفه» باز به مفهوم عام لغوی دوبار آمده است این چنین: «اما بعد این تحفه تذکره‌ای است بل تبصره‌ای عقلاء عهد را» و باز جای دیگر می‌نویسد: «مگر ناظم این تحفه حسان العجم الخاقانی الحقایقی وقتی خدمت این سلطان دریافت...»^{۲۳}. این مقدمه پایان می‌گیرد با این عنوان: «... و هذه تحفة الخواطر و زبدة الضمائر»^{۲۴}. عنوان تحفة العراقین در این مقدمه ضبط نشده است. آمدن چهار بار کلمه «تحفه» (دو بار در منظومه و دو بار در مقدمه)، دلالتی نیست بر آن که خاقانی منظومه را «تحفة العراقین» نامیده بوده باشد، دلالت است بر آن که نام منظومه تحفة العراقین نبوده است.

حسین آموزگار از این مقدمه منشور و خاتمه منظوم تحفة العراقین دو استنباط کرده است: یکی این که «تحفة الخواطر و زبدة الضمائر» را نام منظومه بوده است به جای تحفة العراقین^{۲۵}، دیگر این که می‌گوید

۲۱. مخصوصاً به تحقیقات حسین آموزگار و غفار کندلی مراجعه شود.

۲۲. ابوجعفر محمد بن علی بن ابی‌منصور اصفهانی وزیر صاحب موصی بود و پدرش نگاهبان یوزهای ملک‌شاه. جمال‌الدین پس از کسب معلومات و تربیت لازم به خدمت‌گزاری در دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه وارد شد و ترقی کرد. سرگذشت او در منابع قدیم مانند ابن خلکان و ابن اثیر آمده و در تحقیقات قریب و کندلی نقل شده است. وفات جمال‌الدین در ۵۵۹ اتفاق افتاده است.

۲۳. این عبارت شبهه‌انگیز است از این بابت که تا چه حد از جانب کاتبان در آن دستکاری شده است و آیا به نسبت دادن مقدمه به خاقانی صدمه نمی‌زند؟ او احتمالاً نباید خود را حسان العجم گفته باشد.

۲۴. تحفة العراقین، به اهتمام و تصحیح یحیی قریب، تهران، ۱۳۳۳، ص ۱۱.

۲۵. مقدمه تحفة الخواطر و زبدة النواظر (تحفة العراقین خاقانی)، نگارش حسین آموزگار، تهران، ۱۳۳۳، ص ۵۴.

وجود کلمه‌های تحفه و عراق و شام در مصراع دوم بیت اول موجب آن شده است که بعدها دیگران نام «تحفة العراقيين» را مناسب مضامین و مندرجات کتاب دانسته‌اند و برای آن ساخته‌اند.^{۲۶}

بنده تصوّر این است که «تحفة الخواطر و زبدة الضمائر» فقط عنوانی برای خطبة منظومه (مقدمه) بوده است. زیرا این گونه تسمیه تجانس تام دارد با نام‌هایی که خاقانی به هریک از اجزاء شش‌گانه سفرنامه داده است، یعنی عوانس الفكر لمجالس الذکر، معراج العقول و منهاج الفحول، سبحة الاوتاد و نخبة الاوراد، موارد الاوتاد و فراید الافراد، اصدق الکلام فی مناقب الشام. بنا بر این اگر بپذیریم که مقدمه از خاقانی است معقول آن است که نامی مستقل همانند اجزای منظومه بر نوشته خود گذاشته باشد.

در آن قرون میان بعضی از شعرا مرسوم بوده است که قصاید مطول خود را نام‌گذاری می‌کرده‌اند. خاقانی هم بعضی از قصاید خود را با همین گونه عناوین مسمی کرده است: مانند «نزهة الارواح و نزهة الاشباح» برای قصیده مشهور «شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند...» که باز مربوط به سفر اوست به حج، یا «با کورة الاسفار و مذکورة الاسحار» برای قصیده «صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش...» و «تحفة الحرمين و تفاعلة الثقلین» برای قصیده «صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده...».

ختم الغرایب

تسمیه «ختم الغرایب» برای منظومه سفرنامه غریب نیست. زیرا در چند مورد و مناسبت این کلمه ذکر شده است:

۱. نخستین جا در بیتی است از خاقانی در قصیده معروف او به ردیف صفاهان^{۲۷}

آنک ختم الغرائب آخر دیدند تا چه ثنا رانده‌ام برای صفاهان

در این جا به گمان من، اشاره‌ای مشخص است بر آن چه خود در ختم الغرایب نسبت به ثنای صفاهان گفته است. از ثنا گفتن صفاهان هم می‌باید مرادش منحصرأ خصائل رجال منسوب به آن جا باشد که مورد مدحش بوده‌اند و آنان عبارتند از: صدرالدین محمد خجندی رئیس شافعیان شهر و جمال‌الدین محمود برادر او و برادر دیگرشان هارون علی.

→ سجادی و کندلی هم متذکر این مطلب شده‌اند طبعاً براساس نظر آموزگار. ولی قریب توجهی به این نکته نکرده‌است.

۲۶. همان، ص ۵۵.

۲۷. دیوان، تصحیح ضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۳۸، ص ۳۵۵.

در آن قصیده در باره دو تا از برادرها این بیت را سروده است:

مدح دو فاروق دین چگونه نبشتم صدر و جمال آن دو مقتدای صفاهان
۲. دو بار در صفحه عنوان و انجامه کاتب از نسخه مورخ ۵۹۳ تصریحاً چنان ذکر شده است، یعنی کتابی که اینک در دست دارید.

۳. یک بار در یادداشت توضیحی مالکی در قرن یازدهم بر همان نسخه.

۴. شاید کلمه «ختم» در بیت زیر هم اشارتی بوده است به ختم الغرائب.

این عقد که ختم شد به نامش از وی گهر و ز من نظامش

(ص ۲۱۸ خطی)

۵. نسخه خطی شماره ۶۰۰/۱ تحفة العراقین به خط عبدالباری نطنزی مورخ ۱۰۳۵ تا ۱۰۳۷ دارای دیباچه‌ای است همانند دیباچه مصدر بر بعضی از نسخ تحفة العراقین ولی با عنوان «دیباچه ختم الغرائب» به جای «تحفة العراقین».^{۲۸} ظاهراً این نسخه را کاتب از روی نسخه‌ای کتابت کرده بوده است که نام ختم الغرائب داشته است.

۶. در نسخه خطی شماره ۲۷۲/۲ مجموعه سپهسالار (خط قرن سیزدهم) ۶۴۴ بیت مثنوی به وزن تحفة العراقین ولی با نام ختم الغرائب و طبعاً منسوب به خاتانی به دنبال تحفة العراقین درج شده است.^{۲۹}
۷. در ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون آمده است: «ختم الغرائب فارسی منظوم»^{۳۰} بی هیچ‌گونه توضیحی. ذکر چنین عنوان در این کتاب حکایت از آن می‌کند که محتملاً مؤلف نسخه‌ای از متن را در عثمانی دیده بوده است که چنان نامی را به ضبط در آورده است. و بسا احتمال می‌دهم که همین نسخه را دیده بوده است که فرته در عثمانی خریده.

۸. ضیاء الدین ابن یوسف حدائق مؤلف فهرست نسخه‌های خطی مدرسه عالی سپهسالار، با توجه به دو نسخه خطی آن کتابخانه که در یکی منظومه ششصد و چهل و چهار بیتی به نام ختم الغرائب مکتوب

۲۸. فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، تألیف ابن یوسف شیرازی، تهران، ۱۳۱۸، جلد دوم، ص ۴۶۸-۴۶۹ و ۵۰۲-۵۰۳.

۲۹. فهرست کتابخانه سپهسالار، تألیف محمّد تقی دانش‌پژوه و علینقی منزوی، تهران، ۱۳۴۰، جلد سوم، ص ۳۶۰-۳۶۱ و ۳۷۰-۳۷۲. دکتر ضیاء الدین سجادی متن این ختم الغرائب را در فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۴ (۱۳۴۴) به طبع رسانیده است. در پیوست سوم کتاب حاضر عیناً تجدید شده است.

۳۰. ایضاح المکنون... تألیف اسماعیل پاشا، استانبول، ۱۹۴۵، ص ۴۲۷.

است و در دیگری دیباچه منشور تحفة العراقین با نام دیباچه ختم الغرائب به کتابت در آمده، مسئله را این طور توجیه کرده است که خاقانی سراینده دو منظومه بوده.

«حکیم خاقانی شروانی... بنا بر نسبت دادن نویسنده نسخه زیرین منظومه‌ای به وزن مثنوی به نام ختم الغرائب انشاء نموده و جز نسخه زیرین و نسبت دادن نویسنده آن با جستجوی زیاد در کتب سیر و تذکره‌ها و فهرست‌ها چنین نسبت و آثاری از نسخه‌ای از آن نیافتم. جز این که مجموعه‌ای که به سال ۱۰۳۵ نگارش یافته در این کتابخانه زیر شماره ۶۰۰ موجود است و به مناسبت این که در ابتداء آن دیباچه تحفة العراقین را کاتب به نام دیباچه ختم الغرائب معرفی نموده در دفاتر مدرسه به نام ختم الغرائب ثبت و به همین نام وقف گردیده است و مسلماً این نام به غلط بر این نسخه گذارده شده و با تتبعی که در این موضوع نگارنده نموده تحفة العراقین بدین نام ختم الغرائب نامیده نشده و این جمله غلط احتمال را قوی می‌کند که خاقانی بدین نام اثری داشته و گذشته از این راه طرز فکر و انشاء این منظومه که در تقلید حدیقه سنایی می‌باشد صحت انتساب آن را به خاقانی تأیید می‌کند... بدبختانه فقط قسمتی از این مثنوی به نسخه‌ای از تحفة العراقین... پیوسته و ۶۴۴ بیت بیشتر نیست. آغاز: بسمله -

کم باش چو گوی اسیر چوگان

بر کزه خاک تنگ میدان

انجام

ور گرسنه‌ای، شفات نان است^{۳۱}

آب از تشنگی روان است

بعد از مرحوم ابن یوسف، دکتر یحیی قریب (۱۳۳۳)، حسین آموزگار (۱۳۳۴)، دکتر ضیاءالدین سجادی (۱۳۳۸ و ۱۳۴۴)، دکتر غفار کندلی هریسچی (۱۳۴۶)، دکتر محمد روشن (۱۳۴۹)، دکتر جلال‌الدین کزازی (۱۳۶۸) اشاراتی به ختم الغرائب کرده‌اند، ولی همه آن گفته‌ها مبتنی بر دو نسخه‌ای است که مورد معرفی ابن یوسف حدائق بوده است و مطلب تازه‌ای عنوان نشده.

محمد روشن در مقدمه خود بر منشآت خاقانی از نسخه شماره ۶۰۰ کتابخانه سپهسالار یاد کرده و نوشته است: «...با مقدمه ختم الغرائب که در حقیقت مقدمه تحفة العراقین است آغاز می‌شود. پس از پایان این مقدمه در ورق ۴ نامه‌های خاقانی می‌آید که عنوان «تحفة الخواطر و زبدة الضمائر» به خود گرفته است» - یعنی نامی که پیش تر گفتیم می‌تواند عنوانی برای مقدمه منشور تحفة العراقین باشد. ولی ایشان آن را نام تعدادی از منشآت خاقانی دانسته است.^{۳۲}

۳۱. پانویس شماره ۲۸ دیده شود.

۳۲. منشآت خاقانی، تصحیح محمد روشن، تهران، ۱۳۴۹، صفحه یب.

ظاهراً عنوان «تحفة الخواطر» ناظر است به همان دو بار آمدن لفظ «تحفه» در مقدمه تحفة العراقین و دو بار در پایان منظومه، و گفتیم به ملاحظه وجود مناسبت میان کلمات «تحفه» و «عراق» در یکی از مصاریع منظومه، صاحب ذوقی زیرکانه نام تحفة العراقین را بر منظومه عنوان کرده است که هم با «تحفة الخواطر» مناسبت دارد و هم «تحفة الحرمین» (مذکور در عنوان قصیده) با آن متجانس و البته در طول قرون درست جا افتاده است.^{۲۳}

البته امکان این هم هست که خاقانی محتملاً پس از این که نام اوّل یعنی ختم الغرایب را به کتاب داده بود نام دوم را برای آن برگزیده باشد. اما به قول مؤلفان و کاتبان قدیم واللّه اعلم. باری، این نسخه قدیم با نام ختم الغرایب ظاهراً حجت است بر این که تحفة العراقین در آغاز و در زمان حیات سراینده و بالمآل در جریان نسخه‌پردازی آن کاتب بدان نام شناخته می‌بوده است و اکنون با به دست آمدن نسخه کتابخانه ملی وین که نام ختم الغرایب دارد و از قضای روزگار در امان مانده، رازی برای تاریخ ادبیات فارسی مکشوف شده است.

پیداشدن این نسخه قدیم از تحفة العراقین (از عهد مؤلف) که با نام ختم الغرایب کتابت شده است جای تردید باقی نمی‌گذارد که ذکر ختم الغرائب در بیتی از قصیده اصفهان ناظر است به نام همین کتاب نه مطلبی دیگر. علت این که نظر عموم محققان در مورد ختم الغرایب مذکور در آن قصیده متوجه بر یافتن تألیفی دیگر از خاقانی می‌بوده ناشی از آن است که سفرنامه مورد بحث قرن‌ها منحصرأ به نام تحفة العراقین شهرت گرفته بود و تصور آن نمی‌رفت که نسخه‌ای از آن با نام ختم الغرایب به دست آید و ذهن جوینده متوجه و منصرف شود به این که ختم الغرایب مذکور در قصیده اصفهان جز اشارتی به همین منظومه‌ای که به تحفة العراقین مشهور شده است نمی‌تواند بود.

به تکرار گفته می‌شود که علاوه بر تسمیه نسخه حاضر، قرینه‌هایی که مؤید نام‌گذاری ختم الغرایب بر سفرنامه خاقانی است آمدن نام صدرالدین محمد و جمال‌الدین محمود در آن قصیده است، یعنی دو برادری که در تحفة العراقین هم بمدوح شاعر قرار گرفته‌اند. دیگر بودن عنوان دیباجة ختم الغرائب است در نسخه خطی مدرسه سپهسالار برای همان دیباجة‌ای که در بعضی از نسخه‌های تحفة العراقین هست. بالأخره به کار رفتن کلمه «تحفه» دو بار در دیباجة و دو بار در پایان تحفة العراقین منحصرأ به مفهوم لغوی آن نه به طور علمیت و تسمیه.^{۲۴}

۲۳. تحفة العراقین، ص ۱، ۵، ۲۵۰ (نیز صفحه مو).

۲۴. پانویس پیشین دیده شود، همچنین خاقانی شروانی از غفار کندلی هریسچی، ترجمه میر هدایت حصاری،

تهران، ۱۳۷۴، ص ۲۶۹.

۶۶۴ بیت سرگردان

می ماند یک نکته و آن این که آیا ممکن است ۶۶۴ بیت موجود در نسخه خطی (و چاپ شده به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی)، بر همان وزن تحفة العراقین و با همان مضمون های نزدیک و مرتبط و مناسب با آن کتاب و مخصوصاً وضع بی آغاز و انجام بودن آن (ظاهراً اشعاری است از میانه متنی) که به احتمال ضعیف شاید بخشی مفقود و افتاده از تحفة العراقین (= ختم الغرایب) سروده خاقانی باشد. از طرفی ضبط آن ابیات در نسخه خطی با نام ختم الغرائب آیا می تواند این احتمال را تقویت کند و موجب آن تواند باشد که دو منظومه موجود را دو متن: یکی به نام ختم الغرائب و یکی به نام تحفة العراقین از سروده های خاقانی بدانیم.

آن چه گفته شد نتیجه رسیدگی یک فهرست نگار است نه ژرف نگری پرازندگانی که متخصصان متن شناسی و ادبیات باشند. این نوشته به صورت پیشنهاد عرضه می شود تا مورد نقد واقع شود. از سوئی وجود نسخه مورخ ۵۹۳ وین - بی ابیات موجود در نسخه سپهسالار - ظاهراً می تواند دلالت تام داشته باشد بر این که دو متن ارتباطی به هم ندارند.

پیشنهاد دیگر این که: هر کس به چاپ انتقادی تحفة العراقین می پردازد می باید ۶۶۴ بیت را به عنوان پیوست به همراه آن به چاپ برساند. چه بسا که در آینده با قرائن و احتمالاً شواهدی که ممکن است به دست آمدنی باشد و البته با نگاه دقیق به جنبه های لغوی و ساختاری دو منظومه بتوان رابطه ای میان دو متن یافت.

در پایان این مبحث ضرورت دارد عرض کنم نام تحفة العراقین جز بر روی بعضی از نسخه های خطی منظومه، در کشف الظنون به عنوان مشخص چنین نوشته شده است: «تحفة العراقین فارسی منظوم لافضل الدین ابراهیم بن علی الخاقانی الشاعر المتوفی سنة اثنین و ثمانین و خمسمائة. وزنه من مزاحفات السدس».^{۳۵} پس در قرن یازدهم منظومه به تحفة العراقین مشهور بوده است.

حسین آموزگار تاریخ سرایش تحفة العراقین را میان ۵۴۹ - ۵۵۰ می نویسد.^{۳۶} یحیی قریب اشاره ای به تاریخ نظم تحفة العراقین ندارد، ولی سال ۵۵۱ را سال سفر خاقانی و رسیدن او به خدمت جمال الدین محمد موصلی ضبط کرده است.^{۳۷}

۳۵. کشف الظنون، چاپ استانبول، ۱۹۴۱م، ج ۱، ص ۳۷۰. البته این تاریخ درگذشت درست نیست.

۳۶. مقدمه تحفة الخواطر و زبدة النواظر، ص ۵۵.

۳۷. تحفة العراقین، مقدمه یحیی قریب، ص «ی».

ختم الغرائب دیگر

از طرفه‌های روزگار، یکی هم این است که یکی از «شروح» مشکلات قصاید خاقانی نامش ختم الغرائب است و آن تألیف محمد بن خواجگی گیلانی است که نسخه مورخ ۱۰۲۳ آن در کتابخانه ملی تبریز نگاه‌داری می‌شود (مجموعه محمد نجوانی) و آقای عزیز دولت آبادی آن را معرفی کرده است.^{۳۸}

تقسیمات و عناوین

تحفة العراقین در نسخه چاپی یحیی قریب (که گفته شده بر اساس نه نسخه به چاپ رسیده) به هفت مقاله تبویب شده است، ولی نسخه وین در شش مقاله است. نسخه پاریس هم در شش مقاله است. قریب در مقاله چهارم موضع الحاق این عنوان با عنوان فرعی را نگفته و نشان نداده است که وضع هشت نسخه دیگر مورد استفاده‌اش چگونه بوده است. آیا همه بدین تقسیم‌بندی می‌وب است یا بعضی از آن‌ها چنان نبوده‌اند.

حسین آموزگار هم متذکر نشده است که نسخه‌ای دیده باشد که در هفت مقاله باشد. اسامی شش مقاله در نسخه مورخ ۵۹۳ وین چنین است:

مقاله اول: عوانس الفكر لمجالس الذکر (در چاپ قریب: عرائس الفكر ...)

مقاله دوم: معراج العقول فی منهاج الفحول

مقاله سوم: سبحة الاوتاد و نخبه الاوراد (در چاپ قریب ابیاتی از این مقاله که به کوفه و صفت بادیه و

کعبه مرتبط است موضوع مقاله چهارم قرار گرفته است)

مقاله چهارم: موارد الاوتاد و فرائد الافراد (در چاپ قریب مقاله پنجم)

مقاله پنجم: هدیة المهتدی الی الهادی (در چاپ قریب مقاله ششم)

مقاله ششم: اصدق الکلام فی مناقب الشام (در چاپ قریب مقاله هفتم)

تفاوت دیگر میان نسخه‌ها در عناوین فرعی هر یک از مقاله‌هاست. پس برای نشان دادن این اختلافات، فهرست عناوین نسخه وین را استخراج کرده با فهرست عناوین مندرج در چاپ قریب به صورت جدولی در آورده‌ام که در پیوست نخست آورده شده است. بی‌گمان اگر این جدول با عناوین نسخه‌های دیگر سنجیده شود احتمالاً اختلافات نوینی به دست خواهد آمد که اغلب ممکن است نتیجه اعمال سلیقه کتاب نسخه‌ها باشد.

دیباجه منشور منظومه

دیباجه منشور در همه نسخه‌های خطی تحفة العراقین نیست. نخستین بار بدیع الزمان فروزانفر متوجه و متذکر این مطلب شد و در سخن و سخنوران نوشت: «در آغاز تحفة العراقین مقدمه‌ای است منشور از انشای خاقانی که در همه نسخه‌ها دیده نمی‌شود...».^{۳۹}

حسین آموزگار در تحقیق خود بر این استدلال پای فشرده است که وقتی خاقانی تحفة العراقین را در شروان می‌سراید متن از مقدمه منشور عاری بوده است. ولی بعدها که به موصل رفت چون خواست تحفة العراقین را به محضر جمال‌الدین محمد موصلی تحفة سفرگرداند مقدمه منشور بر آن افزود و در آن نوشت: «دوش بر لب دجله این تحیت تحریر می‌افتاد...».^{۴۰}

با مقدمه و بی مقدمه بودن نسخه‌ها را آموزگار ناشی از این مناسبت دانسته است، یعنی نسخه‌هایی که مقدمه ندارند از روی اصولی نوشته شده‌اند که در شروان پخش و نشر شده بود، و نسخه‌هایی که دارای مقدمه است آن‌هاست که از روی نسخه‌های منتشر شده در موصل نویسانیده شده است. آموزگار در پی این نکته نوشته است از سی و اند نسخه خطی که دیده بوده است فقط دوازده نسخه حاوی دیباجه بوده‌اند. چنان‌که می‌بینید نسخه وین هم بی مقدمه است. البته در چاپ یحیی قریب مقدمه به چاپ رسیده است.

تعداد ابیات، تفاوت‌ها و جابه جایی آن‌ها

تعداد ابیات در نسخه مورخ ۵۹۳ وین سه هزار و هفتاد (۳۰۷۰) تا است. تعداد ابیات در نسخه چاپی یحیی قریب ۳۱۵۸، یعنی نسخه کهن هشتاد و نه بیت کمتر است. اما در این نسخه اگر اشتباه نکرده باشم سی و دو بیت هست که با چاپ قریب تفاوت دارد. آقای علی صفری آق قلعه به وسیله رایانه این موارد را استقصا کرده است و آن نوشته به طور جداگانه در یکی از نشریات تحقیقی انتشار خواهد یافت. حسین آموزگار تعداد ابیات نسخه کتابخانه ملی پاریس (از اواسط قرن نهم) را ۳۱۶۷ یاد کرده است.^{۴۱}

نکته دیگر از تفاوت میان دو متن پس و پیشی ابیات است، خواه یک بیت و خواه سه چهار بیت و بیشتر پشت سر هم. تعداد این موارد به چهل و پنج بار می‌رسد. این گونه پس و پیشی‌های ابیات مربوط به مدح امام رضی‌الدین خزاعی و جمال‌الدین محمد موصلی و شرف‌الدین علوی است. در مصراع‌ها هم به ندرت پس و پیشی وجود دارد.

۳۹. سخن و سخنوران، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۰، چاپ دوم، ص ۲۶.

۴۰. مقدمه تحفة الخواطر و زبدة النواظر، تهران ۱۳۳۳ ه. ش. ص ۱.

۴۱. مقدمه تحفة الخواطر و زبدة النواظر، ص ۶۰-۶۲.

رسم الخط نسخه و نکات زبانی

الف) نحوه ضبط حروف

۱. آ - گاهی بدون مدّ، چه در کلمات عربی و چه فارسی (مانند اثار، اینه، ادمیان، استان و ...).
۲. پ - گاهی با سه نقطه و گاهی به یک نقطه. موارد آن دو را در پیوست پنجم، ردیف ۱ و ۲ (نک: پس از این، ص ۲۸۱) ملاحظه خواهید کرد. آن دو ردیف نشان می‌دهد که کاتب بیشتر موارد را به «پ» نوشته است. یک بار که نام «بارید» را آورده آن را به صورت «پارپد» نوشته است.
- نکته دیگری که در مورد «ب» و «پ» درین نسخه دیده می‌شود در ترکیب آن‌ها بر سر «ی» است. از این جهت که دندانۀ آن دو حرف را تقریباً محذوف ساخته و زیر لبۀ «ی» یک نقطه به نشانه «ب» یا سه نقطه به نشانه «ب + ی» گذاشته شده است.
۳. چ - به سه صورت است:

— اما در مواردی سه نقطه بر بالای آن است و این نحوه رسم الحرف کاملاً تازگی دارد. همه آن موارد در پیوست پنجم، ردیف ۳ تا ۵ (نک: پس از این، ص ۲۸۳) ذکر شده است.

— گاه سه نقطه در زیر دارد به مانند نگارش کنونی (چون، چرا).

— گاه به یک نقطه (جون، چرا).

عجب است که در یک صفحه و حتی یک بیت به دو گونه هم آمده است. فهرست کلمات مربوط به این حرف در سه ردیف جدا آورده شد (پیوست پنجم، ردیف ۳ تا ۵) تا معلوم باشد تمایل کاتب بیشتر به کدام ترتیب بوده است.

۴. ذال فارسی - در کلماتی مانند دینار - دیزه - کشیزه - آلود - آلود - آرمیزه.
۵. ژ - تا جایی که دقیق شده‌ام همیشه به مانند امروز سه نقطه بر بالای آن نوشته شده، مثلاً:

اژدها، ص ۷، ۸، ۹، ۳۲، ۶۹، ۷۵، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۱۲ (۲ بار)

ژاله، ص ۱۳۳

ژرف، ص ۲۲

ژنده، ص ۴۴، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۳۳

ژیان، ص ۲۱۲

کز، ص ۱۹ (۲ بار)، ۳۰، ۴۸، ۵۳ (۲ بار)

کژاوه، ص ۹۸

نژاد، ص ۵۸

۶. س - معمولاً با سه نقطه در زیر و گاهی دو نقطه درون آن نوشته شده مانند «ی»، مثلاً:

آسمان، شکسته، آنکس (ص ۱۴۱)

۷. گ - به سه صورت دیده می‌شود:

— گاه همانند کاف

رصدگاه (ص ۱۴۱، بیت ۵)

بگذشت (ص ۱۳۹، بیت ۱۳)

— گاه سه نقطه به زیر آن (ص ۷۵، بیت ۲)

— گاه سه نقطه بر بالای آن (ص ۷۴، بیت ۸ و ص ۷۵، بیت ۳).

۸. ی - گاهی دو نقطه در درون دارد (ص ۷۴، بیت آخر).

ب) ابدال حروف: مانند «وش» که همیشه به صورت «فش»^{۲۲} ضبط شده است: ارغوان فش (ص ۴۰)،

پلنگ فش (ص ۱۵)، حورفشان (ص ۴۶)، ساری فش (ص ۱۹)، طفل فش (ص ۴۱)، کبود فش (ص

۵۳)، کودک فش (ص ۴)، ملک فش (ص ۱۲۸).

ج) گسستگی در کتابت کلمات مرکب مانند: بازی‌گه (ص ۳، بیت ۷) - ره‌رو (ص ۳، بیت ۱۲) -

دست‌انبو (ص ۱۰، بیت آخر) - لعبت‌گر (ص ۱۵، بیت ۳) - شهره (= شاهراه) (ص ۴۶، بیت ۱) - می‌کده

(ص ۵۴، بیت ۱).

د) پیوستگی در کتابت دو کلمه، مانند این موارد دیده شد: حوادثست (ص ۱۰۶)، سجدلدار (ص ۷۸)،

همان‌جا جدا هم نوشته شده، کابوالبشر (ص ۲۰۶)، کبود = که بود (ص ۱۳ و ۱۷۴)، کخواهی = که

خواهی (ص ۲۱)، کندر = که اندر (ص ۱۲۶)، مادرانگای = مادران گای (ص ۲۰۷).

ه) پیوستگی «به» اضافه. معمولاً به کلمه چسبانیده شده.

بصد (ص ۵۳، بیت ۸)

بلقمه (ص ۱۸۱، بیت ۱۲)

و) اعراب در کلمات فارسی - طبعاً نمایاننده تلفظ کاتب و موطن اوست مانند: پُستان، آهستن (ص

۶۵)، ثُراشش (ص ۹۰)، ارونْد = کوه الوند (ص ۷۱)، بُس = پس (ص ۸۷)، زُبانی (ص ۷۱)، سوار (ص

۵۷، ۵۸، ۲۰۶)، نُبشته (ص ۹۱، ۱۴۸).

۴۲. در دیوان هم دیده می‌شود از جمله در رباعیات

در جام طرب باده دلکش داری

شبهای سده زلف مغان فش داری

(ص ۱۳۳۱ چاپ جلال‌الدین کزازی)

نشانه‌ها و علائم

اهمّ علائم استفاده شده درین نسخه این موارد است:

سه نقطه برای پُر کردن جای خالی میان دو کلمه به طور مثال: ص ۳، ۵ (دو بار)، ۱۰، ۱۱، ۱۴ (به وضع عجیب)، ۱۸، ۲۲، ۲۷، ۳۳، ۳۴ (سه بار)، ۷، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۷۰ و ۷۹ (در هر دو مورد میان یک کلمه گذاشته شده)، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۳ (در غالب صفحات دیده می‌شود).

ابرو مانند با سه نقطه ذیل آن (ص ۱۴۳، بیت آخر)

خط تیره: (ص ۱۵۰، بیت ۷).



فواید دیگر: بجششم (ص ۱۰۲)، پاونجن به جای پاورنجن (ص ۹۹)، خانگاه (= خاتگاه، ص ۴۲)، خانگر (ص ۷۴)، صرخاب (= سرخاب، ص ۶۶)، سد به جای صد (ص ۱۰۳)، ظفرل (= طفرل، ص ۸۰ دو بار) و دو بار بی نقطه - «نوگ» با سه نقطه در بالای کاف برای آن که خواننده آن را نوگ بخواند (ص ۶۸ و ۶۹) و ظاهراً تلفظ منطقه زندگی کاتب بوده است، ورخیج (ص ۱۰۲).

غلط در نسخه

چندگونه غلط کتابتی در نسخه وین هست.

۱. اغلاط مسلم: مانند زنبق به جای زببق (ص ۱۳۴) - داندانه به جای دندانه (ص ۳۹) - زند سازند به جای زند سازد (ص ۶۰) - جهان پاره به جای چهارپاره (ص ۹۴) - قوس و قزح به جای قوس قزح (ص ۸۴) - خطا به جای خط (ص ۷۸)، سال‌کان به جای سالکان (ص ۷۶).
۲. سهو القلم: مانند آفاق به جای آفات (ص ۱۸۵)، کار راستی به جای کاراستی (ص ۱۶)، قده به جای قدوه (ص ۲۱۱).

۳. بی‌تقطعی کلمات، مانند:

کزین (ص ۶۸)، مهاب (ص ۱۰۲).

۴۳. نوشتن سرخ به صورت صُرخ از جمله در نسخه‌ای از جواهرنامه نظامی تألیف سال ۵۹۲ متعلق به مجموعه کتابخانه مرعشی قم کتابت قرن هفتم هجری نزدیک به پنجاه بار دیده می‌شود. متن این کتاب در انتشارات میراث مکتوب به تصحیح این جانب انتشار یافته است (تهران، ۱۳۸۳). کلمه صرخ در آن نگاه‌داری شده.

۴. افتادگی کلمات یا حروف: زیاد نیست.

البته از این گونه اغلاط درین نسخه به دست آوردنی است، ولی اهمیت قدمت رسم الخط آن و مواردی که موجب نقد و اصلاح نسخ دیگر خواهد بود، پوشاننده لغزش‌های کاتب است.

شماره‌گذاری قدیم بر صفحات

در نسخه‌ها معمولاً مرسوم است که شماره برگ‌ها یا کراسه‌ها را بر صفحه دست چپ می‌نوشته‌اند. ولی در این نسخه شماره‌های قدیمی بر بالای صفحه دست راست نوشته شده است. جزین رقم آحاد بر دست چپ رقم عشرات است و عشرات بر دست چپ رقم مآت، مانند $۸۶۰ (= ۸ + ۶۰)$ به جای ۶۸. ظاهر آن است که شماره‌گذار (بعد از کاتب) آن‌ها را آن‌طور که تلفظ می‌کرده نوشته است. جزین بر گوشه چپ برگ‌های دست راست هم عدد شمار دیگری هست که دو شماره با واقعیت تفاوت دارد.

شماره‌گذاری‌های تازه

۱. برگ شمار جدید توسط کتابخانه بر گوشه چپ دست چپ در بالای صفحه.
۲. صفحه شمار توسط کتابخانه پایین صفحه در دو دست راست و چپ (که همه ارجاعات به نسخه به همین شماره‌هاست).
۳. عدد میان () کنار جدول (دست راست و چپ صفحات) نشانه شروع بیت در چاپ یحیی قریب است. من آن‌ها را برافزوده‌ام.

سپاسگزاری

اینک که چاپ «نسخه برگردان» (فاکسیمیل) از ختم الغرایب تقدیم می‌شود باید این سطور را به سپاسگزاری از سرکار خانم هُفَرات دکتر اوا ایربلیش (Eva Irblisch) معاون بخش «نسخه‌های خطی و موارث افراد» در کتابخانه ملی وین در فراهم ساختن میکروفیلم و دوست فاضل دکتر نصرت‌الله رستگار (انستیتوی ایران‌شناسی فرهنگستان علوم اتریش) که موجب معرفی من برای فهرست‌نویسی نسخ خطی آن‌جا شد - و با همدستی آقای پروفیسور فراگنر مقدمه‌ای به زبان آلمانی نگاشته‌اند - به پایان آورم.

همچنین از مؤسسه ایران‌شناسی آکادمی علوم اتریش و دوست دانشمندم پروفیسور برت فراگنر که اکنون مدیریت آن‌جا را در عهده کفایت خود دارد و دامنه فعالیت آن‌جا را گسترش داده است، ازین روی که پیشنهاد چاپ ختم الغریب را پذیرفته‌اند و این کتاب در سلسله انتشارات آن فرهنگستان انتشار می‌یابد سپاسگزاری می‌نمایم.

وظیفه دارم از خانم دکتر بلاثر (A. L. F. A. Beelaert) هم سپاسگزاری کنم ازین که به مقاله من در مورد نسخه تحفة العراقین توجه فرمود و در چاپی که از کتاب خود در باره تحفة العراقین کرده (لیدن، ۲۰۰۰) صفحه‌ای را به این موضوع اختصاص داده است.

ایرج افشار

طهران - چهاردهم دی ماه ۱۳۸۴



I



Mixt. 845

كتاب ختم الفرائد المسمود
بتحفة العاقين للخام
السراي

خَيْرُ الْغُرَابِ

من مقال الامير الامام الخبر العظام لفضل الدين
احمد بن محمد بن الحسين بن علي الخاقاني

لخزن الملك المعظم بادشاه اعظم
عز السلاطين لادن قطب الاسلام
سيد مولد الشرف الغر بولوك
درايدل قزوين سايد الفتح ملك شاه
بن سلاطون معين بن ملوك
على سائر الخلق واما على

الاستفتاح بذكر الله أول
المقالة الأولى

وتعريف بحوائش الذكر الجليل

ما یم زطارگان غناک	درین حقہ سبز و مهره خاک
گین حقہ و مهره تا بخایند	سیرگیسه عمری گشایند
و این طریفه که بر ساط فرمان	مهره زمیشت و حقہ گردان
خود بلعجان سحر کا زبند	که قائم و کاه قند زانند
وقتست که وقت در سر آید	سیلاب عدم بسر در آید
وقتست که این چهار حال	بغیر حقہ مه و سال
وقتست که مرکبان انجم	هم نعلین کشند و هم پیم
گردون نمط یکدگر در	کیتی نفس نمک کرد ز
از چرخ رذن بیفتند و فلاک	در رقص ایند مفاصل خاک
یکسر شود اموات حیوان	بسته رحم فیسرده بستان
در دینه الملق جهان بنا	از ناخنه رویا سخنان بان

(۱۳)

(۱۴)

از میان حفاظ برخاست	ایک ز علامتی که پیداست
هم چنین نماند و آشنایم	انصاف نماند و وفا هم
لین امانت از میان رفت	اثار سلامت از جهان رفت
دجال عذر و مدعی کن	بیداست بر استان دین
در کام جهان نای من ریخت	هر زهر که دست عالم ایخت
خاص از نجان خاصگان سخت	هر پرده طلم کاپه از سخت
بازی که صدمه زار اطفال	این نام ز کبر خشم ابدال
آمد خوانان لوح تقدیر	وین طفلان زین بشام و شبگیر
طفل که خلیفه گناست	زان جمله نشانه خطاست
ز کز بر زارین مخاطب خال	خاقان را خطه خال

خطاب با اقباب

چار دیو کیست بهاران	ای مهردهان روزه داران
ای زمزم استین جهان را	ای کعبه ره روا سازان را
بر وانه نفرت از مینده	هنکاه شب روان درینده
استور کی صدارت غنا	از ستم تو در نقاب خضرا

شکل تو ب عالم سپیخت
 از فیض تو در دو کا هواره
 شش بانو پیر کرده هفت
 ز نیک طرب اهل عالم از نیت
 دارد ز تو روی و میان آب
 دیباچه روم را ز تو درک
 لوزک فشی و تراست در بر
 و ز رفتن تست در این ولایت
 ز پاشی ناکشاده مکن
 که در خفقان جو شاه عرعر
 که گوشت محمد زایه باشی
 چون شان غسل نای از بند
 از حد طرفی که اندر ای
 باشد بد بجهار پس ساز
 که درین نزدیکی جای

با رخ حلیقه شریحت
 دو هند و طفل شیر خواره
 عالم بتوزنده هفت در هفت
 جعد سر زکیان هم از نیت
 گیرد ز تو جعد زکیان تاب
 ایینه زنگ را ز تو درک
 بر لوح ز بر جدا جدا از زر
 این هفت محیفه پرده ایت
 تب داده ناکشیده ز نیت
 که در برقان جو شکل عبور
 که اشجان کرایه باشی
 کوه از نظر نور و غین سبز
 اندزه از طرف نای
 هر خاک و خسی پیور سن باز
 که بر سر کوزه دان نیت پائی

(۱۶)

که تیز روی و در سپر آید
هم شاهد مجلس کیا را
چون طاق مقرر سلیان
زی بنش که لوریان گران
و آخر یزقانی از تو شد هم
خلعت بدی و و استانی
پاداده خویش بار میستان
افزایش که هر چس از تست
دو ن پروری از گران تلیر یی
ز اینده زر و جواهر پاک

که راست و کفر گزاند آید
هم عارض شکر یعبا را
رنکیز تو کنی گمان شیطان
در قصر شمان سه پناهی
نوحط ز تو شد عیند عالم
هر ماه بیک رایگان
با خلعه مدیه بزدستان
ارایش تاج هر کس از تست
جز دست سبکسران تلیر یی
از رطفه تست نقطه خال

ز کوهش نش

(۱۷)

از داده خال خال دور بست
با مهره لعل کردن خن
طفلیست که سرخ و زرد جوید
خونیست فزیده در دل بینک

و آنرا که ز بخت پیره دور بست
با قفل انداز توفج ایشتر
مردان کی لعل و زرد بپوین
لعل رجه شراره یست خوش رنگ

ای دستخون فدا ز برده
 کمال زان بود از فنا نهادش
 دل را بشکجه در کشد ز دل
 در ملبسه هر که ز رخروشد
 انرا که بر ز قویست رایش
 ز محنت آن بر سر آرَد
 ز راوُل نام زرد هشتست
 ز رجیست جز آتش فُسرده
 ان چشمه دل که بسته آید
 تا ز آهن حرص جوشن نیست
 چون جوشن آهن کسپیست
 ز هست بیتی و روی طرار
 بشکن نیست ایلوت رای نیست
 خاقانی را جستم پیستی
 او راست طریقیت شکستی

(۲۰)

جامه خرد از نما ز برده
 کن لعل و درشت پرو بالمش
 چون در بدم دو سکه آید
 چون کبسه طناب در کوشد
 ز بنده شمع ز خدایش
 آوری و آردی بر آرد
 زان گیر بر ز درشت نیست
 خاک کیما رب که مرده
 از آتش بسته کی کشاید
 ز مغناطیس آهن تست
 از مغناطیس باز سستی
 یک راه برین دور و شب آرد
 کانت که شکسته اند نیست
 دیار درشت بت پرستی
 انا ز ران بت کسپستی

از شش سر کی خلق خوانند	جز هفت سپر از دها ماند
ز بر بصرش لعل گذر کرد	کو در رخ اینه نظر کرد

خطاب با افتاب بوحیه عتاب

ای زنگ آمیز این لعلها	وای از تو گزارش بصیرها
ای که ایامه مهدبان مهرش	معشوقه را یکان مهرش
حاجب صلا و لی خود را لای	در صف نعال هر چست جای
ان نور که بی دریغ باری	از خاقانی دریغ داری
این شیوه نه شرط روشناییست	اینست فعل دشمنانست
شروان ز تو لرم و روشن اوقات	من در کو پیرو سپر ظلمات
نه هم نفسی نفس کشا بتم	نه خوش سخن مونس زایتم
پرخج رهند و دل از غم	پراکش یاری لب از دم
جانبده حلقه دم بس	بالنده ز دست کوب مهرش
پلویای خوشی دل وورای	جنان جاد بی پروای
تف دیزه و زخم بک حزن	قد الفی بهم کرد
بسر بر در خلق جاودانی	شاد سراپه رایگان

حقا که منم چو حلقه بر در
این حلقه آتشین همه روز
بس چون بجزد شود عیل خال
گردون لبای شب زره زد
تو کرخه در شمعان نازک
بر روزن من نشان از خشم
میل تو بروزم جرایست
بر روزن انگیسی فروزی
چون ترکس کور و تلخ دیده
از کج تو خاتم زدن یافت
از درین سفره از نهادست
صد گانه جو ماهی ایلیه راست
امروز نصیبه اسیان راست
عزای زمانه ظلم پیوست
شد مزیدی از مزاج عالم

ام شده حلقه حلقه در بر
در حلقه می شود نفس سوز
در ساق نبات لغش خال
برشته جان من کرده زد
روزی نشین لاله لشاری
نه در دل من ز غرقه جسم
در روزم آخراشده ایست
از روزن بشت یافت لوزی
پیر و دلا در کشیده
کو خاتم بر بیکان بشکافت
کو سفده ز بر سر کشادست
کاند نوذش هزار ریاست
بیک المال فاک خپاز راست
انصاف بده که رستخیزست
از عالم چه ز روشن هم

حالات فلک یوز مقلوب خورشید یجل کشت مسیوب

خطاب با افتاب بوحیه عدل

راه هوسست صبح رفتم ای قهر عین قره للعین عیبم مکن العزیز اعین زارم مطلب پهر شناسی گوینم افتاب نامست زان کرده ام این عتاب ظاهر از مع کپان بعید ما زار رخ درخو کسیر زنبق اندوز جان از تی خورده در میاست یشوق پیای دست بردست صحت شفیع این کنا هم صبح آینه وار راست گوینست گرد از صفات بیه بر کین	رنج غلظم که صبح پلتم مایع عین حیات عالم عین نشاخمت مجسم معنی از من میوس سر شناسی این ناز مرا بران غلامست پنداشته ام که اوست حاضر من هیچ نیم بعید معیار از گفت خوزم بحالت الود دلبر سر عدل جان نشاپست افکنده پریم که جایه افست صحت پیر تو عدل خوا هم صبح از سر صدق تازه رویت عدل از تحت صبح پدید بر
---	---

مهری تو حریف کین نباشی
فیض تو جو فیض عقل عامست
از عدل خلیفه جهانست
بالائی و پستی از لطافت
مانی هزار عشر ز زین
زین صدف جواهر افزای
هر چند ردای زینمای
بچه زرکاز شی بهار را

(۲۲)

روح همه چشم کین نباشی
قدر تو جو قد عشق نامست
که کاه سیاه بوش از ان
نزد یکر و دوری از سپانت
بر سوزت اختصاص یسین
در بحر کف محمدت جای
ناری زردای مصطفای
در حلقه درع مصطفی را

نعت محمد مصطفی صلوات الله علیه وسلم

چرخ ازین در عشر افریدیت
در دامن درع از مظفر
درع هزار حلقه موزون
مرد درع که دست کبریا یافت
کاز درع که داشت قد عالم
در دست رضای از مطهر

چون حلقه درع از ان محمدیت
نه جرج ز حلقه بیت کمتر
یک حلقه دروخته کم چه افزون
خاص از پی قد مصطفی یافت
نازاف کمال دست بل کم
دست انبویست خلدا نور

بر حیب کمال از مقدس
 بر ملک بقایت شاهن اورا
 با احمد ملک دار شرعت
 در دار الملک سرقران
 نزل دلش از سرای قدمت
 شلغاشیه دوز عالم پاک
 نه غاشیه رست چرخ لخص
 و ایزد که قسم نجاش خورست
 لشکر که دین ستانه او
 هر شب که عمود صحران است
 در بحر بقا ستانه دارد
 لرزون نه ستانه اوست
 چینه زده شرع در جنابش
 هم جانور گشته هم سخن گوید
 بگرفته جهان هفت پیفتش

گوی از چله رست چرخ اطلس
 داهیت جهان کاهن اورا
 در مملکتش روضه فرعیت
 خطبه ابدی بنام اودان
 پیش در شان برای خدمت
 از یکخت لبود افلاک
 چارار کاشن نفاذه بر سپر
 سجاده شرا دم خال کردست
 لعبه شده کوسر خانه او
 حاضر از پی کوسر گوشت او راست
 وز تقدیر ضاخرانه دارد
 فردوس نه خزانه اوست
 جل لله المبین طیبش
 بحیرستان خیمه اویت
 بس کرده بوفق شرع و نقش

(۲۳)

بر نامه وقف این ممالک
 این عالم و این عین عطا بش
 دنیا که در روزه کاخ کوخست
 او آب حبه عشق خورده
 خاتونان چه دل کشانید
 ناکرده هیچ باب جلاب
 بردست مجاهیزان فکری
 از طایفه را دست انفاس
 مختار که خ فطرت امد
 زان فضله که لهرش بیندخت
 خاقانی که دست و پر به
 چون فربه شدن بر خواش
 آری حیوان شوکت فری
 بس پیش سکان نیفتندش
 هر کوسو خوان مصطفیافت

توبیع زده که صبح ذلک
 صد عالم بر نهاده را بش
 در راه محمدری کاو خست
 استیجا ازین کاو خ کرده
 چون زخمت از دل در آیند
 از کسوت هند و فرشت سقلاب
 نابرده مهر بر بگری
 مختار عرب شناس نخاس
 کوهر دم بحر فکرت امد
 خاقانی عقد عنبرین سلخت
 از زله خوان او ست فربه
 قریان کردند بر استانش
 قریانش کنند روزا سخن
 بل قوت محققان کشدش
 از فرد و به پیش فریافت

جوز عید بقا رسید ناچار / قربان شر کنند عهد مختار
از سگان جهان شوند شاد / کرد ز سپکان دوزخ از د

(۲۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
المَقَالَةُ الثَّانِيَّةُ ۲

وَمِنْ مَعْرَاجِ الْعُقُولِ وَمِنْهَاجِ الْفُحُوتِ

انم که بداد ضرب عا لم	بچسپت عیار من و جو کم
زین بوم کثیف و بام مخوس	زیرون برد و سکه محبوس
در بند دوسکه زخم پرورد	رخ ز پر شکجه ابکه خورد
در دست جهان دوروی مایند	بر هر روی سعت بت شانده
با صورت شش سپر ب سرونم	با افعی هفت سیر در روشنم
زری کیوز خلاص کانی	اواز دهن جویرفشانی
من عیب کنم بها یارم	زان غره مشو که بانک دارم
از بهر خنیشانش با لا	نه طوق اند من نه هدا
ز بغم نه خلاص شک ندارم	از بهر محرمی که ندارم

(۲۶)

طفل بهوای زدن نارنج و زجوب درمنه درمیان دیدم که تر از وی بیاراست آباد شدیم در آن تر از وی باز ارجه با جل خشت سپردن بس که بوزن صبر ایم حیرت زده ام بظاهرات بیخ ایت محفی طراز از رشک ریخ باز دایم	مسلخت دو کفه تنه سیخ می کرد عموده وز بانه دو کفه و شش علاقه شد راست مزن کپیو کبازان کر سپو از من بعیار چرب تر بود کز باز بست کلمنر ایم ناچرخ ز من با خرد حال مانند کتاب زند پیازند نامنجه ز راز کدام کام
--	---

خطاب با افتاب

ای دایره کرد نقطه پرو ای شاهد عجزه زن جهان را از دولت بزیافته خیر شاعر و کمال تست مطلق فرین سه خانه ریز سویشتم	این بوته وان تر از روز سلطان یکا سپه ایمان را شش ساعت رانده هفت کشود دارنده صد هزار بیدق ماه اجرایی اوز پهلوشست
---	--

بالاء شجاع ارغوان تن
 والا کهری بسیط نامت
 لعبت لکرکانو کان تمکین
 جوز اشتر تختی قدیم زن
 باران بره خوان نو فهازی
 وز خال دمید سبز تر
 میخ از تو مراست خوشگوار
 نوروز رسید بستادین
 کردی نظر و شکستی از تاب
 نعم النظرای میا فطابق
 برهان تو برد عیسوی وار
 ازک سرکوه گشت یز زوی
 کلچونه لاله هم تو داذی
 باست جبین باغ رخشان
 پیچ تو کند که چهل

(۲۷)

زیر تو عروس ارغوان تن
 عالی تقطی چیط رامت
 خوردی پر باغ و باغ زرین
 بیرون لذت ز چشم پیوزن
 یک سال غلامی خاقدازی
 یعنی بره با تره نکوتر
 میدان هوا ملک فشر ساخت
 بکشاد ز تو فقاغ مشکین
 قاروره ابشینه بر آب
 قاروره شکن طیب افاق
 دارا الشعب ز فرق لیسار
 از برک بنفشه دیرلمی موی
 حال سپهر تو بر لها دکن
 از طره جعد پیرو رجان
 بر زر قراضه سفره گل

(۲۸)

وز بخشش تو سحاب اغبر
سوسن تو شد مبارز اشار
بر چهره شبنم خوش تاب
نیلوفر بر تو دیده کشاد
شب از همه غیل ازان بر آرد
او محمد تو تو کعبه او کن
محمد که شبنم مغلف وار
هج از ورق نبات بر رست
بستان تو محشر الطیورست
بلبل بدعا و تپش شب خیز
قمری ز تو بار سب زبان گشت
شد فاخته از تو پارسا روی
ساراز تو مشعبد حن گشت
در وصف نوائیها خوش سیر
خاقانی را تو بیه ره رون

(۲۹)

جلاب دهد تحف عبهر
نعم بیه نمای و هم سنان دار
نشره تو کنی بر عفران آب
از یک نظر جنابت افتاد
تا روز نماز تو کزاری
او سپا کن و بر تو درنگ بگو
یا کعبه که دید ناچه رفتار
نیلوفر و ارعاش شست
هم صوت طیور نفخ صورت
خالستر فام آتش از کین
کار راستی کار نامه خوان گشت
صوفیچه نمای ماجری گوئی
هند و جهمان پاره زر گشت
خاقانی را در مطلق الطیر
پایچه نمای و مجلس افرون

کاهیش طایفه بان بازی
 هر خصال و ترکی که پیش از نشت
 چون با نظر تو هم نشین گشت
 این به برش شیخ بر تن
 در روزش افکنی مده روز
 پیر چون مشبکش نه پیر
 اشلی که ز دیده رخت بر خال
 وان روز که در نقاب باشی
 ای خسته مایم خراسان
 نوزانده از طرف بومواس
 من زلفت زاده بون غمناک
 دلم دل و دوغم رسیده
 از گرده روزگار ریمین
 بینی که تن و دلم در اندوه
 چون چاه خزینه دار سر باش

کاهیش ترا زو و سازک
 کف پر ز کل دستش از نشت
 پیشینه او پر شمعین گشت
 کاه صید یجه که برو ز
 بازچه نمای و مجلس افروز
 داماش کنی پر لجه ز ر
 از خال بدیده پر چی پاک
 اعش کنن ایمان خراشی
 من بسنده دار ظلم شروان
 کان مولد نشت و مسقط الرأس
 دل در تب کرم و دیده نمناک
 دوزخ و دوت کسیده
 من بانو که کم تو بامن
 قیرین جامه ست و آتشین کوه
 چون کوه شنیده رامن فاش

روزن اعم من سائر اعم من بسیار
باشند و سه سر پرست بسیار

چسب حال خلاصت
 کافله مرا میرد و ران
 بر لاشه عدم لاشی خویش
 بر باند ز شهر بند شروان
 از شط و بال حرشروان
 حستم بهراق مقصد جان
 این خرسبیه بجای ماندم
 زان سپوی سبزدوز راندم

اشارت خفیه
 در نیم مثال هشت بستان
 خاکش بمسبح تو تیا بخش
 هر روز دو عید درد پارش
 مرزش نه کیا پستان گلستان
 خورستان را دو بخ نماده
 بر خال رهش همه خزان کل
 کلاه همه هشت روی یک ساق
 آبستن و مست نخل ازاد

از تازش ترک و زنگن این	اما همه خانانش خای
رضوان کزده جبین بر و مندل	مانده بکف ز بانی چند

اشاره خفیه

غولان کیشای خون ریز	عوغای و روز حسیب و شب خیز
مقصده و جمله کاروان	دیده نه و بیشه دید بانی
روز از سرده رچیل کرده	مهمان کزده اسبیل کرده
حیرت که نافتان قادر	تخت گاه فاصلان قاصر
باراه روان دلیل کشته	بسر راه زن خلیل کشته
خوش خنده و زهرایش مدام	ضال دهان و ازدها کام
ناجسته ولی فسرده نایب	جون جابه مرغ ازانش ناب
کز چشم و جوهر مایه حشم	لا بل کی چو کز حردی حشم (۳۲)
جا پیوش و عیس همیشه هر یک	صد است و هزار همیشه هر یک
ز نمان همه سال کاش منکر	جون آب تر و جواش آبش
تغوی (هاش سامری فاش)	دود افل صندان جواش

اشاره خفیه

صبا غاش بلا درکی وار	بر چهره نشان نیل دیدار
نهار اش جنابت آمیز	شیطان سار و ملایک اوین
(۳۳) طباش کشیده خنجر	هم خان مسیح و ادیت خود
ز یاد اش گلو بر خلق	کل گونه گنان خون هر خلق
ابلا اش حرام کازه	حالم لقباش رسته خواره
حناطاش حسیر و مکار	بوجمل دل و بلا دیدار
گذشت از ان بپاه کفشان	وز طارم و شبستان ایشان

آشاره خفیه

پیرامن از بلاد معجم	دیزش بی فضیل محکم
صد مصوب بهرد و میش	صد نیل روان دران فضیلش
لقم که عراق یلج داشت	یا کوستان فضیل که داشت
گفتند ندیم خاص سلطان	ایچاست سنجملی گهستان
بحسب حماقت سبیلش	فرمود فضیل و اندنیلش

آشاره خفیه

(۳۴) الحق اخافت خسات روز	بحر علان اردوقله کم بود
--------------------------	-------------------------

سپیش ز خیال دست کش تر
 خوش نکت عینی از دم او
 و خواب چو سر بر آردم
 در یامحیط پیش کارش
 در جنب فراخی کشادش
 احضر که خو کند ناست از رنگ
 چگونم از انش که جستم اغمی
 مرغابی اوهای سپینما
 جعفر بنوای نغز حرم
 بر هر خط شط او کجواهی
 شست افکن ما پیش سلیمان
 هر خطه بساجل از مبان
 ز دندان پر گرفته افلاک
 مرغ چو حق آرزو سازد
 از شرب صاف را بمعنی

دو قش ز سر شک خنده خوشتر
 نرطینت ادم از غم او
 بجدید وضو بد و کند هم
 محتاج زکات چشمه سارش
 با غایت زرقینغادش
 مانند کند ناست بر تنش
 سیمون عروق دماغ افعی
 از مرتبه هم عناق عنقا
 داود سماع پاریز دم
 اصناف بجای کوشش ماهی
 ماهی چورا و میسم و رضوان
 دندان فکند ماهیان
 مرد دندانرا بسک تراک
 زان دندان کرد دسته کار
 هر که خواند جان عیسی

موسی و خضر درویشا و ر	زویک نم و صد هزار کوش
من لاشه راه ناکیزیران	افکنده بدست سحره کیران
رفتم بشاه و عوطه خوردم	زان نیل و فضیل عبیره کردم

آشاره حقیقه

بیش از دم ان چرا که جان	بحرای شکارگاه سلطان
با محنت او خشم و صاف	چون نقطه فاشیده که قاف
کردن برش جو نیلری شرف	چون حلقه جزم بر سر حرف
از خیمه دراز فضای مسکوت	پیدا شدن صد هزار لردون
قریان کم و قریان مردان	میدان کم و مید کاه سلطان

فصل

برد که او صد ایشان پیش	مهریک ز هزار آسمان پیش
بر طرف یلاستان دو صد شاه	الوده لبان ز خاک درگاه
تحریر بسه بوسه خطرناک	العبد نوشته بر سر خاک
از کاه و زمین ارمید	فرمانش دوال بر کشید
بر ساخته زان دوال خوش رنگ	بر اسب فلک جیاه و تنک

(۳۶)

کان بربک اگر خد عرش بیروست	پالا ز راه صفت او پست
----------------------------	-----------------------

فصل

می یافت برای پرده اردو ر	چون در شب تیره شعله نور
اربعه شبت تیره مخرج نورست	نزدیک نماید ایدار خه دورست
نزدیک ولیک طالبان را	بسر دور ولیک غایبان را
چون اشخ حور سورت موسی	نزدیک ولی رسیدنی نیت

فصل ملاحله

بر کرد سرب خیمه خاص	حلقه زده سالکان اخلاص
مخاضان همه در سرب پرده	از رشته جان بطاوق کرده
بهر نیکان ایشان گرفته	از فقره جهان گرفته

صفت انبیا

صفها دبار زان مرتب	هر کوبه صدف زان کوکب
تبع اختکان پال غص	بر تیغ بنشته یارب انص
پرداخته از جهاد اکبر	بر ساخته زجهان اصغر
نموده خرب اش میخ	تیغ زبان زبانی از تیغ

یک ضربه و صد هزار تکیه	یک حربه و صد هزار تازیانه
شش پیر جو جان گرفته در بر	مغیر چو خرنه هاده بر سر
مرخ پیل زحل حمال	مه مرکب و مشتیر به شمایل
صنجه کتن چشم دشمن	جون ریم آهن بزخم آهن
در بسته کتاب حیمه اشان	در گوشه دامن بقا اشان
فلک فلک و مه افنا بش	هر خیمه رشعریان طنا بش
شاکرد غلام حاصل اشان	استاد سرای هفت نشان

صفت اولیا

پن گورگدان که مناجات	رنالدیدیم به بحر ابات
سرمست و خرد سپهر هر یک	ما فدی دم در دوار هر یک
دیوانه خانه زان درگاه	پروانه آتش سحرگاه
دوخ بدو جرعه در کشیده	از بار بهشت سر کشیده
گونیز بد و من کرد و هاده	خم خانه بدیده در کشاده
اما همه نقش یک شمرده	شش پنج زبان داو برده
از بنیت چهار روز ساعات	هر جنک زمانه فارغ الذات

(۳۸)

دل چون باغ پرد کرده	از مهر سرای هفت پرده
چهره چون ترنج ابله خورد	وز رخ سپهر بیغده پرزد
دو دست بآب روی شست	زان حرص که آب روی چست
داده ز برایش براتی	نادیده زمانه شبانی
بر خوانده برآه من الله	بر عالم مشرک از در شاه

حسب نفسند

گشته متمکن و متمکن	من بیش حین سران کردن
چون خال بیوی جرعه شامست	پیر بر پیکر پادشاهان بست
(۳۹) که ببلبله دار و که سب و کش	بهر دلشان هم از دل خوش
ده دانه بدست هم چو دولا ب	بر سپهره خاصان بهر یاب
صد پر جو گو تران کشاده	که نامه برم لقب و تاده
ده پای چو عنکبوت بوزه	که چون خبر اوری نموده
در بان و ریششان بهر در	و از گاه چو عنکبوت و گوت
در پایستی بنود لکن	اندر ل و نوادران اما کن
او میل قبول شاه من داشت	دل رغبت با رشاه من داشت

مَنْ بِشِمْقَرِیَّانِ دَرِ شَاهِ
ای خاصکِیَانِ سَخْنِ شَمَارِ اسْت
امروز خواص شده شما آیین
از چنک و بال و احریم
تا از سر پایگاه و امکان
من کفتم و کس شفیق من نیست
من بر سر پای عجز گردان
او زی زو تاق پای مردکی

(۴۰)

ستایش خواجه بزرگ

پُکُشت زان که الله الله
تعریف هم از شما توان خواست
در حضرت شده سخن روا این
در بارگاه شرف پریدم
در ایام دست بوس سلطان
در راه طلب رفیق من شدم
مالیده پای پای مردان
مرا میدم افتاب زردی

بر خواجه بزرگ باز خودم
کان خواجه بره گذارم افتاد
عادلش بنظام ملک لایق
چون نقطه بران سه بعد عالم
سجاده و رای از سجاده
ظلمات ملک پُکُشته انوار

در راه چو چشم باز کردم
با مشت جهان دو چارم افتاد
صدای مفرد از حلاوت
ان نقطه کل که شد مسام
برده بخلاف رسم و عاده
از ظل طلیل او سرا برار

صد آصف بر خیا عیالش هر روز ویر گشته هاروش کله در دراب دال خوشش چترش دو جهان فرو گرفته جمعه مهان مه ارجم و هور بن من ز من این ندای بر آمدن (۴۱)	جشنید ملک رنجع الش خون دست کلیم پای کلوش جعفر کرم و ز طام بخشش سادات رکاب او گرفته بیش بر وار و از سر شود چون موب او فرا ترا من
--	---

خطاب بلخواجه بزرگ

ما اشح صدک ای جهان قدر اول رقم از خط الهی وای سایه تو بخش اجرام ای رخ تو چار چو فلک بل واسطه عقلان جهان را چون قرصه خورد رخسار تو چون فصل ربیع قرص خورشید مرا خردار بسته بر تو	ما اشرف قدرک ای جهان صدر ای عدل تو خیزد باد شاهین ای نور تو سایه بان ایام ای عکس تو هست باغ فطر ای سر کمره تو عقد جان را ای فر تو بر جهان فر تو معروف بعد و فضل جاوید عشق اول حال بسته در تو
--	--

زان تحفه اول آخر من ظرف
 بر ضد مخالفان مد موم
 بادینه فلک میخ دوران
 از روز که شاه خلع فرمودن
 فلک تو ثبات ملاجست
 دورست بعد هزار دوران
 اولاد توان مال بیش
 این زال عقیم گشته فرزندان
 هم ایشانند بعد از زال
 برد که تست بنده فرمان
 هر نظم کنن قییل بشنون
 چون نطق صدف کشای بکشان
 دیدی که ز بحر در فرا این
 نطق و نفیس تنجه نور
 بس کرد غسان گران جوهر کشد

(۴۲)

زان تحفه آخر اولین حرف
 در ملک توی امام معصوم
 جز دست تو زیر دست سلطان
 خلعت همه خاص خلعت بودن
 عدل تو برات عدل شپشت
 عزت ز تو چون فنا ز سلطان
 او تاد سرات افرینش
 از فرزندان با فروزند
 میراث خوران ملک لا زال
 حاکمان و صد هزار خاقان
 راندش رقم قبول و بستون
 از در بخش حرهادان
 در طرفه کز رخسار ز این
 احسان زبور و نوش ز نبور
 فرمود بس خطاب موجب

بگفتا چه کنی و جیست نامت || املت ز کجا کجا مقامت

نشانه خفیه

(۴۳) میلا دمن از بلاد شروان فرزند دروگر کی معطل انگشت خرد مزینه مادام برهم زده سزبان که دریده مذار بن خطاب رانده از وجهت و جهن اغاز انگنده بدوخ و با لم از دوزخ من بهشت گشته دروادی عشق لعبه دل فونند دماغ کرده قربان	گفتم متعلی سخن ران بوده چو خلیل عهد اوگ در غار بلا کزیده ارام در بت کوزه هوا رسیده در بند نجوم جابه مانده بس کرده بروی قبله ران رشد امده چرخ راز عالم بس شمسه لطف بر گذشته من ساخته انش مناسزل والخرز برای قرب یزدان
--	---

سوال خواجه بزرگ

از اناحیه جوز ورن فتادان ان شیرینست و ابها شور	گفتا براق چون فتادان گفتم که دران دیار پرشور
---	---

ان خطه بدست قبط اسپرست	حاشا المجلس و باید یوست
پیرامش اهاست ناخوش	بالاش مظلماها انش
از صنعت چرخ و دست گردش	دوخ ز روحیم گردش
عاقل چه کند سیواد خضر اش	ان شه که دوزخست بالاش

جواب دادن فر

لحتم سپهر عراق فرمود	زاناب و هوای قحط نرسون
جز راه عراق در کشیدم	بخت کنه بهشت دریدم
چون باشد مرد غم رسیده	از کنگار بسته مصر دیده
من بوم در جوار درگاه	بر بوی قبول حضرت شاه
پروانه خویش کن پناهم	تا بار دهن یار کاهم
کان بد که ارچه مجزار د	دار همه چون منی ندان
گرچه ز حد ثناست برتر	نکرید از چو من ثنا پر
جای که نگین هنر نماید	هم جلوه یو کی چو موم با این
کان نقش لژی که بر نیلست	خوانده ز موم راست نیست
هر حقه که لعل در میا است	اندک مومیش با سبنا نیست

(۴۵)

فصل

ز گرد نه مرد این مقامات	لکن آنکه هنوز ناشامی
خود قبله راه خویش بودن	چند از من و من سخن فزون
لا اعلم عین روشناییست	تا یکی جمل خود ستاییست
بغیبت کلو برد لیران	لا پشت جگر شکاف شیران
و آنکه انارانی انت نادان	لا فک زادم پیرهان
در نیت انانیت ندارن	آن کو شجره زادم اردن
کافر جلی شری جوطاوس	خود پیر چه بوی بر نداموس

فصل

غافل شدن از نمایش خویش	طوطی که نمند اینه بیش
یا بد شرف سخن سرای	چون کم کند از خود اشتای

فصل

(۴۶)

کنز در بخش دقیقه گیرست	شاهنشاه ما ثنا پذیرست
اما سخن دقیقه گیرست	اول شرف ثنا پذیرست
هر نو قدم قدش ندان	آن خلع که فضل او نگارد

از شربه که عدل او چشاندند
 صغری نو و شاه جان از علم
 هر حوصله قدر از آن ندانند
 طفلی نو و شاه بالغ از حلم

قصه

حجاب عبور کرد در گاه
 لایذی در کج را نفقت
 تو بار طلب نمود با الله
 آله مکن از دهای خفته
 حجاب زبان بر بند زهار
 خاصه که زبان سگ کزین است
 در حبس دهان از آن فکندست
 در گاه شه و سپک کزنده
 تیغیست زبان کشیده در کار
 آن تیغ ترا بقوت درین
 در روزی که زبان زیباست
 ماهی بفلک مقیم از آن گشت
 کاند دو زبانش در دهانست
 در بند زبان گفت و رستی
 هم مولا خویش مستقر ساز
 (۴۷)

هم عشر نخست را در سر کبر	در مکتب علم خفته بر کبر
بنشین عریض اندر موز	تا یک عجم بدن همه روز
خون خفته شود سوک عراقی	خامی سوزان نوم کن رای

فضا

حاصل چه برم چو بار کردم	لستم سفری دراز کردم
خاصه که دیار خط پرورد	آخر چو درم لم ارزه آورد
(۴۸) گز خواجه چه یافتی چه کوم	پرسند مجاوران کوم بم
از خواجه بزرگ صد لکمان	تا اینکه برم برات حرمان
بسجده را افتاب بندم	بر چشم خرد نقاب بندم

صفت خاتم داذن خواجه بزرگ

هاتن خاتم من بقدر بید یز	لذت ارزه کرب پای بر کبر
ان خاتم ز مردن که میل است	کار روز نیکین خاتم ماست
چون خاتم چشم شو همه تن	چون حاضر تو گشت خاتم من
گز که هر جام رین جیشین	کان بینی ازین نیکین جاوید
از عود ده و سهوم جان کاه	مندیش چو ان تراست هم راه

کاسه‌های معین بر و نبشته ست	تراق معین در و سرشته ست
این مهر بر غم دیو ریمین	میراث جم اسپند مانده بر من
گر شهر تو خط یافت مندیش	ز ن خاتم کن ذخیره خویش
چون یافتی این چنین تنعم	بر خیره ذخیره را مکن کم
جم هفت زمین بن نیکب داشت	تو بتوانی بکر زمین داشت
این مهر شناس مهره خوش	وقف ابدیت بر تو فروش
بر گوشه او بر غم اغیا	لایوب لایباع نیکیا
ترسم کاین را ز جار کرات	نه قدری نه قدر دان

(۴۹)

فصل

آخر چو من پردحام	چون خاتم نبشت سلخام
کردم رلعات شکر جودش	راندم صلوات بر وجودش
از خدمت افتاب انور	رجعت کردم جو سعادت کبر
چون گشتم مستقیم طالع	بر تافتم از عراق راجع
باز آمدم از حل کبستان	دروان ش و سواد شروان

فصل

برای همه پیش رخا تم من
 این مهر شهر مشهور شدن
 خون نهدد قاصد کی فرستان
 گفتا که رضای من ترا به
 مهری که وجود راست مهرست
 اگر دست توان نیکین نشاید
 با خاتم جم چه عشق بازی
 شایع پریم و مشام عیسی
 عنوان نجوس و بسم روکن

افزون تب و طلیسم زادن
 خا تان رش را خبر شدن
 تقدیب عذاب مدهدم دان
 حبشیدن من نکین مراده
 نجوس علم مدار بفروست
 خود خاتم امین بس آید
 چون خا تمی از سرو سازگ
 بر اخر لاشه حرد معنی
 دست جنب و کراسه دروکن

(۵۰)

فصل

گنم شده ما بعدل بید مت
 شاهان بطریق عدل پونید
 عدل از نه مهندسی نمودی
 و رخا که اب عدل حوزی
 عدل ورن از بر مشاز

این ظلم ورنه بابت مامت
 از شاه بعدل باز پوید
 از کیند اکنون بنوکن
 کل کیند آتشین فکر کن
 در علت طبع بفتح پیمان

از عدل کشاده شد بگلزار
از عدل بباره اند بیوست
(۵۱) گفتار بمثل بهاش جوک
گفتم و گفت خور و شو
پذیرم اش در بهار و سبزه
که که نهاده می در انکشت
خور و گل بشت تر خار
انکشت بلند و خانه پست
شهرت بهادم چه پوک
خورشید بگل چگونه شو
پرخورده کیمیا فرستی
بر مسند ماه گردن بشت

فصل

دریای چین که خضر پدی
مهر فله که ناختم بر اذی
خورشید فلک چپد موزی
یا اسمی بقوت او کی
که داشتی هفت چو غیب
کامیش زیم دیو مردم
مادام کار ز کینه نور
زانکشت کهین من جلیدک
چرخش مه بولقب نه اذی
کابر خاتم کاش قطب بوزن
ارضع زوال و زردی زوی
در عقد عمامه و بن جیب
در کج و ناکردی کم
ایه داشتی خوشتر دور

فصل

(۵۲)

با جوج خیال دست می یافت

غول هوسم ز راه می برد

ازم بسو تکیه همی راند

و از کفنی مدح خروان کوک

نه پیش رو نه باز سر جاک

بر خوان خیال مدح خوانی

افعی خوار از نان شهت

چون افعی کشته خال خوارک

چون ز نثار در لکن کوک

پند رفته و باز داده چون جام

بشان پرتی دهد باز

زین کج بقول رسته کرد

عاست بشکل جام بودن

صفت کمال یافتن از عقل

(۵۳)

رفتم بولایت تفکر

سد خردم شکست می یافت

دیو مسلم گاه می برد

حرصم بد رطغان همی خواند

از کفنی صدر مهتران جوک

من مانده بدین مظهر زبانی

که بودم از نیاز ناری

کاهی جوگون وقت نهفت

که پیش در کون سارکت

که پیش ساط چند معیوب

که وقت صبح چند بد نام

رسمت که جام راطرب پناز

اخر دم اگر شکسته کرد

تا بتوان جام جم نمودن

صفت کمال یافتن از عقل

اخر شبی از ره خیر

عقل آمد و گوش من بیفشرد	پیش آمد بدکان و حلقم برسد
من گودن و او برید و قاصد	من اعمی و او دلیل و قاید
بکدست بدوش او نهاده	دستی بقضاء شرع داده
من ماندم می شدم بکوشش	دستی بقضای کلبه و شش
آخر خه نمود دستیار کن	بوساخت طریق دستکارت
بیش آمد و بسرمیل باریک	کشاد ز چشم اب تار نیک
سل کرد بدست چاکلن روزن	هر مجری کاب میره را برزن
هر نفعت طبق حایجانست	اگر نه طبق اسبان ضیا یافت

صفت صبح

من چشم مرا کشادم از دور	بیرایه صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق	چون نکست یار واه عاشق
دیدم که سپیده برفالک تافت	این خیمه طناب آتشین یافت
شد گلخانه فلک دم صبح	شد حلقه ماه خام صبح
بربان بخور و کور درگاه	شد خرقه ملوح سحرگاه
من عزاد بودم کدّه	باشد بد دل صبح کرده

(۵۴)

از یک صبح از من رسید ه کلام بچهل صباح دیده

صفت برآمدن صبح و در آمدن حصر علیه السلام:

خون سیرق صبح بر ترا آمد خضریه از درم در آمد

ریشزاره فرض و کرده مجلس در بیت حرام و بیت مقدس

سجاده بلبه و اکشیده بجاه چله بر او ریخه

کشته زمرمش قوت پسر داندانه بازه سپر کند

برخال کند امده هم تلفیق و نماز کرده با هم

صد زده ره عشق در گرفته یکسر سر نفس بر گرفته

اند ریش از سر فضایل هر شارکت شده حمایل

کرده زرد ای عالم الغیب باز افکن و حرفه و بن جیب

فضل الله بر طراز جا نه نور الله رشتنه عیسا

در دست عصایه سیر کانی رگوه پر از آب زندگانی (۵۵)

پای ایفلان از نیاز کرده در حضرت پای باز کرده

مرد ذکر و الله اندران وارسته از اوت نسوا لله

خوش خلق خوشک جینی از حلم پر مغر چو کون هندک از علم

از شیت و روی رغوان فش افتاده هزار عیس در جوکت چون فستق سبز جا ده ما دام مرفت و ز کس بر آبش یافت حیات جاودانه چون دید مرا جو خجسته شکفت آورد هزار عید پینا مزارت بوقت هر خطائی دیدم ز هلاک اشک ساره	چون برف تنیده گرد آتش بر قنده دست از اینه روکت انداخته بوست هم جو با دام بر کسهای سقف تابش طاووسان زار حانه دوشیزه جو غنچه نکتها لفت کان نیم هلال کرد پو یا از نیم هلاک اش افتاد است بر صورت شست سی ساره
---	---

عیادت کردن حضرت

بشیت بعبادت عیادت مجروح روح تا توان دید گوازان لانا خواند از بر برد از دم درد سر نشانش لا فودهند عارضش در	نزدیک من از سر ارادت نالانی نزد توان دید دست گرم نهاده بر پیر درد سر من سر زبانش لظش جو کلاب بر زده پیر
--	--

(۵۶)

نادر سرم جویند از دور
 الخلاق و حکایت خوش کوارش
 تفاح من از و کشلران
 در رخت خلق من عار و پس
 بود این دل من رعایت رخ
 او کرد بکترین اشارت
 هر حرم من که طفل فشر دین
 هر کشتی از من که در یافت
 او پیکه روی و سیم سپید
 من طاق چنین و کرسی سپید
 من کردم با خرد مجارا
 هم هاتف عظم دادم اواز
 من چیت و خاتم او رید م

بنشان از ان کلاب و کافور
 بودند فواکه و جوارش
 زن شده خان من صفاهان
 صد مشرد و طاس مشرد و طوس
 دیوار شکسته زیبا و کج
 دیوار شکسته را عمارت
 چون غنچه کل گوش بپزید
 هم چون ورق شلوفه بشکافت
 تن پرده بمن نمود عسدا
 برخاک نهاده پیش او در
 ناپیش کشم چه سازم او را
 کان خاتم خواهد پیش کش پیمار
 بوسیدم و پیش او کشیدم

(۵۷)

فصل

چون پیش کشی بدان خضر دین
 حیران شدند و پیریز در دین

گفت این بتوار کجا افتادست	این معجز جم ترا که دادست
گفتم بحراق داشتم سَر	باخواجہ بزرگ خود پرو ز
زان بسر که کرم پناه من ساخت	این خاتم جز راه من ساخت

فصل

گفتا بشکستگان قد ر	تشریف خیز روز جناب خدا
بسرخاتم دیکلار کف ران	برخاتم من مزید بهمان
گفتا من سون ست چپ همی دار	و انرا سون دست راست بکنار
کز قوت این دو معر و الا پست	قوت دو فرشته چپ و راست
او سخن دم بگفت من ر قوت	جامه بران شکر می گفت

(۵۸)

حطاب باخضر علیه السلام

ای بر مسافران و ا لا	ای خادم خانکاه با لا
ای حافظ بحر و بحر حلت	ای خازن کوه و کوه عصمت
دار دست که تو طفل مزدود	کرسی داران مسجد طور
با مشعل نور دشته زافات	وادی سیران راه ظلمات
بر کوه قاف محمل تست	بگاه خپیان چه منزل تپست

رُجْه شدن ترا سبب چیست | آخر غرض تو زین تعب چیست

فصل

گفتا غرض من از شما نیست	مقصود جزای جاودا نیست
ما را چه غرض کشاید از تو	در کیسه ما چه این از تو
صانع روان توین را هم	از تو چه قراضه قرض خواهم
مردان که مجاهدان راهند	از صاع ستان زکات خواهند
پیران سخن از غرض فرایند	از اذان ازدا ند اند
از اذان نه بینی ای فضل	از اذی در حرف اول

(۵۹)

صفت ارباب حقیقت و اصحاب طریقه

مرد و شر برای زله خاص	بودم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت افسر هفت مردان	مرداویها و کوه لبنان
از دولتیان نشینیه جمعی	ایشی همه شاهدی و شمع
از شاهد خاص و شمع مفرد	قرب احد و جمال احمد
پخته جلران و خام پوشان	ترا ال دهان هر نوشان
مسکن لغیان مسکن انفا پس	خالی ز خیال ناپس و خنای پس

از پاس و سپاس حلقه رسیست
 بر بسته و بسته از خه آن
 صد غزو و بزم از کرده
 دریا و سراب و جیب و دامن
 طوبی نفسان پاک بخت
 هر حرص که نو بدیده پیش
 شش در اندک عیار آب و کیشان
 آهسته چوله زینت نه
 در و خلد نحر خوش زن تر
 اندر قفس و جود هر کس
 چون کوشش شلم زهر و که حین
 نادان به بخار فضل اور
 طبلخان محققان خورشیدین
 چون خورشید آسمان بنده
 نه چون آتش که هر گاه تا فست

(۶۰)

از شور و شرور دهر جسته
 بر بسته و جسته در که ران
 صد حج و حجاج راز کرده
 سیاره و ثابت دل و تن
 بر تن خشن هزار میخت
 چون جامه زده هزار میشت
 دنیا دو و چار داند نشان
 تب لرزه بکوه در فکند
 بجزان پیشان سجاده برسد
 چون داغ پر پشته جبار کیش
 هر صبح دعا و ناله امیز
 دیکم عده بکاسه پسر
 اما همه روزه دار جاوید
 خودی بر خلق با چون نه
 آگاه پسر که خود غذا یافت

فصل

برگفت ز گفته که تو شعر کردی	زان طایفه شب او که جو شعر کردی
زلزال بلوه در همی زد	کاس بلوه در همی زد
از این سر حال سر مرا بداخت	این از ده و جل جان من بداخت
و از خنجر سر حال من زد	این از رقص چال من زد
(۶۱) مجروح کنان برقع ماه	هر یک سماع شعرت از ماه
انداخته طلیسان بقوال	من جاک زده عمامه در حال
گفتم که بفرزه گاه شروان	گفتند که بپشت این سخن دان
مدحت خاندانش داند	خاقانی نعت خواش خوانند
عبست اسیر عالم چیش	گفتند مجمع کاین چنین کیش
چه شنا پسند عالم جیشش	از آنکه جیش بود حدیشش
وای خضر بر تو و افطش باش	ای طفل از تو و افطش باش
نزد تو کشیدم از ده دور	من بر رضا جمع از آن سود

• ابتدا موعظه حضر علیه السلام •

آن کوش که دوست چار گردان	آن کوز دل و پیچ یار گردان
--------------------------	---------------------------

از شه ره کوش هر زمان	بر حافظ من سپار کانت
کاین هر کلمه هزار کاست	بر چیز که تار فرو جاست
امروز تار حسن هم باش	فردا همه ره تار من باش
کجا که تبار دهند بارت	نکیزد ازین چنین تارت
کنا از تی شامد هارنت	کوز از کله بر کتی نفانت
این حور نشان پرده و کد	پیند و جوان و حامل و بدل
نک تک بدوان حجه کوش	یک یک نشان محله کوش
کاوین عروس روح شناس	از ده کبریا دیو مهر این
بیش از بختی نایبوسان	جان روی نایب این عروسیان

(۶۲)

مواعظ خضر

سر جمله هر مواعظ اینست	کایام نه انکلیک نیست
در سایه اند و در بند نشین	هم راه این غنچک ملزین
مفریب بر بند بویک امام	کلونه صبح و غایبه شام
بر مرد سلاح خرب زیباست	کلونه و غایبه زمانا است
اجانت از شب و روز باغریوست	کاین ز نکلوان سفید دیوست

(۶۳)

کرماتت بد یوز رنگت وین دور صد سیه سفید ش از قافله باج عمر خواهند ز نقش سیه سفید دین که کرم قند کرم بینند بر هفت هزار سال اکام فرزانه کشتی کانه سوز بست کوتاه و سیاه و بیج در شیخ	طفل تو که از سرد و رنگت ویک فلک دهند بویید ش زان بر صلاز مقیم راهند بتوان بر موز حق رسیدن تا ما که درین سیه سفید ند ای روز شمر دو عالم از روزه دل فرود روز بست چون مویک ز یکبارم از شیخ
--	---

سوال کردن ز حضرت علیه السلام

بد رنگی شد از سر شرم بر جبهه من تقابها بست رفتم ره دخل در کرفتم دین شب فراز افنا گت در فرقه که امین و بیمند یاد دیکل تشیر مبانت	چون کردم بوعطها گرم نارنج و ناری از سردست من شرم ز پیش بر کرفتم گفتم خبری ده ای ملک تن جانها که جواهر قد میند زان موثریل شدن توانند
---	---

(۶۴)

و این عقل و روان که نور تابند	از هفت صد جلد یا بند
رسته شوند از دوح و تصویری	از چار زبانی و بیون کسیر
از شش در شش جهت ترازست	از نجه پنج حس توان جست
این رقع بست بیلگون جبین	و این جبر بکند بیلگون جبین
وین دایره کی نشیند از پای	وین نقطه چگونه خیزد از جای
زان سوز خط استواریست	سپکان سواد از مکان کیست
چون زین سو خط سکون ماست	کز زان سو خط بون عجب است
زان سور حم جها رمادر	هر چه نراند این سه کوه ر
چون شایند عالم سبکست	ان نه جادوان کر حق

فصل

هر نقد کرن عیار مر رفت	صراف در روز او پند رفت
بس گفت هر این چه دیو بودست	کز پیره کز رخت نمودست
هیچات هنوز بند نایمانست	چون نو قدام مقامت ایماست
روکان نه سوال عارفانست	از خار ره محافل فاشست
تغییل نهال از سوال است	بدعت ثمرات از نهال است

از شیوه دین حقیقت را نیت
چند از دم فلسفه نشودن
با نص حدیث و نظم قرآن
فاسد نک تو شرع دور واکن
در حکمت دین درار جان را
بر کج بی کنند قرآن
عثمان جو احمد اقتدار کرد
کلکونه بود خوز عثمان
خوز خون طهر چنین کس
علم که زدوق شرع غایبست
ان حال سیاه از اهل ایمان
خواهر طریان بطور سیب
دل در سخن محمدی بند
چون دیده راه بین نداری
اهل خل محققان را

(۶۵)

بش جوهر جان قدم دالت
نه فلسفه بل سغه نمودن
یونی از حد حدیث یونان
دل را بپلاخن از فلاطن
حکمت حله سنت توستان را
قرآن شورش کج قرآن
نه بر سر کج سر فردا کرد
بر روی مجذرات قرآن
کلکونه قدسیان سرد بس
حالی سبب سیاه حال پست
چون خال سپید دار بنهان
پرست مکن پود سپنا
ای پود علی ربو علی چند
فاید قرشی به از خا و کن
خراق زن ان مخرقان را

(۶۶)

نقابان سرای دین را	بگذار کن از برای دین را
شش روی مباحش کعبین و ار	بیل روی کعبه هدی دار
از نو قدمان دم خرافات	میلید درن کن خرافات
خالی همه همچو نقش موهوم	موهوم کلامشان نه موهوم
موهوم هم از سر و هم از پای	موهوم بودن بنشسته بر جای
شکلش بکمال معیش هیچ	چون لنبه حجاب بر هیچ
رنکیز و درویش بن و سپر	و جنبه رف میان حق تر
حالی خوش و هیچ حاصلی نیست	چون صورت بوسه در تمیزی
اقلید سر و پای مباحش بگذار	اقلید سرای دین بدینت آرا
ز اشکال من خرافت خه ناید	ز اقوال موهبت خه این
اشکال بعنایب بسار	اقوال بعنایب بکار
کز قوت حرام بایدش نیست	از هندسه منکبوت راجعیت
ان رمز بیا و زنبیا پرس	رمز کلمات شرع و ابر پیش
از پیش رهان کم رهان بس	در پیش روان شرع در رس
طغیان درم از سفال سازند	مردان سودا در ضرب سازند

(۶۷)

مندی چون در نیل تقبل	رژ نیل بحر و آتشین پیل
در کشتی شرع چون نشستی	زین هفت جزیره باز نشستی
از عالم خاک بر کنایا ک	کو خاک بفرق عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک ساز بی	زند که درم حال باز کن
جر خشت کمان گروه کردار	کل مهره اندر و گرفتار
بر مهره کل مساز منزل	کاند اخنست مهره کل
انها که جهان قدم داشتند	از نیکه که رفت و پشاند

فصل

چون لرم قزق بیاع دینی	پرهست ولی پند دین
ان پیر که رجم قز برایند	پروان بلند را نشاید
هر که که بدم پیر این	مردان که زمان او سدا آمد
چون تیر و سر عارت بس	زین جار پیر حمار کر کپس
چون مروزد ای ششه مانند	پروان به پیر کر لسان چند
چون لر کیب ای چو حیف لاله	افند بسوی گوشت تاجیک (۶۸)
چون لر کس طامع اران برون	سیر نوحه طاجو پیر مژد

چون مروت فریت کردن | بر تیر طمع بیهمت خون

فصل

افرد جهان پیرهن خیر	از ناله اس عجز بگردین
دم بسته قدم شکسته مکان	چون بیل و محل در زمینان
کاندره دی ساغ و کپسار	لبیل کنلپست و محل کایار
کاشانه دولت تو دامن	خلوت که خاص تو گریبان
مساند سینه تاب خانه	من نین ز جگر شراب خانه
از تف دل آتش بی افروز	شهوآت برو بویه می سوز
چون بر کشی آتش حین کرم	خود شیند فیرده گردن از شرم
بسر فصل کند نمغزش تو	تا گرم شون با آتش تو
بمبند بدان قدر که پیروست	ان چاردریجه لوز برون سوست
تا بیک سه غره را که بالاست	از حجره دست جبکشی راش
ببگند برش سبیل می باش	تخم بر میزند و می پاش
یاد می ده ظلم در گذشتن	خورشید مراد باز گشتن
تا فصل ربیع جان رسیدن	بر گلین عمر گل دمیدن

(۶۹)

کانه که دل مهار دارند | آیه ماه بد بر صفت ندارند

فضل

دونی دوسه بر کشیدن گردون	کر غم ترا ز عالم دوف
این باطل کوش کینه کش را	کورست ورنه لوفش را
زین خط و طپیم ناسزایان	در خط چه شو به جوشته یاران
از گزیه راستی بپای این	از دایره جز گزیه چه زاید
بید الخیری برای از خاک	گر بر حسد چنار چالاک
بید الخیر چنار داند	انها که بعقل کار داند
وان پیش سم جاره همانند (۷۰)	این سال بقا بعد رسانند
مهدیر کلاه شیر فرزان	ایه مافته تاج وینانان
از یه کلاه کلاه تو بس	دزد سران کلاه هر کس
بر هر درجهانش یاد شاه هست	انرا که کلاه به کلاه هست
جند از ان خیر یک دوله خیر	نایه ز بخود بر در غمیر
بر آتشیان سلیم تا چند	حاکم صفی خلیفه بیوند
باز جبروت در بر و تن	انها همه مردلات و لو تن

درین کده قبله مهینشان
 بر جای پیران نشسته
 از حرکبان نوا گرفته
 یکسر دوزبان جو مار پیسته
 چون مرغ کشاده پروی بوم
 در دولت و دین جو بوم و طایس
 ای شاه طغان کشور دل
 محمود نماید نطق در بند
 بر در که هر خیس بالیست
 میران زمانه را بهرسان
 هر دو پیر خرد کم از هیچ
 رفت اندک برین سزای مجبور
 امروز بمقتضای دوران
 هر که ز در سفلیگان مقرر داشت
 بر دوری دیو آخر کار

(۷۱)

صد بیکه سرکه در خیشان
 ناموس پیران شکسته
 اوقاف بغضب وای گرفته
 یک چشم همه چو باد رسته
 چون بوم بزرگ پروی شوم
 یکسر سرو پای رشت و محوس
 طمع از یک وینای بکسل
 از مدح سو منائی چند
 چون کوس منال بی منالین
 کلکونه و موی عاریت دان
 این یکینه رنگ و اخ کرچ
 جم سلطان نون و دیو مردور
 جم مردورست و دیو پادان
 انارش دوزخ آب خورد داشت
 جزویل سفر خه آورد بار

هر کس که حریف عکس و توست
 هر کس که سوخام نالپیان تافت
 باشد پیر کسان عالم
 هر کس که منزل طمع راند
 جز چون مشک سقاس نشاید
 ناز دینه سفره چنان چند
 این اهلان نه اهل کارند
 به دکان نهان مختصر شان
 در راه خدای شوقن اسپان
 اندک آب طهور قلزم
 بر جبهه شیر به دود آید

ماوی کش او هنر الیوت تست
 خالی شد و جرعه کم ز کم یافت
 چون جرعه نالپیان کم از کم
 در منع و عطای خلق در ماند
 کاول دق باز در احرام اس
 سر کفجه دیک ناکمان چند
 پیکار و نژاد سیکار رند
 طوق دم پیک رتاج پیر شان
 از خدمت نالخدای ترسیان
 از خال خچس مکن نیم
 چون شیر بغوث و دم میالاج

(۷۲)

نعت مصطفی صلوات الله علیه

خاقانی از استان شرا
 خاقانی ازین سرایه تنویر
 بن در ره دولت ابد نه

در خن پناه گاه مختار
 بگریز رکاب مصطفی بگریز
 پس بر خط احمد واحد نه

اناحد بنا احد بسی نیست
 انم جهان شرجو برخاست
 از بولعبان وقت بشکرین
 دیت او بزیک که امن عقی است
 لب مکه قافرا بسیفند
 لب موضح میم نامش افتان
 لب رجه شون میم نامش
 از حرمت اندیم وارست
 لب کلیت که اس حدیث راند
 بردو حه فطرت جهان دار
 احمر بر اس نیست شاه کین
 از مورث جود وایت جد
 اب کلیت خلیل وجد که ادم

(۷۳)

میمن میان حجاب معیشت
 احمر صفت احد بود راست
 در فتراک محمد او بر
 جرفتراک محمدی نیست
 کریم محمدی جنبان
 حق سی و دو دانه کوهرش کان
 زان بجد جان ملذماش
 لب دایره سخن پلزارست
 خود خط جهان میم مانند
 ادم شکفته منت و میوه مختار
 میوه زین شکوفه اید
 بیشش آب و جد اومت احمد
 او بهتر ازین و بل کران هم

بعد از همه آمدنیت طاهر
 سورت بس احمد آمد آخر

صفت معراج است

میدان آبدید باریک	بر پشت فلک چو پیوارک
آن شب که سپهرش افزین گردد	کاحست پیوار آسمان گردد
بر قبه قبه فلک رفت	ناقله قبه ملک رفت
بر شد بد می از یز حیا له	آن پیوی قیلک هزار سیاه

(۷۴)

صفت برق

در زیر مرکب روان تن	گویار خوش رام تو پیش
کره بده محل آسمان را	بسرخل شده روای جان را
در مویخ قدسیان خیزیده	بر مریط سیده آرمیده
بیش از آدم بکاخ رضوان	افکنده هزار سیاه دندان
پرونده و بر نهاده داعش	رایض بر یاختر هشت باغش
از حوض طهور آب خورده	بر خال جهان مراغه کرده
نا بوده برای دل خوشی جان	بر آخر خشک آیش جان
جای و علفش نه زن کهن درش	از خوشه چرخ رکوشه عرش
هم پیلش از سکه له نور	هم بر حش از دلا له خور

بشان و ناصیه فرا هم
 چو حرکات ادمین روی
 چون زلف بیان دشگره و ز
 چون بشت چمنها رهرا
 لطف قدمش نور سازه
 براب ملک زده مفیرش
 رختی چو درخت تیز و خشان
 داده لبش دران منازل
 نه ترس که بدو افکند پیم
 نه ز پول شیر در رمینده
 از غش و عرش همه راه
 گفتی که سوار شد علی حال
 بر پشت جبین ملک نهادی
 دین گفته که دور باد یارب

(۷۵)

چو می و جوی شیر با هم
 نایید عذار مشت به خوک
 چون خوی همان دشمن قطره
 در برقع و جل شکوفه اسپا
 دستار چه بسته طوق داده
 ایام بنوده سحره کیرش
 لابل جود درفش خور در نشان
 مضار ضمیر دلال دل
 نه بیم که شاه راه کند شکم
 نه ز سر سپهر پیر کشیده
 بیدار شده صور و نور ناگاه
 بر نفس شریف عقل نعال
 بنشست چنان ملک نژادین
 چشم بد ازین سوار مرکب

فل

(۷۶)

ریزد از الحوب رائده بیرون
 راه ملوک در کرفته
 نامتکفان بیت معمور
 امیخته شربت اصفیا را
 زندان سه بعد و سخن دور تک
 پایچه از سر سده در نهاده
 ز یک مقل جان جسم رفته
 در جهانش بنقد داده در راه
 در کعبه بی حمت رسیده
 لیک بکوش هم شنیده
 طغرا شده امر الرسولش
 لا احصی رائده در عبارت
 صد ضعی در کشیده تالک
 جرعه بجا به داده زان کاپس
 یک نون و ده و صد و هزارش

احمد بخین براق میمون
 را اقلیم حدوت بر گرفته
 یکی برده در ان منازل دور
 اموخته عصمت اینا را
 بگذشته زهت ششده رشک
 هضم رعدش جوان داده
 شب راه بهور سم رفته
 پیش از ده عشق نور هان خواه
 از داری قدم در کشیده
 درگاه قلم یک پده دیده
 رویت شده هدیه نزولش
 بشنوده نود هزار اشارت
 از مافق منصف انداز شب
 بارامده در جهان لای با پیش
 او در فر عشق و چار یارش

کا مدار همین چهار باین بل چار حدود کعبه دس معراج حضرت خدا داشت در حضرت مصطفی است معراج چنان عرب شد به خبردار یحییٰ العجم فدنیات	اصحابش پیش و کم نشایند هر چار چهار دکن تمکین کرزان شرفی که مصطفی داشت خاقانی را همه شب داج کرزان سخنان سحر کردار بانگش نزدی عالم پاک
---	--

(۷۷)

المقالة الثالثة

سجۃ الاولاد و محبة الاولاد

خطاب با افتاب

هم خانه عیسی اسنان را یعنی خط استوا و محور را بر قبه جرخ قبه نور نیزه بکف و برهنه کوه سر لطفه اسنان را بایک هم در زمان و هم پیش از کم	ای عیسی ره نشیمن چنان را ای نام زد صلیب اکبر بر کل وجوه کله سود مانی بعبایان اشق زان نیزه اششیر ماک بهم تو کند رختم مردم
---	--

دزدان تو ز ترس از گریزد	دزدان تو ز ترس از گریزد
خود دزدان با تو چون ستیزد	خود دزدان با تو چون ستیزد
یا زانک بر فضل کزین	یا زانک بر فضل کزین
تو محرم کعبه بقای	تو محرم کعبه بقای

(۷۸)

فصل عالم کل

اور همه کرد خود طوافست	از کعبه که از سکون معافست
از وقت که وقت در علم بود	از کعبه که خانه قدیم بود
نه کرد درش سیاه سیلان	نه بر سر راهش ام غیلان
نشسته قریبشان سر بان	راهش همه حلها در بان
طیگشته حدیث حاتم حن	زان حرکم بعالم حن
لیک زده عشق نیم اهست	و ادیش هزار ساله مواهست
نه بیم پیرو نه ترس کال	ره جور کف دست پای بال
هم رخن سیموش اسمانها	هم ریک توان او روانها
هم خوض طهور مضع او	هم روض سرور مرتع او
از رنگ جهان و رنگ خنکاش	فارغ دل بحیاش در حال

(۷۹) از فیض نخت زمزم او وز عرق آسایش محکم او
 آنکس جگرش سواد دلها خاک حرمش میدان دلها
 خط ملکوت آوردانش از زن ده بوج گو تراش
 مانده همه سا الا کش مارام در سعی و خوف و طوفان حرام
 چون دایره هر جا روی صلا هم روزش عید هم شبش قلا
 چون نقطه کن شده محدودش بیت الله اولین وجودش
 آنکزه کعبه شها نشاه کوخته عشق و خنجر راه
 خاقانی ازین قدم که هستی در کعبه دل کبر پوزستی
 هر که که حدیث کعبه را نم عقل اینوم سر ز با نم
 این نام چو بر کنم هانرا جان بوسه دهد سر زانرا

حطاب با افتاب

(۸۰) ای در دو و تا و هفت برده بر تو در و عروس جلوه کرده
 و الفجر دلیل رفت نیست و الشیطان خلعت نیست
 کرشمه منفردی عظیمی هان تا تن دم از قدی
 تو محمدی و سخن جز نیست از قطبچه ترسی ز جبین نیست

رخ زردی اش که روح پاک
 فردان بخارند مملکت دو
 هر جا مراد بخش جانها
 هم کعبه و هم تو بر نظیرین
 نه پشت فلک چو تو سپرداشت
 دان که هوای کعبه دارم
 از کعبه کدام قبله شرع
 هیچ اندکسای فزاده بر کار
 از دهر خط اما غم ازین
 کز پستی دل غم تو غم
 چون دریا جوشم غم نایه
 از من سخن دو در پدیرن
 چون آب ز بر کنی یا غم
 دست از سفر فلک مداریم

ز ریت نشان ترسناکت
 برد از و قران و کعبه و تو
 دو محلت و دو قلم از آنها
 در شب فراز ناگز برین
 نه ناف زمین چو سپرداشت
 جان روی نای کعبه دارم
 منصوب بود غیردی زرع
 کز سپردم شوی خبر دار
 بس کوش سودها غم ارکت
 کاواز بتو بلند نا غم
 چون ماهی کوش بر کشایت
 شرحی که دم بیاد گیرن
 ما اسباب حوائث حوا غم
 ای ره سفر زمین برارکت

(۸۱)

گاه تو یک هزار کردی	لوت این سفر اختیار کردی
کز خانه سه کام بیشتر شد	یک سز هزار در سفر شد
فریخی یافت جا و دانه	بید و چو گشت هفت خانه
روح از سفر آسمان گرفتست	قران ز سفر چهار گرفتست
کوهر سفر شود به اور	قطره ز سفر شود به اور

ستایش حضرت

کان دارخانه مهینست	خاصه سفری که بر زمینست
بیرایه امطا زمینست	ارحق نظر رضا زمینست
اول نقط زمین نهادند	پر کارند رجو و الشادند
خط هم ز نقط کمال گیرند	گردون زمین جلال گیرند
فضلا خاص خاکیان راست	مفوت و خواص خاکدان خاست
درششد رخت برد خاکند	انصف که مقام بران با کنند
خاکست امین هر جواهر	خاکست امیر هر عنایر
خاکست خط رحل قرآن	خاکست حل فیض پزدان
از کرسی خانه کعبه که پلالت	کعبه که زعرشیاں سپه ساخت

(۸۲)

دل اینه دوروی کاست	از اینه راعلاف خالپست
دوی سوان سرائی پاکت	دوی سوان سباط خاکی
ابستن بگردان خالپست	لهواره کاینات خالپست
ان چرخ زدن که اسمانراست	خاص از شیء طوف خالدا نراست
روغن کده هست چرخ وارکان	کردش جو خراس کردان
گردون رقصا شبی بها یافت	کا قبل ریکاب مصطفی یافت
ناز و وقت ز دست لطف سوخت	اثار تبار بر سرش هست
بسر خاک شریف تر از اولاد	(۸۳) کاراش مصطفاست در خاک
ان پیر زیاده چرخ گردان	هست افت جان ناز مردان
نوکس به عهد به ای ملک کن	جون پیر زیان ز چرخ تالک
ایمه نه فلک خراس نکست	آتش کاه و دود نکست
باری سو دود که چه پوک	مع نیستی آتش از چه جوت
یک ره جدم خاک پیوند	زین کینا بکینین چن
خود روی نه باش خود رای	ان که زمین سپر کیه پاک
پایه افزای کنی ز تسلیم	از این پایه روی چکار اقلیم

چهارم کشور ز هفت افلاک	بر دست سبق بد و لت خال
ز اعداد به از چهارمین به	از کشورها چهارمین به
دارا ملکش چهارمینست	کردن که ممالک زمینست
چهارم کشت نص قرآن	چهارم کشت نص قرآن

سپاس عراف

ری روضه کشور چهارم	طوبی که ارکبی جسم	(۸۴)
دو اسپه سو عراق تازی	مه نعدۀ فلک خنبه ساری	
از دخنه که ابرش تودان	جز فراق عراق بر ندان	
از باخنه شبانه در	او بر کرد از تن بهی را	
ابش همه آب زندگاست	خاکش همه خال از جهانت	
جواب لب ثواب پاکش	صخاب رخ تو هست خاکش	
ما در زادی شود مزاجت	از آب و هوا کند علاجت	
چون علت اصل پاک کردی	از علت افتاب زردی	
سیاره مرکب پراست	ابش همه کوب مذابت	
جواب لب ثواب پاکش	روحیت سپرد مجرم خاکش	

(۸۵)

شد چرخ برین عراق اصغر	شد خاک عراق خراج
بیت المقدس شمس سوادش	بیت المعوردان لادش
مقدس خیمه جهان نشینان	محور خیمه عرش شایان
هم ربع هشت ربع ازوین	هم ربع شد سیعی ازوین
این ربع شد ربع و ربع شدان	برخت که اوست صفر و لحاد
در هر سراو مثل آب	خاک که میسپیش برآید
از فرع اقیان عرق کبر	بینی رخ اختران زشتوید
در گوش عراقیان نخوانی	هر صحرای من که دانی
آواشنوی که برجا بک	در هر قدم از دم ملک بک
صفت لشکرگاه و مدح سلطان غیاث الدین محمد	صفت لشکرگاه و مدح سلطان غیاث الدین محمد
لشکرگاه پادشاه اعظم	این بنیادگاه عالم
امطر لا بیست ایماندا	لشکرکش ازین نشانرا
درگاه خدایگان ایران	بینی جو فضا فراخ میدان
لشکرده کافه سلاطین	برداشته خط کشور دین
سلطان جهان ساز بخش	برجیسر رباب ایمان بخش

پیش از ملک یافت مقصود
 بر کوچه تاج او فرشته
 بر چوب سریرش از دل پاک
 چترش فلک الحیط خوانند
 (۸۶)
 او آره شد اندیز کهن فرش
 از آن عرش قرن نهادن درین
 طغارش بهر صولت آمد
 فرخ لبش فروز طغرا
 کردون بهر زار لب خندین
 یاسین صفتش نام و آلاش
 از نوک قلم برافینر ماه
 پیرلرزه و صرع اسپان دید
 خرم دل همان گزن سان
 کو پیش شاه تیغ بران
 آورد بد پیت کوثر امیغ

از داغ محمد بن محمود
 ما اقدم حرمتک نبشته
 بنشکاشته خت لاعدن مال
 لختش محل عرش دانند
 کالسلطان استواری العرش
 عین اب کرسی ملک عین
 ابرود عروس دولت آمد
 ز پیر او و پیت چشم بین
 کان جرم هلال مسجدین
 نوز و الفلم ویرای یاسین
 نبشته که اعتصم یا لله
 از تعوینش ساخت تعوین
 تعوین یویر اوست سلطان
 شیرست ز بوست کرل غران
 جنات بزیر سایه تیغ

حصرم دیدی که زو چاند من
 زان حصرم کامل باز شایست
 تیغش سقر روان اعداست
 بحریت کفش که مامیش تیغ
 در خر سبیت ماهی ارکت
 صد جثه کردن چوبه تیر
 پیرش همه از دهاپت با پیر
 مانند بیهک وقت هپش
 زان مقراضه بقدر دودون
 وز نوک سنان بران بدنها
 سستش کند از سرشاشا
 دارد فرسپش بد ز نشانی
 و اشک بسیار زین کند است
 کرد از تف تیغ آب سایش
 آری جو بک شد اش و آب

(۸۷)

در معرکه بین لارل رکت
 گشتیر سپهر کندنا یست
 طوبی ستر که روضه سیاست
 بر ماهی بحر کو عرا میخ
 بر ماهی بحر چیست بارکت
 کاپشه پسر دشمنان چو لکثیر
 هر یک دودخانه از دم و پیر
 پیکان در شاخ برخدیش
 بزند قباای اطلیر از خون
 دوزنده از ان قبا گفتها
 نخی بر مهر غزار مینا
 بر چم دم شیر آیمانی
 چون نخل معنی سست و نباست
 احد ز دل مخالفانش
 پیارند ز سید احد نآب

(۸۸)

می سازد بخت کینورشان
 دشمن ز نحوس مآذر آورد
 اری بهند چراغ ناپساز
 بینی که چراغ جان سپارد
 چون بیدق نطع پست بالاست
 لر دست تیغ هندوی راشان
 زان هندی شد عدو کون سیر
 تا هندی او ز جمع اشزار
 از سر کله شخص کشکان خورد
 زان روز هنوز هیمنه دارن
 تا چهره ملک شد بقم کون
 زان بیل زد دست دپت رضوان
 از رایت رویش جهان شان
 با طالع او فلک نشین گشت
 با طایروهای سان شدن

(۸۹)

زان اهرت پیرمه بصر شان
 اواز مخالفت بر آوردن
 وقت سکران یکدل و آواز
 اندر خفتان فراق دارند
 هر یوزک از خیال عداست
 اقلیم عجم هیرایت آبان
 چون هشت بچون هندو کش در
 کشتت چورنگی آید میخوار
 شد گر کس چرخ جیفه پرورد
 کان خورد بد شری بکوارن
 خم خانه بیل گشت کردون
 بر بازو کور نام سلطان
 بر طالع و طایر بقا زان
 لچیز فلک علم گزین گشت
 سعد بن مده صورت استخوان شدن

حیریل نقیب لشکرش باز	محرای اید معسکرش باز
تا طره بام اسما نیست	تا غزه چشم اختر نیست
چون غزه دوست با دلین نور	سکانش ز دشمنان بد روز
اعلاش جو طره پیر بریده	باز از سر خجر کشیده
بید پست جو خوشه صد زبانی	حافظان را بحد خوانی
رانده خطا لایع بر جان	جان خرده سبیل مدح پادشاه

شایسته کوه اروند و شهر همدان

هجرت کنی از معسکر شاه	چون یافتی ایقان درگاه
هَذَا الْبَلَدُ الْأَمِينُ بِكُونِ	راه همدان زیند به جوی
اروند شر بوقیسی دانی	خضر اش شاد کعبه خوانی
بجز زم و ستون و فلاک	لو چه چرخ جواهر پاک
زاشوی فلک غزل فرسنگ	تیغش بفر از برده خرسنگ
سیمرغ دگر جو خون برده	سیمرغ بدامنش فرو دین
کاروند قراگاه عتقا ست	کار همدان ز خردست بالاپست
بشش همدان که روی نیاپست	الا بوجود او قوی نیست

فصل

دَهقان فلک بکشت و درش	شهری بی بهشت مردش
کا و گردون زکا و گردون	نعت کیش او ز جنت افرون
بازش نشاط زعفران بار	اتیش لطافت انشین وار
خلوای یز زعفران زخمش	بس ساختن خضر در خریمش
چرخست کینه خال بیزی	دریا نادرش برای ریزی
چون شعلای خال بیزان	اجرام نلر شعاع ریزان
زایست هوامع اسپاش	با قوت و درش ز خال و خاش
خاکش همه زعفران بران	یک برادرش در منه کاران
دولت کدو بیست شادی او	زایست که سرزود او
ایند هزار کار وانش	هر روز خج زه روانش
اما همدان عروس آنها بیست	خود کل عراق مهل جانهاست
اما همدان هزار معیشت	الناف عراق باغ دنیا است
طهمه دان که بر گرفتنی	چون در همدان مقرر رفتنی
هم شام و چمد و عید بینی	هم طالع در سجید بینی

(۹۱)

بیست درگاه عالی السلطه رئیس عالم و مدح او

این مواقف سعادات	حیات نجات بخش سادات
ان شایع شرع و جاده جود	از سدره نمای سید محضود
از افق جلال و مرکز جاه	مضار سپهر مرید ماه
نخاکه نبات پرزدون	ز راد که پیمال میمون
از مقصد نیت اصفیا را	از معدمت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرورد	سلطان هم خلیفه کوهرد
دارای مهدی علای دولت	دریاء ملت نخل صولت
از افسر کوه ربوبت	از کوهرا پسر فتوت
از بابک سلاله جلالت	از صلب شجاعت و رسالت
که آتش رخساز معین لطیفه	و همت خلف از پسین خلیفه
فطری ریشه افتاب غدا	بلقشم و بو تراب و زهرا
دوران کرامت ز ادبیت	این قطب کز ایمان کشادیت
بند در ایمان شدن از هم	شد جور نشد قدر روز عالم
زان عمر نفسی درین ممالک	نقدست تنزل المالک

(۹۲)

مجدالدین اسماعیل کُشایست دارد کفش از نحای جاویدین بر معجزان کف دی فروز زان شیر مرید ه بد مسجیا ورا کنون چشم در درش آید چون نیست عجب ر منع تقدیر مجدالدین کو خلیل مغنیست شد خار گه صفا صغیرش زین شرف شتلی بهان بود نامجدالدین نوع خط خواندش	(۹۳)
عکس کفش اسمان زایست صد چاه شیر خور شو خورشید شیر الودست جامه رُون یک روزه ازان نبود گویا شیر از کف او شربت آید زانگشت خلیل جامه شیر لر شیر دهد کفش عجب نیست زان گنبد پیر خواند پیش این خضر لیا پس دیوسان بود از شیطانی اثر نماندش	

مدح حضرت مجتهد الدین

سید کوهیست کازامکان کوه و قله کوه ملحا نوح بحری میلکون بر کراش هر هشت جهان در حاشه برون	(ایات افتاده)
حضرت بحریت صاف چنان بحری و قله بحر مشرب روح عالم چو جزیره در میانش هر هفت کار عارفه در و کن	

نیز زاده بعث بران بکوه ماهی قلم نمک شمشیر ماهی کف و نمک در بر در شست بیا زان معنی هم چون شلم صدف کهر خوار کوه هر جوف و حباب بالا زان کف بکف او ریز کوه بر جود وجود باز خورده از رخنه جوافتاب بنیم چون قوس و قزح شدن نکوسپار تا محشر مشربش یقینش با آن زان بحر کشیده فیض طاهر مایه شرمه از لوت دریاست در خدمت شعرا از سیدک زان خرمعاد شعرا نش	کا و صدف فلک بد و در در بحر کشاده روی سیر زین مردان و مجاز شده شناور ماهی دوران جومار انعی و از بشت نمک از دهان خوار آورده ز موج بحر والا غواما زان شده نکون سپر کشتی طلب خطا نکرده هر کشتی چا حل یک اقلیم کشتی فنا در روبه بیکار از بحر شکارگاه دین با آن خاقانی را سحاب خاطر ابرار چه مجاز توانا است چون طلعت مشرق بدیدی برتر فلک ز هر کاش
---	---

قلیبت در ادبیات

ز بر عمار یافتی بر	وز فرّه فخر یافتی فر
کین بطواف کعبه عین	اعنی در زمره فریقین

ستایش از دین

بسته کمر اسباب برمت	در حلقه جاقطان امّت
جمع همه جامعان معنی	دلشان همه جامعان معنی
قوم همه سالکان عصمت	بجانشان همه سپاه کائنات عصمت
از صف که مد رسا پندین اند	سپاه حق و سائیس زمین اند
رخاه سائیان روا نیست	این خانه سائیان دنیا نیست
از دانه علم قوت هر یک	لا علم لنا قوت هر یک
چون آدم خوانده علم اسپا	با کرده فراموش آدم اسپا
هل مزاج ز حق شنیده	مالا عین رات بدیده
تا آب حیوة شرع خورده	بر جر صحران زمرده کرده
افتاده ز طبعشان طایع	همچون باغی عند لیل در جمع
ضرب بر عالم خودهاشان	چون جذرا صم عقیدهاشان
چون تیغ زبان کشیده نبویست	از خامه زبان مار در دست

(۹۴)

ان تیغ و قلم عروس اسرار	چون تیغ و قلم شده حریف دار
بشیر و سرن بگلک بران	ارده حروف گلک یکپان
این طایفه کاجم زمین اند	در سایه افتاب درین اند
پیشی بعمه را منند و زین	از منصب مفتی عرا قین

فصل

دارنده دین احمد احمد	محمد و همان جهان مفرّد
ان ناصر و ناصر سلطین	میلطان به کافران
بر کافه خلق امام کافیت	فاروق فرقه مسلم کافیت
تا بر سر خلق سروری یافت	فرقه فرقان پسر سر یافت
ان عالم عقل بر اهل عالم	بحالم اهل اسمان هم
خود ختم بر و پست جاودانی	منشور قضای اسمانی
کردند ملایک افریش	کای فاضل شمس افریش
او نایب خویش از پسر	فردا بقضای ان جهان در
نقیض جو عمل فروغ و مشیت	قوتیست چو حتم مقصیست
الحق حق او پست در ره یاب	ناج فرق ریس احباب

(۹۵)

بنا قاضی بن جنوریسی است
 با کنگش امن اسما نیست
 کاجم خطر زها شانی
 خود خط بقای انجمنانی
 خطاها و ثواب اولیا هم
 زواید خطوط دین سجدار
 بازنه بدو پست صورت داد
 معمارا سپاس انبیا او پست
 شرعیت اساس انبیای
 کافیه در نی نظیر اوست
 از صورت عدل ذات او مان
 که صرح بکارگاه دنیا پست
 از عدلش امام فروت است

(۹۶)

در پس کینه کل یوسی است
 مرور بر اسپمانجا نیست
 بندیدن سجد کافنی
 روایت سجد جاودانی
 بن نقش سجد اوست مبهم
 طی شدن پیمان سجد وار
 اندر زرعیت جان بیکل
 کمال امانت خدا او پست
 عدلست امانت خدای
 با این همه حق فیه کبر اوست
 عدلش مدحیات او بان
 از عدل دراز عمر تر نیست
 از روی فرو قد فرود است

فصل

بحال لیلین اصر شریعت
 اقدیر نفس و ملک طبیعت

بر بوالحکمان کوه قاصد	بلقاسم بحر پر جواهر
یخ پیغمبر سنگ لا خن	بر خاتم اوشده دوشاخن
ویران کن سومات خیلان	محمود صفت بک و فرمان
کانه خود یکدرا بخان داشت	فرزین سبیش قدرا ز داشت
از در که بکش بود هشت پست	با مولد این امام کشت پست
وزعم لبش جهان لقب یافت	خاک درش ایمان لقب یافت

(۹۷)

فصل

آن بحر ظهور و طود شایخ	مجدالین قدوة المشایخ
سپطار ولایت ولایت	بوجعفر شهنه هدایت
صد جعفر برکش غلام پست	چون جعفر صادق الکلام پست
آتش سوزا شست پست لحق	وعظش کمحقا پست مطلق
خراقة چرخ کشت خرق	از آتش ناکرفت افاق
و حافظ بلعلا تمام پست	دیر از درش بلند نام پست

فصل

المعززة اصم و حافظ	پیرایه شرع امام حافظ
--------------------	----------------------

لا رمد سه ش از بن بیا رفت	بو عمرو کمیده عشق خواند
جبریل امین بلوغ ایمان	بر حافظ حفظ کرده قرآن
بیشتر نبله درس تنزیل	طغرل متعلمست جبریل
این قصه خلایق گفتند	خوار از سر نیازت گفتند
کاین حافظ گیسو گفت رضوان	پیرست خزینه دار قرآن
بالا جان قرار جانش	شهر مملکت قرار کاش
با هم زان از بن میوای	لوح محفوظ و جان حافظ
با شکر گرفت و حق بیوند	نامش سخناش و حق مانند
دین یار که از پناه او یافت	وز جاهد علاء دین علو یافت

(۹۸)

فصل

علامه دین علی رازیست	کارش همه کار دین طراز است
هر جا گشته او ست کار سر دین	ملا و پیش مشیمل در دین
طغرل فلک فضا بل آمد	کو مد سه دار طغرل آمد
از برکت او بعالم دل	طغرل نجات یافت طغرل
از قوت کامل جان نواز است	نان ریزه خوان راز راز است

ختم فضا فخریت او	زان وقت تنها با خست او
هر چند با خست در گرش	نهرست مفاخرست در گرش
او خواهد بود تا قیامت	عنوان خرایدگ رامت
تا این طبقات داورانند	اهرلام و بقا برادرانند
منشور بقا بنامشان باد	نقیر خرد کلامشان باد

(۹۹)

فصل

ایم چتر نور بر سپایه چرخ	زردی ده بیم خانه چرخ
هر روز منطری لغت تحت	هر ماه محجری بری رخت
چون یافتی از عراق مطلب	سپازی ز چهار باد مرکب
زین اکتی از مهلال بر باد	در زن شوی و شوگی بیغدا
از مهر مبارک منازل	این ورد تو بس که رب منزل
ای بر سر صفر برده لشکر	بغدان طلب ز صفر بگذر
بیت الشرف تو هست بغدان	از صفر فلک خه اوری بان
بغداد تراست کنج بروین	بر کنج نشین ز صفر برخیز
از صفر خه حاصلت باری	جز صفر کشادن بهارکت

(۱۰۰)

بغداد بهای باغ دادست
 تا کی بر شیر و کار باشتی
 نه شیر بجید ره بر آید
 بردار ز شیر و کار و پایت
 تر پاک ده اوست مشکده او
 شهر بین چو فک رد انا
 چون عارض دوست آن نکوئی
 با همچو شب و صاشر از ذات
 چون فرضه کز و فضاش بینند
 بر لوح کرامت آن بن یاد
 ارواح که بر درش گذشتند
 پس چون بهشت باز خوردند
 بسا شتر حایقست و اعناب
 آدم بد جهان شمرش
 از جمله درو برای انبیت

(۱۰۱)

بیشانی نخت از و کشادست
 با هر دو کار کار باشتی
 نه ز کار امید عن بر آید
 بغداد طلب له اوست جایت
 چون چشم کوزن ناف اهو
 درو کی همه کاینات پیدا
 درو کی همه ارزو که جو کن
 ما و که این و جای لذات
 انما که کرام کاتبین آید
 بغداد لید مشق بغداد
 فرد و پیر میسر بر و بنشند
 بغداد کینش نام کردند
 سیکاش کو عید و اترا ب
 چون شد بفرشکان سپردش
 کو غیل که فرشتگان بهشت

لا ولاب لعین دجله چرخیت
 فطریت ز لرخ چرخ هفتم
 اجرام ز دجله روی شویند
 که سپهر کبری نمایدش
 آبش بدل کلاب دانند
 که شیشه کند حباب شاید
 که روح ندیده مصور
 تا با کف و بان هم قریبست
 از آن رویه چون مسیحا
 با دست برو مزوق اثا ر
 از آن ذکر سطح او بر
 بان از نه معنی سیباید
 دجله شه ابهاست یکسر
 از دیت مشاطه رونه
 از تفته دلا ن که گدازانند

بجراب معین چرخ کرخت
 فطریت ز دجله بحر قلزم
 زین روی همه سپید رویند
 که شیشه لری کند حبابش
 زود در سر سران نشاندند
 شیشه زین حباب باید
 از حرکات دجله بگذر
 خاتم خاتم نیکین زکیشست
 در پیلپله رفقه راهبسا
 که بر شک نماید که کره کار
 بر جدول سیم شکل مسطر
 و شکل ولد سرائقه زاین
 اما ز غروس نرم زو تر
 بر چهره زکاهها فکنک
 شکین همه زاب دجله سپانند

فصل

زور شوق ز پرش روان ساکن	چون صورت ده روان بیاطن
چون ککره و سحاب ابا ن	بر کو طه ایمان شنایان
چون قوس قزح خمیده کردار	مانه بشکل او نلوسار
آن قوس و قزح که او بخوار کن	بر راس و ذنب کند سپوار کن
چون ناقه صالح از تن و پیر	تعبان کلیم ز پرش اندر
پیش از رونده اسپانوار	بر طلق روان لیمیا و آر
سست و پیران بلنداهنیک	چون بشت کما چنه پیر چنک
هر بار که حمله بر آید	حدیچه بیک شکم بنزاید
زین سر خورد هزار جانور	پس برقی کند از همه بدان سر
ز ورق عجبست و دجله با هم	مهد علیی و اشک مردم
(۱۰۳) او زیست که کوثرش عدیست	ابش سلپال و سلپیلست
لا بل که ز رشک او همه سال	شیلجی مسلپلست پیلپال
بخلاذ بدوارم نهاد پست	کو کج روان ایستاد پست
نقد از خلیفه ماکانهاست	جای خلفا که هست از نیجاست

فصل

بینی چرم حلیقا نش
 از ارسلام اهل این سلام
 مهدی شده معبدیان دین را
 بینی امرا به آل عباس
 چشمه طلبان خضر عادت
 در پرده دین قدم فشرده
 شعر نظران آسمان ظل
 چون افزون مکارم آموز
 در صدر شرف ملک شسته آثار
 هر یک پیری بر اهل کسرت
 بر دعوی ملک هفت کشور
 لیسوشد جفت و داده ترین
 نعم عرض جود و زمان مطهر
 بیوند گرفته بهر نیر و

لاف حرمین از استانش
 از داسرور و پیور ایام
 یعنی خلفای راشدین را
 بایک لطف برقع باس
 مروان پهلان جم سیادت
 رخت از بهفت پرده برده
 کیوان روشن شترکی دل
 چون بکنند مکات اندوز
 در راه مخا نظام رفتا ر
 هر یک معنی بگاه معنی
 هر یک دو کوا فکنده در بر
 از جفت مجفته سلاطین
 هم خلق جو کیوان معطر
 یخ شجره ز شاخ کسبو

(۱۰۴)

دین یافته بیج شاخ تمکین
 چون کلدی آجناب از صف
 بینی چه خلیفه الحق
 از صف حواریان برای
 اینها صوزند معنی از ک
 اینها همه بید قند فرزند
 بینی برقع جلالش
 و سحر که جوایف جنودش
 در ساخت قریش از نعیشام
 جمشید ثواب کوش بینی
 بل حکام او هزار جمشید
 اهل ملوکش استین بوس
 لیسو و عمامه تاج بر تاج
 بر دوش ردای کبریا اش
 هم جهنم تخت و هم لباسش

(۱۰۵)

آن بیخ شریف و شاخ مشکین
 برین کرجاب اشرف
 دارای ائم امام مطلق
 در صدر مسیح دین در این
 اینها شعبند طوبی از ک
 این شاه صدر دارد درین
 ارواح نظاره جمالش
 خراف صفت شوکی ز نورش
 آن بینی آن و که از تو اجرام
 خورشید سواد نوش بینی
 بل کاکشش هزار خورشید
 بیش درش آسمان زمین بوس
 از چرخ و زمانش باج بر باج
 در کوش برای اینها اش
 فرسوده ز نعل مرکبانش

از بوسه لبانش خاک فرمود
 از پس که پیران سلطنت جوین
 بپیل پست ز بیکر سلاطین
 شاهان خاکند در روی او
 رضوان که مراتب علویافت
 که بوسه که از جخته دست
 این خوارگان کهر نشان دست
 و راست رعایت جلالش
 خود پر کبوتران مینوست
 جزو بیت زدفن نبوت
 از جزو که کل عدل او خاست
 سردان معالم یقین اوست
 خود واسطه اوست در ره
 زیم خال درش نفوس بالا
 اگر دوز سعادتی که هشتش

و خاک دهانش کوثر الود
 مانند در اشین او رویت
 بر خاک زنگار خانه چین
 پرسند که خاک در که او
 تشریف ز دست بوسه یافت
 قدر لب حوریان شکستست
 بر سنگ سیاه کعبه هم هشت
 در هشت هشت چار بالش
 کالین چهار بالش اوست
 ز کبشت ز لعیه فتوت
 از رکن کاپا پس دین لندراست
 سردار عباد محصلین اوست
 نال عبا پیر و ال یا سین
 دادند که نظر و ن
 طشتت برای آب دپشتش

(۱۰۶)

وین هر گرفت راستگار وین جرم زمین ساکن ارکان چون کعبه مقیم در حجابست تا که خلیفه زین دومایه و انگاه جو کعبه و جو قران رازده ز همان ز همان به با همش افتاب ناخیز لکنه بشیر این هم ندارند رد کرده دار ضرب دنیا پست خود برخ ز رفتن نیازی زان سکه که نام او بر توانست و آن سکه که زین بس طرازد باز دل بیایست هم را ز زان سکه که گرفت مخدر بیادیت بهر او شب تا	استاده برای طشت دارن چون خایه میان طشت پکردان چون قران عنبرین نقابست شناسند علم طشت خایه مخدوم و امام اهل قران عم زاده مصطفی چنان به هم دولت مصطفی است این نیز لا بل که فرشته هم ندارند هر سکه که از نیام او نیست از سکه که نام او ندارند پیشانی مشترک رقم یافت از سکه روی ماه سازند از حرم مهر و نه از آن رو چیت نه نقش حاصل ز برگردون صد هزار درینار
---	---

(۱۰۷)

ایک بکرله از پسر شام
 بر عجرم یضرب فرمان
 زان خلجای دین نیرویست
 خورشیدکنان پادشاهی
 بر کوچه عرش مهدا و باد
 این باج شتاب تاج ده باد
 خاقانی را روان شد باقی
 مرغیست شایه گوی ایشان
 روزی که فلک دهد خدایش
 فرخ عمر که رفت بسز باد
 از اب جزاب خضر مشمش
 ازاد جواد عیسی ارنگار
 پیران خرد درو مجاور
 یک قره صدف از مشرب
 هر ملک از جو هشت باغیست

زهای خلیفست جرم
 المقنن فریده یزدان
 خورشید نژاد یوسف اوست
 (۱۰۸) در سایه سایه لعلت
 و اقبال ولی عهدا و باد
 زان ملک فروز روز به باد
 در مدحت خاندان عباس
 در مانده بدام گاه شروان
 بغداد بود مقام خاصش
 در محبت اب و باد بغداد
 کویندگی ابد دهان بر
 کو عهد دوباره آوردن بار
 بویه بگفتن و چت در بر
 یک تخت و صندل ملک
 هر یک خوشه عرقه (ما عیست)

فضل

(۱۰۹)

دنیاست کهین جا گراش	دردار الحکم داورانش
دولت زخا فیل فحو کش	نوکرده قباله قبولش
بازان سبید دست اسپراد	اما چو تندر و طلیسان دار
هر یک رصدره یقین را	هر یک مدد سیاط دین را
خندان سرای دین قلمشان	غضبان حصار کفر دشان
الوده زهر عضو طاهر	بالوده نوش سیر حاطر
رک سوخته دیوراف توک	خون ریخته پسر اتیقوک
بس خوزرک نیاز رانده	خود رازیب هوارها نده
ترتیب زچار میر دیده	ترتیل زهفت پیر دیده
صد جالده عقدشان که رخس	هفتاد و دو شاخشان که رخس
اندکشان بس کرهما	زرگشته تراشش قلمها
بس کرده بدان در نوایین	زدکارک بر صحفه دین
من باری هم زبان هم سیم	کردم فدای ثنایان جمع
بر سینه و بر دل پریشان	قفل زدم از هوای ایشان

(۱۱۰)

غیرت بدم چو شکر ز عین	قفل در کعبه بر در درین
خود حال که درین طریقه نرین	نیست حرام و قفل درین
زین قفل شرف ز غیرت و خشم	ز قفل و اریست خضم یک چشم
هر کس ز خشت گنج ساخت	آنکه یکنی قفل بر داشت
من قفل ز دم حشت بر برد	ایست که نهاده ام بدو در

فصل

من ذکر صبور و عشق	فر حضرت یوسف الدمشقی
از صد که مصدر جایست	مستقبل الیوم لایست
دین رسته شد از شواب عصر	در کوکبه شهاب ابونصر
خجری که ز کوهر نظامست	بل کوهر خراجش است
فخر و همان ز کوهر است	ناخرا ازین بر ازاوست (۱۱۱)
این العنب ابصر شد لایست	کا بن الحارث امام شرع پالایست
صدجوی مین خلیقش از بل	این الحارث شاره خواندم آخر
نامش بصفه فرشته	این العنب است بر نهشت

فصل

خالدین ذوالنایب احمد جلاب ملک یک آب دیش انیش با مام بوجی بیست از ظل ضیا ضیا ستانند در شرح مفید و مستفیدند در منظر این مناظر انیش دامان خرد بکشته رشک چون چشم ستاره خواب دشمن بسته چو چراغ خواب بر چشم عبداللین نام ناجوکت	بر لوح هم نهاد میسند از شربت عشق کرده میسند دین در بنه جهان غریبست انجم که چراغ اسپهانند وانها که مناظر و معینند خرد و سر که از نظر نهانست نظاره جان به پرده فک سرشان شب قالق اوقوع از دوز چراغ و سره در چشم زان جمله مراست ز کز گوئی
--	--

(۱۱۲)

صل

عزالدين صدر اشعری را بوالفضل محمد مفرج دعوی برادری چاه برخوان و دادان از شکسته	جان خشم عزان پیر را از ساق و مالک معارج کرده دل یا کثر از نفاغ با جان من شکسته بسته
---	--

جان من و او یک قضیت	زاده ز شمیمه مشیت
الحق و برادرند پسانه	هر دو یکی میشیم زاده
نه سختم که روی بنمود	پس که بجای او که او نمود
سنا پیش کوفه و روضه مرتضی رضوان الله علیه	
کین عورتای خلمه کپس	احاد نشان وجع پرو
با نوسه آبیاس روح محکم	و نود و لهار در علم
چون کندک از فضای بغداد	کوفه شمر کی سعادت ابا ن
اول که بکوفه تازی شهب	یا بن ز چهارجوی مشرب
بر معتدانش از شی پان	طرب و پیکر کی فتح بغداد
شهر کی بینی جو خلق اشرف	مجموع درو کمال الطاف
عاجز شده زان فراخ پاخت	اقدام مسیح در میا حث
هم صاحب حوت خفته دروکن	هم موعود نوح رفته دروکن
جبریل در روز مالک الملک	آورده خطاب فاضل الفلک
خالش بکینه فتح بازیت	دریا رانده بهر سرازیت
بومش زمین آتش ناب	داده همه شرق و غرب را آب

(۱۱۳)

سَنَاشِرُ رَوْضَهٗ مَرْتَضَى رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ

پَرِهَا بِنِی کَلَهٗ دَر یَا کَت	دَر مَشْعَدِ مَرْتَضَى زَمِیْنِ سَاکَت
جَا نَمَآ چَو سِیَاهِ خَلِ پَر جُوش	بَر خَاکِ اَمْرِ حَلِ مَدِ هُوش
دَر خَدَمَتِ شَیْرِ مَرْدَعَا لَمْ	بَحُونِ شَاخِ کُودَنِ قَدِ کُنِ خَم
اِنْ خَوْضِ جَنَانِ نَهْفَتِ دَوْلَاب	اِنْ خَالِ ظُہُورِ لَذَنِ اب
وَرَنَافَهٗ صُبْحِ مُشْکِ اَرْفَرُ	بِیَائِی بَصَلَا یَهٗ فَلَکِ بَرُ
زَا نَغَالِیَهٗ کُنِی بِمَیَائِی	دَر خَدَمَتِ بُوْتَرَابِ مَآ کَت
خُودِ بَرِ مَر خَاکِشِ اِنْ کَرَامَات	بِمَا تَارِ هَمِی رُؤْنِ ثَبَارِ خَاکِ
رِضْوَانِ مَدِ عِجْدَا حُجُوفِ طَر	اِنْ خَاکِ مَقْدَ شِشِ بَرِ عِطَر
اَرْوَاحِ کَلَهٗ عِیْسُو یِ شَعَارِ نَد	زَا نِ خَاکِ کِیَا عِطَرِ اَز نَد
خَاکِشِ جَوِ بَیْضِ حَقِّ مَثُونِ نَد	مَعْرِی نَمَدِ اَسْمَانِ بَرِ بَر
مَهْرِشِ جَوِ بَرِ وَقَرِ کِیَرِ نَد	رِضْوَانِ اللَّهِ زِکَا رِ کِیَرِ نَد
مَر دِیْدَهٗ کَلَهٗ ظَلَمَاتِ آبِ اَوْرِیخت	زَا نِ خَاکِ شِیَا فِ ثَا فِی اَمِیخت
جَبَّتِ رَقَرِ زِ رُتَبَتِ اَوُسْت	تَبَّتِ اَثَرِی زِ رُتَبَتِ اَوُسْت
دَر خَاکِ هِزَارِ تَبَّتِشِ دَان	بَر خَاکِ هِزَارِ تَبَّتِشِ خَوَان

(۱۱۴)

بستن نازهای نا بست	چند زک تراب بو ترا بست
گشت اهو کشتی سترون	زین وی برای مشک زادن
لبت عز است و کوفه بر کار	دیرست که پیش چشم احزار
مشل پیره مشک کوفه دانند	عطارانی که در جنانند
(۱۱۵) خاک اسد الله پست بهتر	زان نافه که آهو اورن بز
وین خال لطیف نور یا کست	آن خون کشف پیره نا کست
به باشند به زخون زخون	خال زخاک نزد شردون
خورا ش چپیه دار بردر	رضوانش سلاح دار در بر
وایام غلام شبت او ست	افلاک فروز رفعت او ست
با خنده شوق برده خند	این بهزار حالت و وجد
مجدیات عرب کنی یا ن	دام که نباشی اعجم زادن
خوانی بیان خند خند	یکون سماع یا صبا خند

صِفَتِ بَادِ یَه

این سوی وادی مقدس	نیت زحمت کند مقدس
به بادیه بل ریاض خون روکن	در عرصه بادیه نهی اوکن

آن سپیدس خضر خضر بومش	آن کجسته پیماسمومش
خود وادی امین از کدامت	همشیره وادی قیامت
زاندیشه مرد میات اندیش	اندازه طول و عرض اویش
از نور هزار حله بروکت	وز نور هزار حله دروکت
از سبزه و آب کشته موجود	در آعه خضر و درع داوکت
چون غمزه دوستگاه (پیشان)	با پیم و لیک نر کپستان
از سبزه چو عارض خط او	خاکش لباس فسقین در
پلوی خط یار و سبزه اوست	چون فیتق رفته در یل پوست
روح الله ساخته بداتش	داو کده ز مهر باش
از بوی کباش خادم پیر	خط سبز کند ز عیقا قیر
پکشته زین ندای عشاق	شاخ خنکش درخت و قواف
هر طاری ازو بفضل پرما	مذمروحه از درخت خرما
تا شیر سمومش از عذیرکت	بر دل چو حرارت غریزکت
باخج دماغ طیش از دور	پیوند کنند درخت کا فود
چون اینده برق زد سراسش	چون شانه انکبوت خومش

(۱۱۶)

زان شاه ملک شفا گرفته	زان پنه جان صفا گرفته
خوت و سلطان بمنعش کرد	تور و حمل انزل و کما جزا

: : فصل : :

(۱۱۷)	از شراب پیرد کرم تا زان	از خراج خشک بهازان
	ان جمع که تشنگان جاتند	جز برکه برکتش بخواتند
	نوشین جو دم صبح خواران	مشکین جو دها روزه داران
	چون دل صفت صفای او کرد	جان مظهره داری ایلو گردد
	ادبیر و مسیح و چرخ و میثو	بلداشته بر دیار ق او
	این دست نماز شسته ازو کن	وان روزه بند و کشاده در تن
	از شربت او کند حاصل	مستیسق را شفا دعا جل
	هر کزله شنید و دید در خواب	لاستقار دوا بود آب
	یکچند خضر حجت و جویش	استقدا داشت زار و پیش
	آخر قرصی که از کیش زان	ان سله که خضر داشت بکشان
	پکوی زین کشایش بند	قرص کل اوست قرصی بودند

: : فصل : :

ان طحاین بر نش دریا	وان ناقه دوند زوز اسپا
افسرده که دین بحر مطلق	برخشل روان که دین زوق
بنافه نش کثاوه راه	برشت بنات نعش بین ماه
زین روی دای گاه و بیگاه	مه بر کوهان زند مه راه
نافه جو برق جم شیه سیر	وان بانش درای منقول الطیر
در وجد شده نفوس در حال	راوان درای بانک خخال
فریاد درای خوش صغیر سیت	تاج پرتخت اردشیر سیت

تفصیل باند درای برد یکرا و ازها ::

برخوان ملاک شنید	از رضوان مرجا شنید
الحان زبور در مزامیر	یا حیی مود بان شبک شیر
اواز مغنیان بنغمات	اوراد مصلیان باوقات
آغانه ناب یار در لب	اولان حلی دوست در شب
که طال بقا زهم حریفان	که صحرک الله از طریقان
که سرفه عاشق از پین بار	که عطسه دوست وقت دیدار
آن راه که طشت پر نوا کرد	آن قول که کاسه لرا آرا کرد

(۱۱۹)

دستان پیره زن که خرد	او از خزه پس در شب حُجَر
واز درای ناقه خوشتر	این جمله خوشیت لیک در سُر
من گویند انت ناقه الله	با ناقه شتو که هایت رای
تیرست کمینه شعر خوانش	ماهست کمینه ساربا نش
ناهیدن مهار ناقه کرده	زا بر شمع چنگ موی پرده
پا و خن یا زیاره دست	کرده زنی خجیب سر میست
هم رنک ز دست بر گرفته	نعم ناخن خوش پس گرفته
کای وادی مکه صانک الله	در حجره کالده صوت دجوا

صفت احرام شاه

(۱۲۰)

میقات که خواص اسلام	این محله شاه احرام
میقات نودات عروق خوانند	چون مقدمت ان عراق اند
انجمندها نش باز دانن	اعمال مناسبه ار توانن
استاده میان قاع صفه	بینی ز قاع عرش صفه
بر عالم سامان اخضر	کرده سپه ملا یک از پسر
از اجنه طيور جنات	بر نشسته مظهره چون علامان

فکنده مهان خمایل ازین	بنهاده پیران عمامه از سپر
بیگ عمارت برو نشان	سجانه اشارت درو نشان
چون پنج انگشت صف مشرف	چون اخن تن برهنه تا ناف
برکاشته بکسر از سر جام	چون خاستگان صور عریان
از شاخ بماه دی رهن تر	اما ز بهار نو بهی تر
عریان نه پست زین مردان	عریان نه تیغ روز میدان
بر خضره تیغ اسپهان وار	جوهر ز برهنگیست دینار
از خلد برهنه آمد آدم	ایمان نه برهنه خوانده هم
در پای نجر ری صفا یافت	کوهر ز برهنگی بها یافت
قران نه بجلد سرفراز است	مصحف ز غلاف تنی باز است
مردان که بهیج تر نیابند	در ز لباس در پیا پند
گان آینه را که نوطرازد	ازیم تری غلاف پیا زند

صفت دشت عرفات و تراحم خلافت

ز الجا کی غنا دل پیچ	راه عرفات را پیچ	(۱۲۱)
آین بستانه شاه بشری	دشت عرفات و رکن علی	

ان مقصد عزم ده نوردان	ان غایت کار نیک مردان
دهلین سیراچه لایه ش	دهلین چه صدد پان شاهی
مانم که راندگان بروش	دولت که خواندگان دروش
پروش و درون هست ماناک	دما ن اشیر و جیب افلاک
زین طمه پیو جیرت اورن بر	نن پیو جمل حق کشد پسر
این دار خلاف و دیر خزلان	ان شط امان و خط ایمان
خلق دوسرای حاضر انجا	میعاد معاد طاهر انجا

صِفَتِ مَوْفِیان

صَف مَف فقرای بسته چون	رِغِیْمِ لَلَّه اب در چون
در یوزه کسان خواندگان	رِپَتی خواران دست ایمان
در حصن مرقع از پیر پیور	فارغ ز طمع شب و روز
در خلق و کندنه بیش فرمان	طوق دپ از ره گریبان
با ژنده خامشان شده خام	خلقه فلک و شکال ایام
چون موسی دینه شمع ایات	از تبه شده بطور غایات
بنموده خلق را یگانگی	نعمان زعمای سیر گانی

(۱۲۲)

وز راه گرامتی بهرمیند	را نده را بر تو را مزی نیل
بیش دلشان سپهر و انجم	این بوده و رح وان محشم
هم ره دوروم سپهره نشان	هم پیر حبش خلال دستان
فارغ دلشان روی با خواست	دین روی حبش که اسما نراست
باد نیا ماذری کثرت	با حوران خواهری کثرت
و آنکه نکشیده دست بر خیر	بر ماذر خواند و خواهر شیر
بوس شکرین نلاذه الال	بر سنک سیاه و مصحف پاک

صفت صف عالمان

صف صف علمای شرع پیرای	در بوته شرع نفیر بالاک
رب ارحم بانفس سرشته	نهنا بر نکین بنشته
بر جاده شرع یکپیره پای	جوز نایت شرع پای بر جای
نقاد هم چشم افهام	بغاب فلک بدست او هام
بالای سپهر یافته راه	نقی زده در خزینه ماه
صد درج جواهر اوریده	در سرب معاملات کسیده
در زیر زمین مملکت نین	با حوض منت کده کارین

(۱۲۳)

از آب حیات ناپسردم	پسندم چو کس شرع نبوده
صفت عرف غایبان	
حزب الله که حرب کفار دین گفته چپوش مسلمان ما عبد الله باقی خوانده بودم و بود جانم کردار بس تحت ظلال دین غنوده نور از اش سجد مشهور کارهای کمالی شد بس بر سگ از ان موده منسوب جو کعبه بل منسوب پار د عرفات جی و ایش	صف صف ز غزوات نبرد حق خوانده مجاهدان نشان پس داده و تاج برفشان از نفس ها جر زدن افسار از زبل ضلال دل زدوده سیمام فی وجههم نور در صلح و قتال موسی اساک شمشیر معالمت زدوده رایتشان سیاه و پیر نور بینی دوهزار جیش ازین جیش
صفت جبل الحجه	
نقشه عدل شناسایی طاف از منده حقت بار رفت	بس بر سر کوه رحمت آبن آدم بر سرش فراز رفت

(۱۲۴)

جودی یمنه ساله در طوافش	العبد نوشته کوه قافش
نه ز روی بلند ی از پی نور	دندان تیغ او سر طور
بر هر کمرش طور ظرفیت	سپکش ز رصف و سلفش
زان سوچو تمام شدن عبارت	بر مرد لعل ست مزد کانت

صفت مزد لفه

ایکای اجابت دعاها	مجاها انابت از خطاها
صاحب نظران صفت پرده	از سپکش سنت سوره کرده
رضوان اثر شد پند جسته	خاکش بهزار آب شسته
ز انجا چو شرط شدن تمامت	را هست مشعر الحرامت

(۱۲۵)

صفت مشعر الحرام

آینه بینی حور و ز محشر	از معشر جن و این مشعر
در کوش تو اید از مسالک	اواز در و ابرو مکلایک
بکران ملک میان مردان	محمد دار و سپند گردان
سپرخ گرفته بوی عنبر	چون طاویشان فرق مجر
ز انجا بوی چمره در کیش راه	از شعله عشق بر کشتی اه

صفت حمزه للعقبه

دیوانه سپیدار ییشت	مردم همه سنگ بار ییشت
بیشانی اهرمن شکسته	پنکی که زد پشته انجیسته
عراده نهاده در میانش	روح از تنی فخر دشمنانش
جوت رجم شهاب رجم شیطان	مهر سنگ دران مار لوطان
مرح سلب زخون قربان	نبی زمینی زحل امان

صفت مین

(۱۲۶)

سرخ شفق گرفته از خون	خاکش طمه شام رنگ شگون
جز در برابر او نکرده تعبیر	خواب که خلیل دیده شبگیر
حق کرده مزید و باز داده	بر پیش کشتی که او نهاده
قربانش که بساعت انجا	با پشت دلم کبوتر آسپا
بد پیش بدست بعد از آنج	و رتوبوی بدج رانج
تشریف ز مکه پیش گیری	ز انج راه مکه پیش گیری

صفت مکه

به بند بدارمیش امانت	انتقل کپوف جاز سنانت
----------------------	----------------------

در سایه مکه چون نشستی	در سایه خاک باز رستی
بسطرد و بین زحرز عالم	مکه بیت ز بعد ایم اعظم
چون نام مهین خوشمارش	او خرد و بزرگ کار و بارش
پاکان که طریق نطق پویند	بسم الله و با یم مکه گویند
ابلال ز حرمت نهادش	با عطف بیان کنند یادش
رضوان نکشاد ز احترامش	در هابه بهشت جز بنامش
زان عرش بلند نام گشتست	کاین نام چنین بزرگ گشتست

(۱۲۷)

فصل

پرفی المثل این بشر طارم	چون کند کل بدرد از هم
در سبله فلک اسد داس	یک قطب شوند فلک خود سپاس
طیخون ناخن برشوند و در	گیرند بن اخن جهان غور
ناره شوند از سرای اضداد	از هفت هزار ساله میعاد
افزاده شوند ز پشت این کور	پس جاب شب و حواصل روز
دائم که بغر کعبه پاک	مکه ز حوادث بیت بن پاک
تا کعبه در روز اوست پیان	شد ساحت او ز ساحت آس

فصل

مکه بمکانت ایما نیست	لعبه بجل قطب ارا نیست
لعبه وطن اندر و کزیده	بحر خزینده در خزینده
پلوی که یکنج تزدک پند	لجیست نهاده اشکار
عشری که ملک بساق دارن	پسر بر سر کعبه کعبه اران
از ارال عن جان و پاکان	وان بیت الامن در دناکان

فصل

(۱۲۸)

از فضل نشان بر زمینش	جبریل شده نشان خینش
پلردون بینی بطع کومد	چون غواصان شده نکون سپر
پیرداخته حوضها چنانا	سفا شده حورشنکشان
بسته لمر نیاز چنانا	در بازگشاده اسپانها
از یارب ره روان یکایک	ایوان فلک شده مشبک
لخته شده راه عاشقان	بام نعم ابرکینه کا
کرده دعوات صبح کارمین	از گنبد ماه دام مارمین
ارخلفان صفر لشت افاق	در لعمه الوف الوف عشاق

یک شخه ز راه کعبه خوانده	بود نیا خط پیش را ندیده
مردانش راه کعبه تازد	از طفل بوز که لعب بازد
از جان سازن تشار سردش	بر کردی صفت بار کردش
بینی چاهار کن تگردان	در هفت طواف صفت مردان

صفت حجر الاسود

بینی حجرش لاله کردار	(۱۲۹) بیرون سیه درون پرا توار
از شک ز رخلاصه دین	بر چهره کعبه حال شلین
فوست دران سواد بنهان	جور از ظلمات آب حیوان
با یک رحم طره جهت حور	یاد رحمة حدیقه نور
با پرقوان میانه حرف	یاد رشت پیره صورت برف
از عنود بر سیال خورده	بر خلق خدای مکر کرده
خلق از همه در رشت گرفته	بوسیده ولی کسش نسفته
اوراسته بر کاد ز اتفافی	شای و یمانی و عرافی
زانکه زماذران براه	هر چار خننه ایستاده

صفت زمزم

(۱۳۰)

جشمت سپوار اعظم افتد
 استاده فرار جشمت پاک
 لب خشل و زبان بوز فکنده
 محتاج طهارت کوشد
 دندان نه شده دهانه شاه
 یا منش را رست حلقه گشته
 بادلو کشان شاه زدم
 یا پر سنش بریده کرد
 سیازی رس از نطق ماهش

ز لاجا کذرت بزمم افتد
 بینی یقین عالم خاک
 هم جور شد کلف زبانه
 با صفا زدم مطهر
 از سر کشش رسن مهرگاه
 میمنت بشکل سینه نشسته
 یاری ده از حیات عالم
 پردلو هم دریده چرد
 دلو فلک اوری چاهش

صفت ناودان

این سوی ناودان درین
 بارش نم که ناودان راست
 بیش قطرات ناودان در
 محتاج بناودان زین

بالشده دلا برای تسکین
 بی نیمه جرها تم و دانست
 رفته قطرات بحر اخضر
 بام فلک است بهر تمکین

صفت صفا و مهره

(۱۳۱)	پس هم بزمان ز سرگنی پیاآت از حال صفا صفا پشیرن بینی دو برادران هم بوی چون جوزا فرق سیرلشاده ز انجا مقام عمره تازن	از یک سو مروده و صفار آت مروان جمال مروده کیرن یک رزق همیشه روی درو از یک مادر دو گانه زاده از عمره طراز عمره سبازی
-------	---	---

صفت عمره

(۱۳۲)	آخر عمل از مناسب است انجا بین مقام محمود بسر باز بلعبه باز کردن چون مرغ که دانه چینه از کل چون ابر که بخت قطران بر لعبه خه منت از زمین نوس چون مشک سیاه را کنی لمپس پسوده نگی ز منش از پای بیشانی گان زمین نوردن	ز دیوانه فذل نیست انجا این کمال مقصود کردن طریا ز لردن بیشک سیهش بوسی از دل خال حرمش بوسی از جانب یا بر مصحف ز بر طاقش تندی از اوت اذا السجس بیشانی بگی زمین سایه لعم العبدش عصابه پریدن
-------	--	--

زان چند زبان خاند خواهی	گویا کنی این زبان که خواهی
هم جز لب یار باشی اجبا	یعنی لبش تشبیهت یو - شیا
تحیای سازدن بدانی	این فعل بپوش کعبه را نانی

المقالة الرابعة

موارد الافراد وفرايد الافراد

خطاب با كعبه

اگر قطب مراد و جان مردان	گردد حوینات نعش گردان
این پاک سلاله مکرم	در ناف زمین رطب عالم
ای اختر ثابت ارتعاش	سپهر زمی از تو خورشید ششم
بیت المعمور مادر نشینست	بیت المقدس برادر نشینست
بخت اعطاء زمین نیروست	نمازات تو هفت عیال دوست
زلفهای زمین بیست مهر کس	امارت کجاست او تویی سر
خاست که خشت پیاپی دین	حرب اخراجار پیوسته سکنین
بر اختران زمین امان را	بستند طویل گردان را
این اختر که روح بر ششیت	بر اختر تو طویل بستیت

وان ناته عقل فاته پرورد
 دهرار خه جین عقبله کار سیت
 بر آخرت آخرت سبیلست
 مانی بعروس جله بپسته
 حوری مثال عبقری بوش
 هم معترفی بختیاران
 چرخ ارنه بفرست استاذی
 تا مصحف و تومین نشینید
 شش سوگی جهان غم فرسای
 با عرش که خا رسو نماییست
 خاک عرب از توشه زرخشک
 رای خان فلک ز توشه زرخشک
 افسوس که جای شیر مساریست
 دارند که هاشمی شعاری
 بازی که مجامه تو بپوست

(۱۳۴)

هم ز آخرت تو هر چه خورده
 بر آخرت تو عقبله خوار سیت
 آخر سالار جبر لیست
 در جله چهار سپو نشینده
 شامی مثل دواج در پوش
 هم موضع اعتکاف دایان
 براف زمین شکم نهادت
 تحریر خواهر یقینید
 با این دو جهان سوست بر پای
 هم دین دو جهان سو بهایست
 ناف ز می از توشه هم پیشک
 بر جسم زمین خه استاذی
 مرکوب نه در خود عمار سیت
 بر جامه رویان چه داری
 از دامن تو بر ایمان چیست

از کرد تو پست خوش نل ساخت	بسر سفره خادم فلک ساخت
کرد و نخواست و اوستاده	توسند زردی رونفانده
که یک پهلان این تر از روان هم	یک جوشون رسند ند کم
پلردون کل بامت از چون	هم چون کل سر بکل پیرو
زان کل خوشتر بشار کا پست	این زردی رویشان زان پست
مهر نشان بهردم از نشت	کلکونه رویشان هم از نشت
لردست حق از صواب بیند	خاقانی یاد دم کردیند

فصل

خاقانی از نیشف منزل	دارن بتور و چینه دل
خواهند که رسد بپارکامت	ناخال زمین و خار را هست
از بوسه کند ترخ کردار	و ز اشک کند چودانه نار
در خدمت نهیست بخ هنگام	که دال کفر الف کفرین لام
هر صبح که مرغ دم برآرد	مرغ پیرو سر تو دارد
ورد شرمه این بود سحرگاه	کای بیت الله عمرک لله
تا برد احکام نشت کاش	شد هند و هند تو بنامش

این هند و هندو شرحه نامست

چون حلقه بکوشد رکشیدی

خون لاله چون بنفشه بر کوی

تا چشم جهان بیاں پیوی بست

هندو تو اعجم زبان بوز

برداشت که از تو داشت مکت

بپذیر شنای نور سیده

دیار تو در پناه چشمش

و داشت ازین تاسف خویش

رخ درخوی حسرتست این ز دل

گل کل خوی خون نشسته بر رخ

چچیده زخم چنانک از آب

امسال عزیمت تو من داشت

چون پردل و الدن گره دند

افکنند ضای زو انش

(۱۳۶)

یعنی حذر ترا غلامیست

دین داغ بروی بر کشیدی

شد حلقه بکوشد داغ بروی

او از سر و چشم هندو بست

هم دولت تو زایش بکشون

هندوی تو فعل رمی از لب

زین هندو داغ بر کشیده

زان بر بصر خودست چشمش

در حبس ظلم (و یوسف خویش

چون کوزه آب و کوزه گل

خط خط شدن افتاده در رخ

بر لب کبجوی شاخ لبلاب

لیک انده و الدنیش نگ داشت

بار امش کشاده به دین

بر پای دو کنده لرافش

شد بد قلد طباب کردن	شد دست قفاز میخ دامن
نه برک من اشطاع بودش	نه هیچ دلوداع بودش
در جیفه که عفن فروماند	مانند من ز من فروماند
اگر مرد ز من سفر نیاید	در گریه بخنده می سراید

در فضل

گویند ز توحها سود داشت	میورداش بعین فرود داشت
کارشکل صورت تو دیدست	راشکال مربع کز دست
نام توحها حرف بنگاشت	برخاتم همین که می داشت
از یاره افتاب پرداخت	و از خاتم را که از سر ساخت
الکبة قبلتی نشان کرد	نام تو بران بکین عیان کرد
ران زد که نداشت خاتم زب	نام تو خاتم پرو بر
در حه که عذار کاش نقدست	خاتم چه که یک چهارش نقدست
از یاره افتاب پرداخت	راقبال تو خاتم که او ساخت
نایبش تری که خضر داندش	با فروختنها کشاندش
مردیده هر که دید رویت	می بوسه زند از رویت

نعل سم مرکب از راهت

از دهنه کند بران حاجت

فصل

اوقایم معنی افرین
بر زطع پرستش تو بنشانند
از رقعہ خالد دل پیستہ است
فرزین بدی عجب بگو کردن
منصوبہ نو بنام تو پاخت
بیشتر دو سپاہ از ابنو سپند
شطح سخن دین شرط رخ
نیشیت لپی مجامل او
رخ طرح نماز و هشت بیدق
شطحی چرخ را شہ مات
کو پیل فکد عرضی را
خا تازی را شمر علی القطع
بر دست صبا همی سپاردن

توقایم رقعہ زمینی
بخشش همه قایم سخن خواهد
هر چند که بر عدالتشست
بامیج توید قی و کرد کردن
اول که بمنصب سخن تاخت
روز و شب ایلر خہ پرسو سپند
من باز در دودست صد کج
در جملہ هشت منزل او
تراز انرا بیازی حق
افکند لبتہ رخ مقالات
محمود نشیست عمر کن را
جلال سخن بر نر کهن رطع
دیوان ثناب مرز کار

(۱۳۸)

نخفه صبا بتو رسپا بند	آباری کرخه او نمابند
نورست بکار او برارکت	نپا ریتیمکان بدارکت
دانی تو کازماندنها ر	از آتش و ایشان زکشدار
مکنار که دل شکسته مانند	زیرا که حلال زاذکاشند
بر تو خلدان فاحر او	حرز تو جگر خاطر او

در در برش که اقول من خرف گفته اند و احکام نموده
کرده و گفته که بعد سی سال ذکر چنین و چنین خواهد
بود

جو قیچرف از سرخافان	کپس فضلا و نصب افان
چان در تب ربع و ربع بردار	بد ساز جو کوه و کره سپار
اندر کره کشته سپر خود و لب	تو بر تو رفتن چون سطرلاب
اجرام پرست آسمان کن	غریب زمانه را سپرو بن
خون بر سپرو بن سبک غمال	چون کلدیم اسپر چاه امال
چون بادی که هیچ سایه شان نشد	چون سایه که هیچ مایه شان نشد
چون خلد و زلف یا ر بند ساز	چون زیور و بوی دوست غمان
چون غمزه یا رسد کاره	هم چون لب دوست رشوه خواره

(۱۳۹)

م عادت عاریان سراپر شمع در لثان نشانه بیوپیت ان شمع چه نور صبغة الله ایشان همه عطیهای شایان که عطسه آمدند از خاک پیر داده بکوش پیره طویشان بودر میان بوعب خوت نرماده چوقفل و پره یکسزد از خرمغان ادرین بوست	در پیر همه بانهای جردر از آنکه در دریا غشای طست و آن از کذا عطسه چاه از عطسه شکفت نیست زلفیان عیسی صفی کی از دم پاک پیر کرده بکوش ز کوشان رعنا صفیان را عینا کوک خاقانی از نهاده بسزد در شمر روان اهرمن در فیهت
---	---

شرح و حالات ایشان :

در گوش مقلدان احوال پس بسته بعین خترن در کاشفته شون همان اسباب صاحب سفرن خط اولاک آیند ز جیش پیمائی	(۱۴۰) دادند خبر که بعد سی سال خسبست بیست پلقران یک نه ز باز و نیم از آب نابرده بسر مثات خاک در حد مثلت هواکت
---	---

رآن هفت خانه ترزو	لشاح شون جهان شش سپو
وین خیف جو وقت حال باشد	ملیش کد شمال با شدن
مداح تو دین هویت سدن	ارکار تو شدن ز کس نرسدن
اورغم کسی که ان سخن راند	حالی کذب همچون خواند

خطاب الکعبه دام مظلما

در جمله قرار عالم از پشت	جزایه زمین فراهم از پشت
که نقل کنی منزل خاک	از هم نشوند مفاصل خاک
پند تو او پیاپی هشت ما و است	چاه نو پناه هفت دریا است
سند تو ز صد هزار کان به	چشم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دام	کاشاکه شر اجماع خواهم
ارواح که اب دست جویند	روی از غم نافه دانت شویند
مرغان ز رت گذر ندارند	مرغان چه که دوشان بیا رند
سکان تو ز اختران فروزبان	ارکان تو ز آسمان مصونان
باشک تو هر که داشت عصیان	مرغانش کسان سدا بران
در زلزله درون فتنه صور	افت ز چهار رکن تو دور

(۱۴۱)

میروده پشت وزاد حیوان | چارارکات چو چارارکان

المقالة الخامسة

هدية المهتدي الى الهادي
خطاب با افتابك

از صیقل مصر افرینش	اینه یوسفان بپیش
از دیده ز نور و یوسف خوب	کز یوسف دین چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باشی	در خلوی ارمیده باشی
ز لجا ورق مدینه خوانی	ده روزه بیک زمان برانی
تازی چهارگاه سازگ	بیه شهر خدایان تازی
بر همان آب و خاک شیرب	از آب سیاه و بحر مغرب
عباسی شب قلم کزن دپیت	کنند علم سپید تو پست
جلباب ترا ملک نیارد	کش رنگ سگانهی بدارن
بنیانی مدینه سد دنیا سن	حیا لله حیات جاهاست

(۱۴۲)

مفت خلیستان و ستایش مدینه دام معمر

نخلش همه دست هشت جبریل | کشتی ده نخل و سرافیل

دم ز هشتش آورید ه	نخستین دلب پُر ورید ه
خون درج پیکاب پید در بند	خلش بعود صبح ما تند
بشکافنه طلع نوشده نور	وان شاخ بزور جنبش دور
خورشید نموده از میانش	صمیمیت دریده باز بازش
خرماش جای زقه کاذ ه	مریم مسیح پاک زاده
بر خلیستان او دمید ه	وان دم که مسیح را رسیده
هر خوشه چو خوشه شر یا	هر خلل از آن سپهر بالا
مه بر طبق فلک نهاد ه	خرما که ز خلهاش زاده
از موم پیسته نخل خرما	بر صورت خلهاش جورا

(۱۴۳)

ستایش مدینه دامت معورا

خضای سواد اعظمش خوان	وهرست بلاد عالمش دان
خواند خرد یوهفت اقلیم	هفت اجرامش زوی تنظیم
اجرا کش خدمتش خراپیان	را تب خورا و عراق را دان
جکپیست شایعین را پیش	رومیت ستانده زوب جلا پیش
قسطنطین سر کزیت داد پیست	ترکستان کردش نهادنست

معد و خردش روحلقه در گوش	این قند ز دار و انقش
مصر و بمن از خواشی	باشام و جاز خوشی او
نقص و عودج رسالت	از مهبط موكب جلال
بیت الشرف اختر سخا را	دارا نکت این وفا را
دهرش بخار فرومغان	از روضه جان درونها ده
جذبیده شش جنت خوانش	از جوهر نو در میا نش
چون نقطه پای بسم داشت	خدا عالم علم در صفاتش

(۱۴۴)

صفت حرم مطهر علی الصلوه و السلام و لکمه

بیتی حرم محمدی را	دوان که سر سمدن را
او شمس و عطیره مغرب پاک	نه حجره خاص و نه اولاک
بیشتر دو خلیفه رخ نغفته	جو زابرا قتاب خفته
هوسه نموده یل نهان یک راه	خونیک الف و دولام الله

فصل فیه

خاکش ز چهارم آسمان به	دانش ز مسیح جاودان به
از از سیری فلک نشینست	و این بحر کمال در زمینست

افاق چو دخمه رست پیشتر
 در چرخ بگرنه دخمه سانیست
 بشناس پس که فرق ازیزوان چیست
 از زلفه بنان در شرک خواب
 بام چهارمین نشینش
 در دینه شکسته خار و اس
 احمد حقین شاه دینی
 که صورت جای این فرو دین
 در قصه شاه چون بنگرش
 یک موی شاه و سر دو عالم
 اخر نه تو شاه اخترا ن
 دانده همه کس که طو شمن است
 آن گوی ز دو کون سپر بر آرد
 دعوت که تپت خوابگاهش
 از خال حرم شوی هر چین

سلطان پیا مبران بدود
 عیسی ز برش چو دخمه بانیست
 سلطان چه لیسین دخمه بان گشت
 و از حارس بام او بعد آید
 دو چوب بد شکل بد شش
 از سهم آنت ثلث للناس
 چوب ز زانوست بام عیسی
 و از هست بلند جاده بودین
 نه حارس از رست و نه زیر
 یک چوس پاسبان و بل
 کیوان ز رت پاسبان
 گز کیوان تا تو فرق جد است
 کس پاسبان چین لیس ندارن
 جان دارو تپت خاک راهش
 بر شش که ز خاک اسپین

(۱۴۵)

نور تو جنب نور او در	بین دو جنب نور احش
از مردم دیده بکشد نور	خاکش چو جمال موسی از طور
لا بد که البصر از نجاست	دیده جنبست او مضاعست
تا بحدی که شیر شدن راست	عطر که ز کسبواش بر خاست
زان لاجرم از من این ثنا یافت	از مرقد او زمین های یافت
حال تو در خون ماه به	از عرش گذشتی به زمین زه
ترکیب زمین برفتی از هم	زان عشق که از قراض عالم
کاپو دگی زمین دران بود	او زیر زمین بر رخ لغو ن
الحمد که همیشه رخ بردار	میخ زمی است جرم کپیاد
لحیحت زمین جواناف اهوشت	تا در شکم زمین تن اوشت
کافور کشت عود کی خاک	زان طنده موی با پهن آک
کا و زمی او رید عنابر	با شمه لبسواش در بر
از نور کفش درم بدینار	شد بر تن ماهی زمین دار
در سد زمین حکونه لجنین	در سد زه وجود او لجنین
قطبیت میان نه صدف در	بحریت بفرقه شرف در

(۱۴۷)

د ریس مسیح خادمانش	الیاس و خضر خطیره باش
بر بوس کنی بساط یاسین	چون خامه کعبه شستن شین
بس عید جبیننه یان کردن	اول که پیکم ان کردن
این هدیه ز مهدی نهادن	عرضه کنی ز پدایاد کن
هادیت رسول مهدی عقل	هدیه نیست سخن که میشود نقل
و این فعل برانی از با غم	بشیر دمی بنار جانم

فصل صبابه و حبه

ما الم وجهک ای مطهر	ما اعظم شانک ای مضفر
صدیقه الخیر خدو عالم	ای شریکای تو بیک دم
جان دده صد هزار عا ز	ای خالک دت مسیح اکبر
تلقین تو سرده زنده کرده	ای دین تو بیخ هفت پرده
تقوم بقا ز سپر رفته	ای حضرت تو تو بر کرفته
چون حواشت از شمار اموات	ای از تو کرم مخلد ذات
چون کرم حنا طهور شد	چون اصل طهارت از خود شد
شه باز انرا بعد کمر گش	خط ابدی تو داده بس

(۱۴۸)

جام سوختن مرتبت چون
 از خاک جودح تو طرازم
 چون خاکی من ز دوده گردن
 دوده کنم دیر انجام
 ملح تو بدست جان تو بسم
 از آن رو که جهان ز نور فانی
 گفتم که بر تو نیست بام
 گذردم از آب از شد
 هر موی من از رضا قلم شست

مدحت خواهم نه مرتبت گوین
 خواهم که ز دینه دوده سانم
 لیوان خواهند که دوده گردن
 از دود جبره چرخ چارم
 بنایجه جهان تو بسم
 هر صبح چون کاغذ است شام
 و آن این چشم هنوز در کام
 چون خوی ز پیام من بد شد
 بس ز قلم این حرف بگذشت

فصلیه

(۱۴۹)

ای کرده در بنفشه لوتی
 خون پیش تو در پیاده رفته
 اول بده میز بار سلطان
 شاهی نه چو اسیر لشکر
 شاهان شهر افتاب تا پیش

مطابق قدر ترا در عهد
 هم غامضه تو بر گرفته
 و آخر شده بر دو خط سلطان
 که منم و که میظفر
 جان پرور و دل جهان گیر

به چون شده رفقه سپین مضطرب
 چون عنقا شاه نطق پرداز
 دستور تو صدر داز اول
 در ملک تو عقل پیر بند پیر
 صغرا کش تو سروش اعظم
 ارواح علم بر سپاهت
 از بعد تو بر طراند ایام
 حق هم ز تو ساخت الحق
 طرف لبر تراست جا و بین
 حق گرد برون ز پست کیست
 زان فعل که ایست تو بنداخت
 شمشیر تو من بمن نمودست
 و آخر چو سلاطین ظفر داد
 کایا کوس تو صورخ کاه پست
 ز ره ز سر و ز رو ز داشت

از کز شه حمله کامران
 شاه زان گرفته چون باز
 پیر هفت توانیای بر سپل
 در بزم تو روح چاشنی کثیر
 طغرا کش چه خریطه کش هم
 جبریل برید بارگاهت
 مجوق ز صبح و بر خم از شام
 شب چتر سیاه و روز براق
 پیروزه چرخ و لعل خورشید
 از دهره دهر نعل سبت
 سیاره چهار پاره پرداخت
 استر زده دار بود پست
 از خون عی و ت روزه بکشان
 در چرخ صدای لاله پست
 شش حشمت هند و کی کشش

(۱۵۰)

بود از سرخ ز شک داود
 بنده آن که سرای شیرجه داشت
 کار رشته شیر که گل سازد
 با عین مالتای ملک فاش
 در جنب طهارت که فیض
 و آخر سر خط تود اندک
 خاک در تو که نور نابست
 پس بر فلک ترنج از جای
 اینکشت تو که قلم پیود پست
 شاهی تو ترا قلم چه بایست
 باز آنک قلم ز بند بواجب
 هر گردن که خط تو سزافت
 در خانه خیمت همدم
 در کاخ و لیست عمدا
 انا ما ذبحان مع کشانست

(۱۵۱)

شد سجه کف را شک داود
 جز هر تو نشینت تو پیردخت
 خاص ازین انشین طرار
 طوی خنلست گوشانش
 در روان خنلست و حوردهض
 لرغوض تو غیلمای برارند
 سبیل و لوده افتابست
 چون سبب دویم کرده ماه
 همه را چو سر قلم نمود پست
 شاه را چه شمار با کتایت
 را تب خورای شاست کاتب
 چون طوطی طوق استین یافت
 بوچی شوی ام ملام
 جبریل نکاح بند حور
 رهتر خلفی ز تو نرزد پست

از رشک خون پنداب برداشت
 از روز ولادت تو برخاست
 در هفت هزار سال و شش روز
 این قبه سپهران مینا
 خاقانی خال در که نشست
 از خال باد می تو کردت
 در هود هدایش رسپاندن
 در بخره بقا پیوست
 خاقان مالک کلام اوست
 ترکان سخن رخ که و کرد
 خاقانی از ان لقب فنا نش
 گوهر خاقان پرده و کرد
 حسین طلب از حور یاسین
 زال یاسین سبک لقا تر
 اله پرده شد نه داه گشت

(۱۵۲)

یا چون تو نباید شد گرداشت
 بارخ شرف که آسمان راست
 از روز شدن این جهان از لفزون
 از روز نشسته اند ما نا
 این قبه کینه خر که نشست
 خاقانی باید پست مردی
 از عادتش رها ندن
 از شش دره بقا برون جست
 در وصف تو سال تمام اوست
 زان عرضه کند عرضه ذکر
 این ترکانند خانه زانش
 صریح بحر و چون صرف بکر
 تسکین از هزار تسکین
 زال تسکین گران بها تر
 آب کش غبار گشت

یک یک بجزوی لغت کوک
 دایسته که تندرست تندرست
 پس سز گویان بروی موی
 امین همه در سواد خاطر
 اما خد از چند بد کار
 چون میرم روزه دار و عذر
 از مستی لحاظ بد نام
 هر یک بپر در جستم بد
 لغت شده بپر دیده هوش
 اینک همه خیل خیل کشند
 با حق عرب شدند بد رنگ
 با لطف تو هر را پسند
 این طایفه خاص برده نشست
 تو ختم نمی ببری : لا
 چنین هیچ گفت در تو

(۱۵۳)

لاج شایسته تندرستی کوک
 نر داده بعشق تندرستی در
 این بگویند این دیت دنیا
 از اذیت رزم المقاربت
 لزدن روشن آدمی کار
 بر نعمت دیده میرم آس
 پوشیده بوی جمله اندام
 از موی لباس کرده خود
 چون لغت دینها سپه پوش
 بر چون قلم کش شدند
 کردند بپوشد پیش اهنک
 بر بندد عقد و عقد بند
 خاقانی زنده کرده پشت
 او ختم کند سخن وری
 اشعار بر و چو وحش بر تو

در شعر و شعر که میباید

نور نور عشر یکد راند

فصل

فضالة الغنـب

ای قایل فضل و قالب حاتم
ای جوئی تو نیم عطیه داده
از نقطه ذات مر و عالم
از نقطه نخست حرف الف زان
ذاتت نقطه خط جهاست
ذات تو کند کز جها زان است
کان نقطه اگر چه برگذارست
حالی در جی کمال پیوند
سین شست بون ز روی معنی
ای یک درج انجالت من
ادم که کلاه و طرزانان
خورشید سحیل تاشی هم

ای عامل عدل و عالم عالم
زو خنده افتاب زان ده
قایم بدم تو ذات ادم
یاج پیر اسم ادم افتان
اصل او ست اگر چه برگذارست
چون نقطه که حلقه زره راست
بند زره از وی استوارست
(۱۵۴) صفهای ریش دقیقه چند
یا سین خواندت لله یعنی
نوشته پیر بر کنه یک تن
از خاک ادم بعل بوزل
اکلونه ده ادم — آدم

ای عتد پرن ندیم لعلت
 لجرم سبیل چون بیا بدن
 خورشید که نیست سج زکش
 دیرست که جدی بوست کنده من
 نالالت لعل تو شون را پست
 اندزه نعل شست " ولله
 خون مع رسیدگی ایش میخ
 این طام مندرس بدیدگی
 باشم همه زر زکار کردگی
 بکر عدل را و یک شستی
 اول سراشقیاب بریدگی
 دست همه برگرفتگی از دل
 بردگی نه کمال نشان
 از خال برص فن و کشادگی
 این زده بر بر هر یک

(۱۵۵)

ای تاج سبیل آدم لعلت
 ز و جرم آدم هم رنگ یابید
 از نعل آدم تست رنگش
 کیوان بد باغش و کند ست
 کیوان همه ساله جرم پیراست
 محراب سبحان در کاه
 باغش کوس و برش میخ
 تصور خوش در او ریختگی
 بوش همه در نثار کردگی
 نقد شهد الفش نشستی
 بر سر اینیا رسیدگی
 پای همه بر کشیدگی از کل
 خال برص از جمال ایشان
 خال مشکین با نهادگی
 کردی ز فوار دم مبارک

از زند که جالشان هم اینجا
 آدم زخراخ هم رخ زرد
 از قاتریج دیدن ه
 در پیر بندر شاکر تو
 بوج از توبه جبر با خود ده
 بر هم از تو مهر برده
 موسی سپرده ره نوشته
 خضرا از تو شراب در کشیده
 داود مغنی در ر - تو
 یعقوب ضریر غم رسیده
 یوسف ز تو کرده ملک خلیل
 چچی ز در تو عصمت اندوز
 عیسی ز حواریان خاصت
 قدر تو کنو تر بیت پران
 هر که که نشیمنیش بایند

اکشت از تو طرز و مطر
 چون لاله ز لاله در خوکی سیر
 بر جرم خودت شفیع دیده
 تارخ شناس احقر تو
 ملاحی ز ورق تو کرده
 نانا اشرا و برو فسرده
 اش خواه در تو گشته
 الیا پس جرعه رسیدن ه
 جم صاحب جیش عسکر تو
 (۱۵۶) کالی دیده از تو دیده
 در صدر تو خوانده علم تاویل
 در مکتب تو فرايض آموز
 پرووده لطف خوان خاصت
 گونا مه برن بعالم جان
 برجش فلک البروج شاید

کودانه از کجوتر پست
دارد ز ولادت دانه دانه

از سبزه برفک از آن است
بروز رنگ اندازان میانه

فصل فی الکواکب

درمانده بقرس و بسرپیام
سیرسام و انحرول و دای

لبوان زهیب پست مآدام
رایه و دل و نماید بر جای

فصل

بر دیده نقاب از آب پیره
یکان تو بر کشاید آبش

بر جیسر سیم شست حیره
هم دست تو یکسان نقابش

فصل

صیق النفر از خم کند دست
چه صیق نفیر خنای دارند
کان سرخ زینلی کند دست

بهرام همی کشید بندت
می تواند که دم بر آرن
از سرخ رخ دلش نرند پست

(۱۵۷)

فصل

صفرا زده پست صرع دار پست
رویش بهق سیاه دارد

خوشید ز تیغ تو شراب پست
که که کی نه از تو جابه دارد

فصل

از رتب رنج می طپد زان
از لیده فنان رخس از دست

زهره زهره پر تو شب تا د
چندان تب لیده حاصلش هست

فصل

از بکته تو بسکنه ما خود
ضلع دارن بزبانش

تیر لدم شست حجت الود
فالج دارن پیر بناش

فصل

از هیبت چون توشاه دارد
اما پیر بدین از هیبت
صحت زدر تو جشم دارند
هوا و کویست پور مریم
بیار پستان عالم
قاروره بدست بردارست
دارودهن و سپند با هم
دارو کوزه تو کج قران

(۱۵۸)

بیار کی در که ماه دارد
باز آنچه جلاش از رکابت
صفت بهفت حال دارند
در پیش تو ای طیب عالم
از کتبه شست پر عفافین
خضرا و لوز با دل بست
بیار دنیا ز با بعد دم
بر فرق و کون برده دکان

آمد شد جبریل از اوست
 ما بکشاد کی در بیان را
 جلاب سواره برگزیده
 از اندوخته حبیب هر دو
 با چرخ دکان همت نشست
 ما لطف تو شربه ساز جانماست
 جان را روی خلق شدند بابت
 انفا پر تو از نسیم دلکش
 بزدا این لطف از سرچین
 بر لقمه ناگوار دنیا
 ما تشنه دلان جو طغیان شیر
 از بیم سخن زبانه باز

گو مفرش روب ایند کاپست
 جلاب بقا رسید جان را
 از باز هشت سرد گشته
 دندان و دم مبارک تو
 بر راه مجرده سپهر رست
 از تشناب نیشکر خاپست
 تریاق مهین کعبین بیانت
 صفای بر دزد روی ایش
 زک یقاز ز چشم ز کپش
 احلاق تو بس جوادش ما
 خلقت همه شیر پر طباشیر
 خاقان از علک آن

الفصل

مستمسک الخواص مدد الخلاص

محراب ملایک آیت

ای سجد انبیا بیانت

(۱۵۹)

قارون شد از عطای عیسی
 در حصن تو بعد تقویت را
 بریم داهیت شش کاره
 زان سر درخت و اخیردکن
 یک موی تو داشت عیسی فرد
 گزینم تو دیده بود حیران
 ای عالم بپیر طفل دیدار
 خاقانی را نیم فرمان
 کاین غرقه که هست آفت ایچاست
 ای خواجہ صمد از خاقان
 باغاشیہ تو داشت سفشش
 زین نه بجای خوش گفتش
 باغاشیہ نواز سر حس
 از غاشیہ تو تاج دارست
 ای حلم توصیفی نمود

لعل روز در سران موسی
 در محمد تو بعد تربیت را
 عیسی طفلیست شیر خواره
 گز جمله زمیانش دینک
 زان عود حلیب اختران گرد
 پیران فلک سام جیان
 چون پیر زنی ترا پرستار
 از بنجہ این عجز برهان
 طوفان ز تو پیران خاست
 خاقانی را غلام خود دان
 از غاشیہ تو سفت سفشش
 بر سر دار دجہ جای سفشش
 بر سر دارن بپان نرکس (۱۶۰)
 در تاج وری چو کو کنارست
 شش زبان من ز دونه

تیغ بنای تیش مطهر
 تیغ که محایل زمان بود
 این هندی تیغ حرکستر
 تیغ خو گرفت نور رایت
 تیغیست در رفشان در رفشان
 مشهور اما رقم تو دادی
 آواره من بدین امارات
 مارانک مراست این امرت
 بیکمان خه که نه یکن و تا شتم

هم گوهر دارو هم حلی و
 ادم بزین هفده فرمود
 در دست قریشیان نکوتر
 شد ز پر رکاب بنی ثنایت
 نه تیغ خطیب تیغ سلطان
 این تاج تو بر پیرم نهادی
 لواء شد از سر امارات
 سیکان تو باشم از پند یرت
 اسک باشم از رسکت بنا شتم

در عیادت و خضوع

شاه چون ترا پیل پیا پید
 هیمت پیکان ز جبین چیده
 از مدح تو با قلا ده زر
 خون را خودی کشیده در حل
 بر کجاست من خرد رسیده

(۱۶۱)

کرم بنوم از سگ نشانی
 بر شاخ گل هوات بپسته
 رنجیرو فاحلقم اندر
 بیش تو کشیده از سر دل
 داغ تو بشکل لا کشیده

بخت بیفت خوان نهاد
 در چشمن ملک جاودانی
 نلیم دمه لایه بدر گیس
 خود را از قبول رایگان
 بخت نبود و لک عجب دان
 احسنت شن که پیش فرمان
 چون قصد کنیم برای جان
 در جمع ملک پیدا فداوار
 هر صید که رب تر شمار
 زن سان سیکل که میداد
 اگر من بچشم تو پال گردان
 بفلن نظری برین سلخوش
 کرد رصف از قرون که بگذشت
 از دولت توجه می شود
 انه بانو چهار بار هم رسید

از فرصت مه کلیجه داد
 بر در که تو یاسپان
 پیش تو کنم اگر کنم بس
 بسیم بطوبیله بیگانت
 کرد و نسک تا ریم لقب دان
 نیاز کیست پارس خوان
 نجیر ستان سما نرا
 کامد سپک ادم صفت بار
 زنده باد رشتان آرام
 اگر بیدیر کی زبان ندان
 وراثتیم تو خال خد ان (۱۶۲)
 بینکم من و مران از پیش
 سگ شدند و و سگ کشت
 اگر تو سگ و و می شود
 اگر من نشستم شما بوم چیست

کرم تراجه نقان
جبریل چید برد برین جباه
خاقان راست تو خوانند

آخر سپهر اسیر فرمان
لرجه سیم خنجرک راه
از شیردلان که لطف دارند

در انابت و تزلزل مملکات

تقدیر برات دولتم را ندانند
من بابت اسد گنجیت فالزم
شطح شای تو در امر حجت
سی پهره و لعین دور زشت
بادیو هوا قرار در خاک
انگشتی شای تو بخت
باجر من بخت جفت یا نا
پیر مامک از نو نبازم
با نفس جباه کاشینم
از من در ورش دینی
پس گفت جناب یادی دار

تا عقل مرا بدرگشت خوانند
ای هائف دولتم به ددم
تا فکر من از تو صفوت اندوخت
نصیحت من بلعب و نیر زشت
فقوم نداد همت پاک
تا همت من بصد تو تاخت
جام زغیب کوزدک اسما
چون طفل دگر روز نتازم
بسیار در رهوس کزینم
بود از قبل کرد و بدعوی
نقلیم ندان نفس غدا را

(۱۶۳)

سرمایه عزان جهان برد
نفیس اخ پیرد بازجا داد

دینار کف من بر ابرکان برد
جام قیّمش بمصطفی داد

در استعانت

ای عاقله سراج غیب
غرقه شده ام خلاص از نشت
ای داور دوران علّیّ لله
ای شاه فلک غلام فریاد
ای عادل خیرمند زهار (۱۶۴)
ای هم تو شفیع خلق در یاب
تغویذ دم قبول تو بس
گر ز گندم زمانه کوکن
چرخ کز آسمان نترسم
از خورد و ساری زیان یافت
از مرد و زار بسک دفان

ای قابله نتاج غیب
مخرج دم قصاص از نشت
بر من سخت است این رصد گاه
بگذشت مرا فلک به بیداد
محت زده ام ز ظلم اسرار
خشم من مستند اصحاب
دل در فرغم ز ظلم هر جن
تو دینت بفرق من فروکن
باد اخ توا ز حسان نترسم
انگیز که در فتنه گویا یافت
بچند بدم شکسته دلبان

در قناعت و استیغنا

اخچود لم هوای تو چیست
 اری توی احسن البکرا یا
 ز اقبال قوم بروی طاهرند
 و این حرص مرا بر بخت بر جای
 معد تو راه طاعتم برد
 زادی باغ نرغتم کرد
 خورشیدی هست ملک یونک
 خدای یفتوسر دوسرد م
 بس چون بد تو باز خوردم
 کردم بد تو بجد و پشهو
 چون دولت عقی از درتست
 دولت زد در تو جت با این
 در شوره کسی صدف جوی
 صبح از سور غرب کی بر آید
 کاریت ز عقل دست شستن

(۱۶۵)

دین من از شای تو چیست
 روید ز شای تو شایا
 دین خرد بر آمد اخذ
 هر دین کی بود از خای
 در بار که قناعم برد
 خورشیدی داغ چشتم کرد
 جز شید چیست نقش خورشید
 شد بیت دو سال عمرم
 بیش تو فضای عمر کرد م
 دادم بشکست جلد لهو
 درگاه پیمان چه باید چیست
 از درگاه این وان چه آید
 در حد کسی نگ نکوید
 و ز شرق و لال کی نماید
 در حد جنوب نقش چستن

چونانکه هم از خط محالیت

کثر که پیمیل در شما لیت

حسب

بودم بسواد ناسپاسان
جویا و گیان گرفته ما و کن
دیدم که ولایت نیاز نیست
حضرا در من لادم از چنگ
بگنجیم اندر اسما نت
افتاد حلا حلو لم
از آب و هوای جزر سیم
کردم زارت گریز پستان
طفل از دهن کربین حین
باز امدم از برای نمکین

برداشت غرور ناشناسان
در حومه جمل و خیل پیودا
ترک طمع و فرنگ آریست
گردم بسواد اعظم اغتش
در شهرستان راستانت
افروز قیلا قیو لم
از خط و بای نفس چیم
هم در در تو کجیم بار
هم در بردار کان گریز
در پیش تو نیم روی خاکین

(۱۶۶)

حسب

مغنیم از شیمین راز
خو کرده ام از عنایت تو

لار بند تو امدم با و از
اند رقص هیلایت تو

هر سو که برون شوم بیروا ز
 چون از بقصد کیش نیرم
 چون ز افع خواهم اختیار
 نبوم چو غراب نا بسامان
 آنه که جوچه کبوتر
 چون طوطی عین کین نکوبم
 چون شارک هست رو عین تن
 چون بیل کرخه نغز کوبم
 چون بوم خراها کشیم
 طاووسیم روضه یقین را
 بر خوان حوت و هشت پیالار
 یا سحر بود بریم تا شیر

(۱۶۷)

اغت کپیو قفس کنم باز
 نه سینه کنم نه سینه درم
 از نهال و شکری طعمه خواری
 انجیر خور از دخت خامان
 روزی خرم از دهان سازد
 چون مدد دهد از کس بخویم
 هرگز ملخی نبرجد از من
 از ارش کرمی بخویم
 مانند نظر اکیان نه بینم
 سیم غم کوه قاف دین را
 کستم جوهای استخوان خوان
 گردان همه استخوان طباشیر

فصل

گزدست تو شدن تواله پرور
 زان پاک معانیم بدعوی

جام ز نوال خلق بس کرد
 الوده شستم نیم نش

این سحر کلال من نباید
 اصحاب که فرقت دارند
 زان سرکه و زان بینظام
 نشکفت که سرکه از من آید
 این طرفه که من دغدغه‌م
 خرم خور جو که مرا نان
 چشم نرسد خوان خوان
 جو را دم اچر کم ز فقیر
 بنوم پیر میان معذور
 ناختر ز طلاق دادم
 شرع بطلاق این قسم دان
 آن کوز و شر جفت کلین

کز طبع طلال خوار باید
 قوتم ز بنیر و سرکه آرند
 جو کی و شیر زان خاطر
 و ز شیر من بنیر زان
 (۱۶۸) از سرکه من یا ز بنیر شیرم
 خون ز و خون زانان
 نه چسبده من بسعه الوان
 عورت پوشی ز برک الجیر
 ابش خوار ز آب انگور
 هم جفت عروس ز فنادم
 کر رجعت ان تا بدم باین
 فرزند محسوس باین

فصلت

رفت از محبت معاشم
 امروزه من زان جو خجند

دیدم دوزان جو دورا شم
 اکده محمد زان بلو ش

زن شریانیم اهین بود
 اقبال تو بد نه طالع من
 دهفت خراس نیست بالله
 این هفت چراغ کاخ ترا تند
 طبع سخن بد روغ زن بود
 کستم ثنات راست گفتار
 مدح دگران زن نه بینی
 کرج مدگر چند ناخوش
 هم خود دهم رایش از
 وز مدح تو ای جلال پیوند
 از درگاه نماز نه اشکار است
 زن شریانی من گفتار
 زان سوی دهان سرشک بارم

فرد تو بروغش بیای بود
 گرامن من کساد روغن
 روغن کریمه از زبان من به
 روغن زبان من ستا تند
 چون بر سر آب زیتون بود
 چون آینه و محک و معیار
 اینده دروغ زن نه بینی
 الوده دهان من باش
 شست دستت اب حالب
 اینک دهم بد زبیا کند
 نه سی و دو بل که می هزار است
 بوزی جنب از تنای اخیار
 ناغیل جنباتش برارم

قبیله

یعنی حالت ای میگزیم

سوکد مشت حلد عالم

(۱۷۰)

یعنی چید بیت این جهان خوش
 یعنی ضمیرت ای شیخ کف
 یعنی نبات ای ملک فر
 یعنی سیرت ای شهاب شاه
 یعنی بگندت ای جهاندار
 یعنی عذارت ای جهان صلح
 یعنی چیت ای عد و سون
 یعنی بدحتت ای خلدند
 خاقان جز ترا سزا بد
 بیند ملکی ملا یک آیین
 مدح رقباء امت تو
 یا مدحت والدین احباب
 پس من نه ز آدم زد یوم
 ز سره و بر چون گرام
 ارخام گلبه پیل بانی

(۱۷۱)

سویکند باوثر روان خوش
 پیوکند حرا تشین کف
 پیوکند باهی سخن وز
 پیوکند شاج تارک ماه
 پیوکند بطوق خلق آبراز
 پیوکند بذات کیمه القدر
 پیوکند بعید عالم افروز
 پیوکند بحر زجر پیوند
 کرباس سخن از ضمیر زاید
 الا که نشاندۀ تودردین
 الا که کنند حرمت تو
 الا که کنند با احباب
 که جز تو بون جهان خد یوم
 چو خاصه خدمت تو شایم
 دانی ناید بند گانی

زین سایه خلق چون روم پیش
بادل نغم نفیس نه بافتن
جانم چو زمره دست بخور
چون مار گزیده راشنا پیغم
اسیب دهان شیر دامنم
دام پیر تیغ بی وفا را
دارم که موج خردایان

کاند رفیع رسایه خویش
ترسم که عدو من شوم من
از هر گلیا ترسم از دوید
عدو پیست چو از قلم هدایت
از عین نبشته زان زمانم
چون کیم برل گذرانا
از لشت حذر کنم که یان

فصل

مخوس نه ندیم اهل شروان
پویند کرش سعادت سپی
چون خل کیا ما گزیدی
از صحت خلق اما نچستی
چستی می صاف ارغوانی
بودی زین چمن و اشرف
احیب که همه حبیب در نیست

اری بیستم نفعت نتوان
میلش پیوی ما زیاد سپی
چون خل چرای ما خریدی
از قربت شاه گران چستی
آلات غوانی و اغانی
در بند سلاف هم چو اسلاف
مخوس کیست کاهل در نیست

(۱۷۲)

آخر خجست فروان	از نغره چه گشت کیوان
آخر چه گشت در ره دین	والا کی ان ز شوخن این
پو باش خجست اشنا بیش	نه برز بر همه ست جا بیش
بوم که بر اعد نیست صادق	آخر چه کم از خروس فاسق

فصل

ای وصف تو خلد خاطر من	چرخ روز آخر من
ای بیش نهادن هوا آتش	دیاخه طبع من شتاب آتش
بس خوب پرشت فضل و المن	باطیب ثبات طینت من
زان طیب کنز ثواب بر این	مغز ملکان معطر این
روزی که اجل سد فرام	زان طیب حنوط خویش سازم
فردا تفلین چو سپر برارند	هم اجز هم اجرا از تو دارند
من کر چه نه اهل پارکاهم	رات و مراتب تو خواهم
بر عارضه که در دم رسپت	تربا و شفا شفلت تست
نابند تو بار دسپ شایم	لقین کن خاطر ضمیرم
رایت ترا حل مبینام	آیات ترا بد لب مبینام

(۱۷۳)

پیام لبایر کاروبار است	معلم بطراز چار یار است
هرگز مبران ناصوابی است	ارجمه دین تق طناری است
ناخر که از رقت بر پاک است	باز اسپر خیه تو بر پاک است
کعبه بموضع ربعا بان	قرآن تو مودد شفا بان
دندان که صن پایش گاهت	دندان شکن عدوی جاهت
لفظ تو کثره کشار اسرار	فرمان تو خلق بند اشعار
اصحاب توازن مال تقدیر	اقطاع دهان عالم - پاییز
اجرا کش لشکر فک بان	لشکر کش امّت ملک بان

المقالة السادسة

اصدق الکلام فی مناقب الشّام

بمجلد فیها الصّالح العالم الصّالح المصلح العادل المصلح
طاهر المصلح المصلح المصلح المصلح المصلح المصلح

ای دینه چرخ و دین بان هم	طباخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس پیش هفت خضر	زیورده شش عروس رعنا
ای بلیسر چشم حفتنی نیست	ای جمله زبان و کفنی نیست

(۱۷۴)

باغ ارتوخلوها پران بار
 برکنند شش تنی هر ماه
 چون خر ز طاق شب کلد سپت
 کوه ازین چلم تو کمر بست
 خونیز تو کئی همه درودشت
 با زین پیشتر بکاک
 از قوت نشتر تو بیوست
 روناج پیران نثار شکرست
 زین شب طوق دار سپر باز
 سلطان و با مسیح هم دم
 دامن سفر حجاز کردی
 اول عراق در گرفت
 از هر سجود در که شاه
 هم چیهت رخس خوشتر هم ران
 رویت ز عراق یافت در حال

عنانی بوش فستقنی بار
 عنانی کرده کیسه ماه
 ز زین کیش ز کیسه نپست
 کاب از کرم تو کیسه بر بست
 از نشتر ز درین نگون طشت
 خون از دل تیره شب کشای
 خون ز دل شد خون جلست
 خاقانی طوق دار شکرست
 پیر نعلن با قبول گن باز
 سلطان خه خلیفه حضر هم
 چون حضر خسته باز خوردی
 بر در که شه مقر گرفت
 راکع کشتی چو دال در پگاه
 رخشان کردی بلاغ سلطان
 حوز قاف عراق خال احوال

(۱۷۵)

شد خال عراق لعل خشت
 نه عین عراف نعل راست
 و رخاک عراق در کلدشتی
 دیدی چرم خلافت آبان
 ز یک کار خلافت یافتی رویت
 بردست خلیفه بویه دادکت
 زان دست هنر رسته را دست
 زان جا که زمین کوفه را ندک
 در بادیه تاختی عرب وار
 بردشت عرب حاکم رفتی
 در ملک چو ملکیم بوزی
 ز الحاکم مدینه کردی
 لهر کو کف مدینه بیند
 دیدی لیجان خونور یاسین
 بنوس طینه بس نخواستش

(۱۷۶)

شد عین عراق نعل خشت
 بل خال عراق لعل راست
 راه بغداد در نوشی
 در عرصه باغ داد بغداد
 از خال جوانه یافتی بوکت
 پیر جمله دجله پت فتادکت
 دجله لقب یکتا دست
 بر شهادت کوفه جان فتادکت
 بر کوفه چرخ ناله رفتار
 احرام عراقیان گرفتی
 یعنی همه تن کمر نمودی
 گنج هرمان هر نیم کردی
 جز دولت پیر مدی بیند
 در خط مدینه صورت دیدی
 نه صورت دیروز میانش

النوم ایز قدیم بیکلام | بر زن زمینه احد شام

مدحت شام

ای در حرکات وصل و محراب	ایله بابل جوکی و کز پیاں
ای زاب و صوای آب بآبل	تب لرزه و صرع کرده حاصل
هجت که توقوون شامست	جان داده توقوون شامست
خرقه فرو جزوالت	ایز کردش صد هزارالت
بسر کن دو سچ و هفت پرده	ایز قطب سپید پال خورده
از خط موصل احد شام	قطب هند کی سپهر اسپکام
فطی که ترار و آل نه دشت	چرخ که ترا و بال نه دشت
ان جرح محیط برد و کیست	وان قطب قوام مرد و کیست
چند از فلک و نماز خاش	ایز بو قلمون صبح و شامش
از اندک پیاسر هیچ خامیست	در کشور شام صبح و شامیست (۱۷۷)
دو جهان بسده حرف سام جایست	بل هر دو از آن سه حرف بجایست
خاص القیست در میان خای	شین بر سر شپست و مم در پای
همچون شده اندک است ز نور	خلخال پای و تاج بر سپر

شام از الف که بر میان داشت	بر چرخ عود صبح بفرگشت
خود صبح دوم که نور عا پیست	دندان که قاج شین شام پیست
فرزند سعادت زمین اوست	بل ما در لحتشام دین اوست
دین قره عین بگردین را	فرست مشیمه زمین را
به زو خلفی نداد ما ناک	از پشت فلک مشیمه خاک
چشمیت زمین بهفت آندام	ناقر عرکت وشت اوشام
شام ازین ره روان جا پیست	خون جرخ چراغ که لاشا پیست
مده چرخ و ده راه که لاشا پیست	ده خوشه و دهانه در میانش
از خوشه و دهانه هست ما دارم	کاسی و کفری خرمشام
مصرار چه لطف حال است	از دانه کشت شام کام پیست

(۱۷۸)

نگوشت شکر مصر

کاه که جود انده جنا پیست	نه قوت چمر دلم جا پیست
کاه که چو خوشه دارست	دای که خلد و خطا پیست
از داس چمری دلف در افتاد	خون ابه زخمی دین برودان
خورشید بخت مصر است	خوشه سناز گشته زان پیست

مصر که شکسته اند نامش
 کان حرف کلی بهای شامست
 از دفت شام در اقالیم
 شام اردو همان مثال دارد
 خاصه رخ مصر که پنهان
 زین حال سیه که چهره برفت
 بر مصر نه نقطه مصر است
 شامیت سفر که ملا یک
 هم مکتب علم انبیا اوست
 شام انزلیست ملک زانیت
 موصل حرم نجاه بخشیت
 عرشست لعره حرم در

حرف پیش از شام شامست
 خون اول مصر از و نامست
 مصر است سقط جو حرف تقسیم
 با مصر جه اتصال دارد
 در نقطه خا خا خا خا
 کمرشع زبان کشید نشکفت
 زیر نقطه هزار پیش است
 بیعت که ماد قان سالک
 هم مشرب جان صفیا اوست
 موصل خلف جهان کشامیت
 موصل از حیات بخشیت
 سد رست بساحت ارم در

(۱۷۹)

مدح صدر کبیر جمال الدین رحمه الله

سیده صفقت و عرش کرام
 ال سیده نال نعمت اوست

ارواح صاحب جمال اندر
 بل عرش طلال حشمت اوست

بیت المعجور کا صاحب صاحب نہ کہ آدم درم دان تشریف ید اللہ سیدہ شایسته نفع روح پر دان در عفت زمین خلیفۃ اللہ ہاں کہ آمد کا سجد والا آدم خورشید و صبح صدر مقبل آواز کنان منادی بخت صبح ابدت برآمد انک در سجده صبح دم پر یزد خورشید کرم مشرق شام شام اکنون صبح احتشامت از مشرق شام سپر بر آورد رفت اب ممالک خراسان بر صاحب و صدر کل اسلام	موصل فلکست از عجایب موصل نہ کہ عالم سپوم خوان تخت چہل صباح دیدہ آب دکش از ولایت جان تا آدم ثانی آمد از جہا در لوش ملائکہ بعد دم چارم فلکست خاک موصل خورشید کرم نشیستہ بر تخت کاری منتظران صبح و بیک ایام و الصلوۃ خیزید پیر برندا از اسپمان انعام تا مشرق زمین شام پیست خورشید فلک موافقت کرد زین مشرق دار ملک احیان از صدر عراق و صاحب شام
--	--

(۱۸۰)

کسری از وجودش
 هم افیرا پس سرانست
 از ثابت و ثاقبست رایش
 لرزون که رفیع تر جایست
 خورشید که بهترین مثالست
 با مجز دست نور فامش
 جمیش که چه پای دارد
 هیچ از خط جام یافتی جم
 اکیس که یکی بداند از شپست
 دست ایت تر جان عقلست
 خوز دل کسری که دارد
 خود صورت جام چیست جز جام
 جامست و باد اهل مدت
 با هم که نهد پهن و خورشید
 جمشید حال را عیا لست

جبر پر جبریل جودش
 هم صاحب صاحبانست
 کز کبند هشتمست جایست
 از باران کفش حیا بیست
 از سایه همتش حیا لست
 جم کشت همان نامی جامش
 کودست همان نامی دارد
 او از خط دست یابدان هم
 داند که ز جام به بود دست
 جام آفت کاروان عقلست
 از خوز لی که جام دارد
 که جامع مختل بود جام
 ایک میا شحرف علت
 یادست حال جام جمشید
 فخر جم و الشان جام لست

(۱۸۱)

لر در حرش جواد یاربت
 یلین چرم رفیع قدرش
 سلطان کرم درو نشسته
 تکیه زده بر سر ملایک
 احپانش زوال قططان
 جبریل کینه میهمانش
 جمع آمده به حرمت و باس
 بسته لمران خو حلقه قدخم
 میزوم حوران هزار دربان
 میستقی جرعده وقت تجیل
 پاسنگ لهریگاه احپان
 روزی طلب آمده دمام
 در صوزن چیم آمده پاک
 انخشم و رماش کشته مشهور
 استیاده بصلح و عدل با هم

(۱۸۲)

لم بونده محمدیان یاربت
 عرش آمده در طواف حدش
 از سایه سده کله بستنه
 چون مشکین علی الارایک
 ایوانش بهشت عذر عنان
 فردوس کینه تعللانش
 ادیس و مسیح و خضر الیائیش
 لچپس و وزلا و پیام و سیم
 چون کاتم و معز و سیف و نغان
 چون و فرات و دجله و نیل
 جودی و حرک و قاف و ملان
 دیو و ملک و پری و مردم
 ارواح عقول و نفیر و راک
 خلد و سقر و زبان و حور
 آب و گل و بان و نار عالم

(۱۸۳)

از هر سپید صدر را نور	از حلقه بام و حلقه د ر
عدلش در ظلم در کرفته	جودش سرخیل بر گرفته
از روز که خلی را سپر انداخت	پس صورت چل باز شناخت
از انبه پایلان مزارم	از اهل زمین و آسمان هم
صدرش شعراتش شعرا آمد	گلکش عرصات محشر آمد
پکوی سحاب جودش اندر	سیلیست سخا ش سایل اور
یا بر کف او پیر حلاق	کنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سحابش یک پنا برق	در سیم قناد گفت تا الحرق
اورا شنید حق کما ز برد	حلقش بر طاب جود بیفترد
بر شاخ بهاش سوخت حالی	برد از میان لا ابا لیت
تا جیح نفیجیست مولاش	یک چشم جوتو کپسند عدلش
از پایه پیر فراز کور است	از هر نون پیری اعلی است
اعداش که تنید از آبش	خورجاء روم نون نون نون
تا قصد سرای شش جهنم کرد	شاد روان کرم بکشد
انگرفت ز خال از خرابات	شاد روان و غبار افان

(۱۸۴)

هر دانه که خوشه فلک زان
 و از کز تجره بهشت برخاست
 هیچ از نه و معد سایلها زان
 کانپس که خشخ جاه بخشد
 گفتا لف من خاز و از که
 زین بر همه نور تاب خشم
 اباد برین سپهر رفعت
 در خلعت اوست مهر بدرقت
 هر خلع که گزین وی داشت
 و از آنکه عطا او گشت
 رای عالم از تو نظام ثانیست
 ای آدم ازین خلف که داریست
 ای قومه افتاب همین خیز
 زان خورشید کو ارب افروز
 در بند میان بیاسپانست

(۱۸۵)

کیون بزکوت فطر او داد
 هم صاع سپر سعادتش راست
 از خاک شد پیان بردان
 یازده مهر و ماه نخست
 ز نایب و سیم و معد و باه
 صلت مه و افتاب نخست
 مه صلت و افتاب خلعت
 مه توی و افتاب در رفت
 خورشید شیخ باو بداشت
 ماه انبکه قبا او گشت
 ز اقبال نیافتی ندانست
 الحق بد ریجه جنتباریست
 در ظل جلال دین او بین
 خورشیدی و کوکبی در امون
 یکشای زبان ترجمانیست

تابیش سرپا و بنویس
 تاشح دهنی بصد عبارت
 مکه خه عجب کوش رعایت
 هر صبح روز زاب و جاهش
 ایام بخود خجل فروماند
 کاپلرک ملتفتش علامت
 کرجع کنی باز مایش
 زان اب و کل از صواب بیند
 در دین جو خلیل حتم بازیت
 نامش بطراز ان حمایت
 خود بر در جنت از سر قدر
 نیز فلک ارخه سحر کار بیت
 از دست و دوات فخرین
 زان جامه که دیو خام را چون
 جرخ افیر افتاب بکلاخت

شک خرم مدینه کویت
 حشودری مکه از عمارت
 خود کعبه کعبه حضرت اوست
 کعبه بسلام بارگاهش
 اول که نظام تابش خواند
 چون کوبد تالی نظامیت
 آب کف دست و خاک پایش
 خود خدو نظام فریند
 زان بت کده سپور کعبه سارست
 لرزند رقم اثر جانی
 نقش الحجرست نام از صدر
 در حضرت او دوات دارست
 (۱۸۶) زراد سلاح ایت دین
 جبریل سلاح شونی امخت
 حالی حلی دوات او پاخت

و از لوح و قلم کجا از داشت | محتاج دوات صدد و الاست

صفت قلم

صفت ارقم مهره دار کلکش	صفت آتش مشعل دار کلکش
تزیاک گرفت عالم درین	زان مهره نماید مازدین
هم جان نبرد زمار زرقام	گر مهره دارد از ایستام
خورد آتش بدعه کلد زردش	نی طوفان که آتشت خورش
مصرشتن و یکا پیش فرد	چیش لبا سر و هندیش پس
روزی ده خط پیکال دنیا است	مصریت بیند که یوسف است
علی معده ست و حی اندام	اما رمضان خورست ماکام
روزی خورد او زرد روی	زیز روی پیش بر بند کوی
بیار مزاج طفل سالست	گر روزه خورد برو خلاست
صفر از ده رت و بن	سپوکای سیاه چون زند قی
اند سوی محرابه و شور	چون غوا مان نکون سرو غور
مانا که بقعر حبت پلوسد	کاب سیمش سیه کند پس
ابستین و هیچ در شکم نش	ز اینده لعنان معنی

(۱۸۷)

من بالذوینستش قرارکت
 رای در خطم تو خطرناک
 بردست تو ای مجل حیان
 از جود تو در جهان او بین
 و در دست تو زیر پای من
 بر میخه عدل شهرایکت
 نمازه یقین است عالم
 گوهر که سلا له پست از نور
 مشاطه اعلی افتابش
 کرد و رفته دایه کمالش
 هر گوهر کاشین مثل لبت
 تو گوهر کان لایزال
 از نطفه افتاب فرمان
 لطف از لبت بعالم فرد
 تعظیم فرود اهل دین را

یا الله پگاه زادن رکت
 پرگار سپهر و نقطه خال
 شیطان نیاز شدن سپلمان
 کان در سپهرست همچو خورشید
 در موج زنت همچو دریا
 در روضه فضل تو بهارکت
 ای عالم از فنا مسلم
 از جام جبال زوشت معمور
 کل گونه جهره نور تابش
 پرورده بشش هزار سالش
 پرورده بشش هزار سالست
 یعنی که سلا له جلالت
 اندر دم زمین ایمانست
 در هفت هزار سال پرورد
 وین با صد سال آخرین را

(۱۸۸)

اراست فلک چون تو گوهر
 حرمی که نه باعطات یارست
 خاکست دهنده از پاک
 آری که نجات تو بیوست
 حرمی که میده تو بشناخت
 کین نیست طیب این معانی
 هم کاسه حرمشست عنقا
 جود تو که دایکان دناست
 ای چون عنقا یتیم پرور
 نه کنیت پشت ابوالیتامی
 صیت کرمت جوازه شد فاش
 کعبه ز وجود توجه دیدست
 تا خلقه کعبه هم توانزک
 در صدر توارسیاست باس
 وامست نذر شمارت

(۱۸۹)

یاج شرف چهار گوهر
 خوارست جو خال خال خواست
 تو دازه جو خال دازه خاک
 ای اجلش جوسد ما بیست
 یارب معده شرحه میضا یافت
 از سده و صیحه را تو دانی
 همشیره جودتست دریا
 ناراج ده یتیم دریاست
 ناراج یتیم حرمست
 غار خجسته کنی یتیم دریا
 با کعبه چه کردی از کرم ماش
 از میوه جود توجه دیدست
 علام خلیفتی طراز کن
 آید حکمت ال عبا پس
 بر کعبه هزار میل و ارت

ز رین کنی ایستان مکه مکه بیقات از مکان یافت از خلع و عهد باج خواهند نوبت زن میر مکه کردند داع حبشی کشین و بر روی	گرفتوی از مکان مکه کعبه ز تو سدا جاودان یافت کز روم و خزرج را خواهند قیصره روم در نوردد می اندر روم جهان جوک
---	---

فصل

دیدند بجهان نقل بر در بیت حیات ربیع سپلون روغن لر باغ مصر دانند بیرایه ملک جاودان یافت کردند بر ستش اند پالش بیت الله از و منور این امروز تو کی بجایم جود در طالع کعبه خون تو شعر کن برهان نزول تو چنان است	در طالع کعبه گاه تسبیح بر کز جیش ره روان کردون شعر کن که بشام باز خواهند در طالع هر که او مکان یافت سادات عرب هم از کمالش این اختر از آسمان در آید از شعر کی ملک خوش سپرد ناظر نشون بفرج دور کن تو شعر کن موصلا سما است
--	--

کز شام بر یکم که لشکر	صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو بر پر چیر یک	گیرند هزار میل در میل
نعل فرسان کنی زحل میخ	زاد مبارزانت میخ
روین دانت پیاک را رخ	سیاف کمینه پعد داخ
فرص خود را سگشته مهر	تیر زده و آردها بندد
عدل تو سیاهستی براند	کله را بی مال مار داند
با عدل تو لجنان زندم	کز مال بشسه در رند هم
اغراب مال دزد محتاج	امد خزینه دار کن حاج
پویند قبایل از سر حال	کاهل لعوب اجد و امن مال
در بادیه رانی ز کرامات	بحر ی ز چهار جوی جنات
از حنظل ساری آب حیوان	روضه شگفتی از مغیلات
مصنع ساری ز حوض کوثر	مرقع کنی از بهشت انور
کافور لای سموم دروکی	سوی پاری ز قوم دروکی
میل عرفات پاری از در	ریش همه دانهایی پوهر
ساری پل نعت روانها	در مزدلفه سپهر شاهها

(۱۹۱)

از نهر شاد رخ را خضر
از قوس قزح پل سازگ
اینکه نهی طاق پل بد
چرخ خادده مه شود در افق
گویند جمال معجزی ساخت
شکوه بد در در طاقش
بر عنقارای بر کمارک
بر کافه مصریان نهی باج
حضرمهرمان بمکه ارک
ارچه بر زمین که مشهور
سرخ روان کنی هنرینه
فرمای چشمها کشادن
از نهر دل تو نوح و همس
گروقت عمارت سلیمان
از نهر عمارت تو عمارت

پل سازی این منی بمشعر
پس چارده طاق بر فرازی
بر میان مناره سگند
مشهور پل چهارده طاق
از قوس قزح پل پر کاخت
زین پل که ولا لیست طاقش
بر کوه مفا و مروه شراری
از فرق عزیز بفکنی تاج
بج بلپان بمکه ارک
از نهر پستان درخت کافور
ای بی وزمکه نامدینه
شهر سپانی بنا نهادن
کردند در و کدو مندس
بنا بودی سپاه شیطان
صف ملکانشوند بنا

(۱۹۲)

از نار شیر و آب گوشت
 او قله قاف سپیش آرند
 حد باره بر او زین هفت
 حران به پرت یوحیات
 هیچ از طب و سپر و زین
 چون خانه بخل بر سر یک
 قصری که بنام توط را زین
 در یکدم بی سبب عصر گشت
 خورشید و معنی که نور داند
 طیاران ارم در آید
 از جبهه خور کل او زینش
 چون از که و دل را این
 قصری و چه قصری بر کج
 بنماده سیر در میان حاک
 شهری و خوشه داد بر داند
 اهل پیانند کوه و کردار
 باره ز ستاره بر گذارند
 حد باره ز باره سپ کنند
 آرند در و قنوجیات
 مقصور بران مقصور بین
 لغت گناه همه مشک
 دندانه ش از افتاب پیانند
 پیانند ز کوه اسایر قصر
 شست ز روشت سیم لودند
 برج خیزد بان بر ایند
 کاه از زره گلشان بر نیش
 او و فلک الحیط شاید
 تو چون شه کل و شاه شطرنج
 استاده پیران کاه در یان
 خواند ملکش محمد انبان

(۱۹۳)

کردون نعم زمییش خوانند
 پاگان که درو مقام سازند
 البیس جو بیند این مشابت
 در سجده ادم از درو جان
 بر زان سو قاف برگین پای
 چون نکنت مکه از تویند
 پل درفته کنند به نیم ساعت
 آوازه رو ز نسیل ادم
 کالبیس ز گز شد جرد
 اکیان محمد اند را سلام
 نامت محمدی وفا کرد

بل کشور رعشتمیش خوانند
 فخر البلدین نام سازند
 کادم ز تو یافت از نیابت
 مر امانت خیر گویند
 سازد سر بوقیشر اجایت
 سقا کی مکه بر پلزیند
 از اند هر پیا له طاعت
 در خار کنار هر دو عالم
 در عهد جمال دین محمد
 نازند مباحه چون تو هم نام
 خود نام نگو با خطا کرد

(۱۹۴)

فضل

ار سورت معجز و مقامات
 زان معجز معجزات او خاست
 بر دعوت مصطفی بر تیب

اموختی ایت کرامات
 در عین کرامت تو پیدا ست
 برهان امن نکلم الذیبت

امروز تکلم الحجر هست آمد بموافقت سپوگ از طوف همه پیا به هم ره تپست سیراب شدن یک لحاظ سیراب عطا تو کی کون طپست بشکافت بنان مصطفی ماه از همیشه افتاب بشکافت رضوان کفایت بهشت صد را گفتار نماید و مدح ماندست جایست که جای دم زدن نیست دین پیش تابود نه و الله در خانه کنایش ارم	بر معجز دست ای قدر دست با نواج رسل درخت یلبار هر سو که خیم خراگه شست جمع زد و دینت سید الناس کردی همه خلق را یک دست هنگام خود چند کم را ه قعد تو بر آسمان گذریافت لیکن شرف آسمان قد را در وصف تو زانچ و هم زان دست زان سپوگ نیاید تو سخن نیست اندیشه درین ثبات کم ره ناکفته دافرو کدارم
از ملامت سید الطریقه از ظل ضیاء دین عمر خاست	مدح شیخ الشیخ ضیاء الدین عمر الشوکن خاطر کم افشین حدیفه نوری که سواد آسمان است

(۱۹۵)

و نور هدی موصود پیشت
 از یک صد و جان تحقیق
 خانه کرم و خزانه بدر
 پاشنده کج فقر عمد
 جزا شک نشسته کرد دلش
 از دل کزان بران سبک روح
 از دل کبود شمع است
 ماهست دلش روئیده لکن
 اسلام گرفت روشنائی
 مخدوم خواص روزگار است
 ششلی قدم و جند قالست
 تسلیزده درد بود پیست
 موصل یتقای آن نلو نام
 از خوف و رجاء لشجما نیست
 هم خند و هم سرشک باران

هم شیخ شیوخ عمر پیشت
 از کوه عشق و کان توفیق
 خاصه خدم و حلاصه سدر
 صند کج روان بدلقش اندر
 (۱۹۶) جز بست نجست نام طلقش
 بر آب خضر سفینه نوح
 او ده دل و آفتاب جاپست
 از نقض کسوف و کلفه امن
 از سینه عمر شپایک
 سلطان مشایخ کبار است
 سفیان سخن و فضیلت
 تلخیص علم بوسعید است
 فرمانده خاور و وسطا
 از میخ و خوراند و شایست
 لکوی شکارالعدا دارن

بیاع رعد شده ز عجب	جیش بره قوافل غیب
سحر شده حدف زه ای کج اهر	در سینه اش از جواهر سید
از جوهر سینه مصفاست	ورقه کفش اش کجیم سید است
بلاخت و ندیده موج بردان	لکراتش دل گذارش افشان
در صومعه مسیح برده	سجاده ز عالم فسرده
بیش فقر ای بیت محمور	افکنده هنر سپهر از دوز
مروه ست و صفا سر دوزانش	لعبه ست حرم هم از دوز سوش
اعلی الله الحمید کعبه	شیخ حرم و مرید کعبه
در حرف دوم ز نامش افزون	از نقش الف که نقش او برون
بسر عالم کعبه کشته مادام	در خلقه دین نبی عمر نام
کای عامر کعبه عمر ک الله	در کوشش کعبه سک درگاه
از بحر سخا و صدر مفضل	چون با بر باد ز موصل
بنحال مدینه ز رفشانده	بر سبک حرم کوهر نشانده
در روزن مرقد محمد	چون روز فرو شده مجده
بر دامن خوابگاه مختار	دیده ملاکان و قیامید

(۱۹۸)

مختار شنیده باز کپایش	از خواب در آمده برایش
کپتاج گرفته در برش تنک	و کرده بدست بوشش اعتک
از حضرتش آب حوض خورده	از دستش خرقة تازه کرده
داشته که در حرم رحمان	خیرا لبش ست عطان
بسر رفته جو مشتری سو قوس	از روضه مصطفی بفر دوس
زاد ریس مدرسی شنوده	در حال معید درس بود
زاد ریس گرفته وقت رجعت	حزنی ز شی کمال رفعت
آورده بچغه بنزد صاحب	صدرا لوزلا بوال مناقب
پیری که ملک سزد مریدش	احرار همه جهان عیدش
رستی ده جان عاشقان اوست	نزل افکن خوان صادقان اوست
خاقانی هست ز که خواهمش	از زله خوان صبح کاهمش
مشاق لقای اوست جانش	یارب ملقای اور سانش
دام که چو انداز نفس جیت	اندیشه کند که قالمش کیت
گویند ترا عاشق چیت	زنده بینی که کشته است
از لالایت بند که گوش	صوفی صفیست شش سر کلام

(۱۹۹)

رومی نیست لیک عدم از نگر نیست لیک از غم

فی معانی التصوف

دیا بوشی ز کعبه خوشتر	معنی طلب از لباس بکن
خرقه ز درون مرد پوشند	کان پیران کاپمان پروشند
ان معنی صوفیانه گل راست	هر چند بنفشه صوفی اساست
ضحاك مزاج از دها کین	کردون کبود جامه راین
چمشین سخا عدل پروز	خورشید شیخ پوشن بکزد
پیرایه کشد ز روشن کرف	چه نقص کراسته لکه بر حرف
در حجله پیچ وزرد پنهان	چه زان کبود عروس قران
پنج آیت ز رخلل بیارن	در قرانی که حق گزارن
زن بطوق طایور طیره کردن	بر هر که غمزه حیره کردن
کز صورت و جامه نکریش	ای منکرجان معنی زیش
خاقانی ازین سخن چه چشمت	کدانی کان سخن چه چشمت
الا نقطه مکین ناست	تو حال عروس از معاریت
سر درخشی شده جو پوهان	ای کشته جواهر الشیران

(۲۰۰)

بجای کنی از شوی خشن دار
 یک زخم خورد تمام و مخروش
 افشندۀ خار میخ از کن
 یک میخ هوا ز سینه برگز
 نامیخ هوات سخت بچست
 زین درع که ججست مشهود
 صوفی طبع بروز زرنکست
 خام زخمی کرفته در دست
 این زرنک ز فقر بر پشاپست
 زرنکی که نهان صوفیا را پست
 فقرت ندهند تا یک دم
 از عالم الرخه منزلتست
 در مصر ترا نعیم الوان
 در کنگان زان توقفست
 زین کر که کن همان غدار

ما زخم خوردۀ خشن وار
 بسر حاتم زخم خوردۀ میبوش
 بسر دلوز هزار رخ سازگی
 پس لاف هزار رخ من زن
 درع خرد تو شپست مجست
 یک میخ و هزار درع داود
 زرنک از رخ ان همان بنکست
 کین زرنک مفاست کبرم ار هست
 بی زرنکی زرنک صوفیاست
 از رخ کدهای ان جهان خاست
 ندی سه طلاق بعد و عالم
 دهلین سیراجه دل تست
 تو بسته قحط پال کنگان
 کاین چاه تو چاه یوسف تست
 این یوسف تازه را زرنک غدار

(۲۰۱)

صوفی که صفا پست گوهرش را	چه تاج چه کفش زر سپرش را
بل تاج پایی مال از ناز	پیرمالش کفش را دهن باز
الکون تونه پیرشنا پیر و نه پای	نه کفش خور و نه تاج فزما
کز تاج نعر غرور داند	و کفش خوری فریب خولتد
چون تاج خرد از فرق منشین	چون کفش صف نعل مکنین
نه پای کزن نه سر نشین باش	که پله چو کمر میان کزن باش
چون از تو یک هزار ناید	بس اول و آخرت چه باین
ادم نه کز ابتدا در آئی	احمد نه کز انتها پیرائی
دانی چه نه بید قونده شده باش	نه باز بس و نه بیش که باش
شه نه کی سروری ز پی رم	بید قنه که بیش و شوکی هم
شه وقت عیرامه شکار باشد	بید قعه زخم خوار باشد
هم بید قاش زخم خواره	بیش شه خویش بیش کاره
طوق شرف از کجا پیوستی	نارست فزاران نبوی
صوفی که بذات آورسد نور	چندان صفات خون شود نور
گویند و خشک جان سازه	در عرض قهار تر نه سازه

(۲۰۲)

تا هرک قفاش بیشتر ز
هر شمشیری که و سپر انداخت
و آنکس که ز سر کلاه بردش
چون در توان بر صفت صفا نیست
چون بحر کبود رنگ بودن
چون تیغ کبود رنگ بودن
پس فقراء ان جهانیست
در مجلس شیخ جان برافزون
کان نور کز ملک برافروخت
دین کج بقا است این دقیقه
کاین جلعه قد صفا داراست

بر دستش بوسه بیشتر ز
مفتاح نجات نام او پاخت
بخشیده تاج زر شمرنش
لا فنده که صوفیم روا نیست
و آنکه زمانه نفع بودن
کز رخ لعل در روش بودن
از به که ز شیخ باز دانی
در مکتب شیخ دین را موز
از شیخ شیوخ عمر موخت
از شیخ شتو علی الحقیقه
این واسطه عقد ذات او راست

(پایان ۲۰۲)

(اینجا افتاده است)

در مباحثات و تفصیل خویش مرد پیکران

زین بر همه از سخن پرس
یک دره بدم ز مایه عقل
خورشید سخن منم جهاندار

ایست سخن وری من پرس
خورشید شدم بپایه عقل
و این شاعر کاز همه قروار

(۲۰۴ س ۴)

از من بیه مرتبت فرو روند	پیرمایه خود ز من فرو روند
بن من همه کرمه بمایند	هیچند همه جوزی من آیند
مه بی جور اگر چه بود باشند	انحضرت خورده دور باشند

دگر شب خویش کند

جوله ترا دم از سوئی جدا	در صنعت من کمال ایچا
هر شب که شود بهر کناری	اطراف فلک جوینده زار کن
زان بیه گشتد رسیام	از ننگار شاه جا نم
شاگرد ازل بکلیه من	ما پیوره گشتد و رسیان تن
من باغم تا رپود معنی	از هر و طای خضر موسی
باغم بن روح وقت پریش	دستار سروردای دوش
و آن جامه که باغم ارش دین	بطراز مش از طراز نایین
دو زند مسافران افلاک	در اعه جست و دلوق جلاک
از آتش و کرباب خاطر	باغم همه شب شعارف اخدر
شاید که ز معجزات لا فم	کز آتش و اب جامه با فم
جاذ رسد از شعار موزون	بر فرق سیه خواهر از گردون

(۲۰۵)

چون بشینم خورده کارکن
 که پشمارجه ملک طرازم
 چون کرم قزم تنده نار
 امانه جو عنکبوت خون خور
 اگر کرم پچن تن من ام
 کارنامه که عنکبوت بافت
 کرم ارچه غدا زاهدان یافت
 ز کرم قزم نه عنکبوت
 کرم ابرو چشم دلباز داشت
 انیس که جنانش چشم ابروست
 امروز منم طراز اشرف
 حکمت مان بکوشه حرسند
 حوله خردان بری ز اخلاص

در کار که بزرگوارکن
 رشید مسیح پاک پیارم
 می نامم عنکبوت کردار
 اگر کرم بی طحال جورش
 حاشا که عنکبوت مام
 از یک پرخار بر شکافت
 بینی که شعار شاهان یافت
 زان روی نمان و پاک قوتم
 روی از بس برده زان بهمان داشت
 کرم برده نشین بود حق اوست
 خاقان مبدع سخن یاب
 از صحبت کوشه کشته چند
 قالی با فان مجلس خاص

(۲۰۶)

فصل

وزموی بدرد و لرم داند | استاد سخن تراشد و روان

بر مشرب ز طوق در نشانه چون و هم چرخ بر کارم از شیشه طبع بشه کارم رندی که زرنده ام بزند چویم همه از درخت موسیست زان چوب دوات عقل سازم کوه رسن الجا عدیلش کونوج که سازهاش بخشم تا کلبه من در زمکا بست ختمت بر غم جدناشی	ز قوس قزح کنم کمانه چون پلوی بحر طش اندلدم صراط یقه پیش کار دارم بر عارض حور جعده شایین نخله همه شاخه اطوبست زان تخته سریر جان طرازم تا سازم ربع و تخت میلش یا مسطر و لو ماش بخشم شروان همه سپاه خیر و ایت بر خاقان سخن تراشی
---	---

(۲۰۷)

فصل

طباخ شب رپوی مازر زان بر سر صدرش نیایم چون طبع نعمت از درون سون آتین هم از آب شویم	بهیستم زان غلام جانور لجنین حکمتست جایم چون خلجرا بوم بروز دوست هر که که بطبع گاه یوم
--	---

نه لجنه من نشسته بیتی
 ستویند مهان مطبخ من
 در دیشک دماغ از شیرین
 خورشید بد ز کند تکبیر
 دوز که ز مطبخم برآید
 مرهم صفای که روح زانید
 از هجوم دح من یکجا
 شعرم بن اقلان ناکه
 از سکبار است روح اکبر
 چرب از نکت منبت حق
 در یوزه کن ضمیر من دان
 از دست من انفس شریفه
 با خاطر من نماند حواش
 شهد سخیم شراب شافیت
 در مجلس خامچان که پیور

(۲۰۸)

کاسه من شلشیده بیتی
 دستنی بعیل تی بروغن
 خورده بزم از دجالیس
 از مطبخ من بد و رسد بوکت
 در مغفلک جو عنبر این
 روزه بابای من کشانید
 اند صحنه و سخن حلوا
 سبکبای من عفرست بالله
 افزار کش و تو ابر او ز
 این کاسه سرگون مینا
 این در هر قدم کاسه گردان
 خو کرده بلغمه خلیفه
 سبکبا گذرد بنا و دانش
 بونافع صوفیان ضافیت
 ایات منبت صابح الحور

حضرت از پی جوان زندگانی	خاقانی ابا پر معانی
زین جوان و ابا که لطف نایند	حاجت مرغان مژه نیابند

: :
فصل
: :

(۲۰۹) وز سویی عجم طیب کوه در عقلم که هزار جور صافست موسی سخنم نه کوه اورا نه راه سین فلک نشینم هرادویه کارم اینجا خورد هیت ادویای من توان در هر که که مفرجی کنم نو کانکیر که مفرجی پیردخت لفظم که تنفا غمگناست روح الله ام محققان را سحر دم من بوقت شبگیر از شربت لفظ من قوی دان	بقراط سخن هفت گشتور داروی شناس کوه قافست حیسی تقسیم نه اسی اسما شروان فلک چهار ریمم تجش بن من طبعم آورد از هند صمیر چین خاطر پر دزد جلد چسود جو جو جایش میان جو توان ساخت طاعون روان طاعنا هست حی لروح مناققان را تسلیم ده هزار تب گیر شریان حیات اهل شروان
---	--

۹۰
۹۲
(۲۱۰ س ۶)

مشتی جولا که اقامند
چون غاریقون کربیه و منکث
و انگاه جو نقش تربد از کین
زین صحت فعم در سقامند
وز تربد هم میان زین تر
قال حسین دانش و درین

نهایة الشلوک فی حبر حاله

اللون کله زحیب کالم
در بحر بلا فتاده ام بست
بس جیح یوکی در شهوار
که سوخته هم چوسیم از تاب
با ناخنه چشم روز کالم
از ناخنه چیست درد دوران
شهبازم شاه پر بریده
در خلق مانده صفر واحد
چون کا و خراسنک میدان
از مرقعه زمانه خپسته
از کا و خراسنمین هم پال
لست فوله سر شد سب کالم
حیران جو صد ف نه پانه بست
بشکافنه سینه ام صدف وار
که کشته بدست غم چوسباب
با ابله روی احتیاء رم
و آن ابله چیست شر و روان
شهبازی روز کار دیده
یعنی آه از غیب چپا د
کرد فقط و بال کردن
کردن بطناب و چشم بست
کوچرخ زبده و جدرنه حال

بیشتر همه چرب آخر تر	لکن نرسد باخوش سر
زوتاب مراد راه بس نین	لکن بمراد دست رس نین
هم رنگ ز رشک شد سر شکم	بگرفت رک مجپس نجشکم
چون دید حرارتی بدل در	گفتا ز رشک کن مزدور
بشکسته دل و بسته کاری	معدوم اکر بنالم اری
روغن کم بس فیتله باریک	بالرن بود چراغ تاریک
بر دولت خود جور و نودون	یک روز فزون بنوده پیرون
ز طالع خود بیان تقویم	یک مال فزون ندیده تعظیم
تقوم که شد محل شکسته	فرسوده و کرد بر نشسته
کر زو عیان کرد پنا ین	تاریخ شناس را بشاید
ضایح کندش خیال بینی	بر فال کشی و ره نشینی
یا گونه ملود فرستند	از دار کتب بد فرستند
که نیم بدست ازو ببرند	که پاره چار سپو ببرند
کرومی همه مروج بر چندان	بس تا فتن سرش بسچندان
یا الله که بدست دهر برین	ان تقویم کهن من

(۲۱۲)

از آدمیان وفا ندیدم
 یوسف چه کشید ز لخته خویش
 الفکده ام از هیب افاق
 از کار قبيله ام فراخست
 طوطی معانی افروزم
 تقدیر مرا سپر رسیده
 از عهد طرب برون فکنده
 قوم نه شکر شریک داده
 من مرده بظاهر از رجست
 از خدمت اهل عهد خسته
 ناسیورف عافیت خوانده
 چون مریم گاه تحت قوم
 در پشته زیم سر زبان را
 پیریه زبان به تیغ تجرید
 آن نه که زبان به تیغ مانند

دیدن چه چه بودم ارشیدم
 من ز لخوان ز کشیده ام پیش
 پسکی بقرا به قرا با ت
 کان در قبیله دما غیبت
 شروان قضیب اهیتم
 متقاروزان و پر بریده
 از شاخ امل نکلون فکنده
 آب از در هفتک داده
 کان طوطیک بمر و وارست
 بکشاده نطق و نطق بسته
 برایت نطق مسخ رانده
 بر خوانده فلز اکلم لایوم
 بکشاده دراز دون بیان را
 چون میخ شده زبان توجید
 مرگی کند و سخن نراند

(۲۱۳)

تک آمد بردم شاخت	کلنجای بدین فراخت
زندان مست میبکن من	هر موی موکلتن من
نه زدم زروندکان عالم	در نکند ازند با ذرا هم
وای از قدم نهم براهن	از از جگر بر آرم آهت
بند کوی کیره ز بند بران ه	پسر بسته برن حضرت شاه

شکر بند خود استای علی بخار گردید

از بر خلاقم سبک بار	بر مایه علی بخار
اوضاع من میان و جاه	من مادی حشر از میان و جاه
آز رهبری خلیل کردار	تا بوقت پری مسیح گفتار
خود تا بونی که او تراشن	جز مرقد موسوی نباشن
او هست علی بنام و لیسان	من قنبر او بطوع فرمان
احرار عیال من بدانش	من کشته جان عیال خواش
که که ز دردم در این	کرد دل من هیچ بر این
بنید که جیشینه ام بیا حل	از دهر هلا هلا حل
حالی فرو شد ناخ دازد	ترا یک خرد بر من اید

(۲۱۴)

جان صرف کم برار رویم	الرخود همه شیر مرغ جویم
الا پذیرم کبود ازین سان	کو بر جگر فلک کند جان
مرغ دل من گرفت پرواز	از دانه و آب ان نلو کار
ان مرغ برم بوقت فرمان	نوروزی ارشاه رضوان

شکر ما در خویش کند

کام زمناج بنرستی	لر نه دعوات مان رستی
آن نیز از آنکه مرد معیست	آن رابعه که تائیش نیست
وز رابعه در صیانت افزون	بل رابعه بنات گردون
کن بانو خاندان حلت	مسئوره دود مان عصمت
مریم پیکنات کاه بتان	ز بحر حرکات وقت احیان
بلرفت ز عیش پنج روزه	چون مریم چار ماهه روزه
بسطورین موبدین تراش	اسلام و ایزدی نهادش
مولد بک خال دو عطايش	قلی قوس الکبیر بابش
بر راه میا اسطوس نشسته	بغیر وری از زبان کسپسته
بسر کرده کزین تعقلو العام	بر کیش کشیش دین اسلام

بشکسته از عتاب سطور
 کند بانو بود چون زلیخا
 از روم ضلالت او رینه
 دل برده جویده در بکایت
 تا مصحف لاله دید
 از سر که شده حلیب دشمن
 شیش مسیح گشته وردش
 شب زان دل زنده زنده دارن
 کردون مجنایان دل و دین
 صافی دم و صوتی اجتهاد پست
 با عشق برای وقت معلوم
 کرد ازین مرهم دل من
 حالات من از رضا شمری
 پندش همه بند اختیارم
 دود دلش ازین بام نام

(۲۱۶)

او چخته در کتاب مسطور
 برده شده باز یوسف افسا
 نخاس هدیش پروریده
 پرونده پیونده هکایت
 زنجیل و حلیب در رمینده
 در خط شده از حلیب دشمن
 قلیل خلیل ای گردش
 صبح از سر دین قفس چزارن
 سیمه کندش ز عقل پروین
 مؤمن دل و مؤمن اعتقاد پست
 مهربانی نهد بران مؤمن
 دل مؤمن سپید لفظ روغن
 حاجات من از دعا شمری
 بخش همه جز روزگارم
 عراده جز دشمنای نام

از ناوک صبح جوشن من	کرده پرچب دشمن من
باز و قویم سد از ضعیفه	باطعنه جانیان جیفه
کارم ز فلک چگونه بودی	آه اردعوات او بنودن
من همچو او پس پای بپیش	شروان فرست از آب دپیش
(۲۱۷) دریای ز من حین ز من بای	افتاده برای اویم اینجا
همچون چنات غم عیمست	الحق حق نختش قل میست

سنا بیش عم خویش را می آرد س کما عمر عثمان که بد

در سایه عمر بن عثمان	بکریخته من ز دیو خدایان
صد راجل و امام اکرم	هم صد دم و هم امام و هم عم
افلاطن و ارسطو عیالش	برغانی و هندسی مقالش
کز قرص خوراب و خال دینیت	زن عم بمن از شرف رسیدنیت
خور زرد دهن خاک خارا	خور پر کشن اب را بیا لا
از بحر سو فلک کشن آب	خورد لو کشنت هم رسن آب
بر خاک هم بر افکند رنگ	خور عست مشاطه ز رنگ
از خاک زرد و زاب کوه	آمد پناه قرصه خور

در خاطر تنگ خانه من
 چون بر سر روزم رسیدن
 با دست بدان رسد آرام
 با بردم مرا و قوفیست
 بودم جویند قیقه خرد
 پس زان درجات بچ پرداخت
 اول زینل نشستم آورد
 آگاه زین دوازده ساخت
 مسکین بدم ز جور ایام
 او سیم غنی نموده در حال
 آورده بکوه قاف داش
 با من به تیم داری آن مرد
 پس عظیم از وحیث رانده
 از کرده بمن در که دریش
 انحال دست کن ز قواف

(۲۱۸)

عم ساخت دو صد هزار روزن
 چون قرصه خور رسد زن
 خود را زخه عنا بر آرام
 احاد من از در الو فست
 عم زیه درجات رفتم برد
 زان بچ بنوت اختر ساخت
 پس شست مرا بسی بد کرد
 زان جمله سراپه هفت شده ساخت
 افکنده مرا چون زال دستام
 در زیر پیم گرفته چون زال
 پرورده مرا با پستانش
 از کرده که حق مصطفی کرد
 در گوشم الم مجدل خوانده
 گردند عرب جگر خوش
 آنک و آن المود بر خوان

(۲۱۹)

لب بسته و دم فرو گرفته	من چون چینه شلو گرفته
بستان رضام در نهاد ه	غم داروی زند صیم داده
پرورده مرا بزرگام من	خود بوده بر فوق دایه من
ان هشت بهشت هفت هیکل	اند ریز من فکند ز اول
کرده پیر حایل من	زان عالم چیده هفت این
از اشواب هفت سالم	حافظ بده از ان کسالم

اشاره حقیقه

لوح خردم بدست دانه	چون دیدم از زبان کشاده
الحق حقایق بهشت ه	چون بجل عقل در گنجه شته
پس سوز سر ز سر گرفته	عشقم همه روز بر گرفته
خود بوده خلیفه گتاهم	خود کرده مثاله صوا بم
اورده بر حرف و لئایس	چندانک مرا بطرف انفایس
در صلیک کتاب خانه	بسر برده مرا ز استانه
خلق لایسان بمن نموده	اول در بندله بر کشوده
اموخته سقط زین ارقاح	داده بکلم صلاح اضلاح

(۲۲۰)

فرموده مطالعات تکرار :
 من شاهد خاص او در آن حد
 آورده لغوی مرانه لغوی
 طبع بیه علم ساخته راست
 بر من کرده گمان کشاده
 حل کرده مرابغان
 کن هر چه از حروف مدرک
 بس خاتم را تیم : نموده
 آن چار که خوب را بیا این
 آورده مثال راستینم
 در عالم اسامی درو عالم
 هم دایه و هم معلم من
 بس چون شنای زمان با لغ
 حد درخت میوه دارم
 در حرم من زانوش تاب

(۲۲۱)

در محل رمز عین اسرار
 او این درید و من مبرور
 بس گفته شدت است لغوی
 از سه که ز عقل هم چسب ساخت
 سر صدر مان کشاده
 آن چار که حرف سرقان
 بچیت و چهار و سه دو و یک
 و آن چار که سخن فروزده
 با کسی مصحفی بیا این
 آورده حدش جهان یقینم
 اندیم از که از حق آدم
 هم اسی و هم معزم من
 از ملک اشغال بالغ
 در فصل ربیع روزگارم
 هم زان درو نماده هم آیت

بوشین جهان بدست لایس باغم مده سبزه بر سپر آورد بر لوح سپید من سیه فام نُون و القلم و بنکری چون دین که در سخن تمام چون پای دلم بکنج در کوفت داشت لزا اهل نطق بشیم زن کلبه بکله بقارفت یک عطسه بدن رو بر نهفت اجاش زکاح بسته حو را انکس که جان عمر دوس بیند ان عین هدی ز شتر بر خاست خود بوی همان چنین توان بود	چو رام خوشه سیه داس از برف نفشه سر بر آورد نُون و القلم بشت ایام پس خواندی و برود میند چنان عجم مهاد نام سالم در بیست پنج کوفت از شادی آن مرد بشیم زان عالم بود باز جارت صدیر جل الهش ملک گفت چل سال عزب نشیند اینجا بر حق بود از عزب نشیند خمس مشر که ضلاله اش بر جاست کایس ماند و یوالش مراد
--	---

(پایان ۲۲۱)

شاهش و حیدر لدن فرید
غم پنج زدست ز کشید پست

(۲۲۴ س ۹)

دولت از بود و بجام انداشت
دانش برکات و دولت اچنان
در هر کلمات او مفصل
عقل اندک وصف او سخن گشت
از علمش داده دهر محدث
در طب نجوم و حکمت باب
بقراط و زجهر و قسط است
بر قطب و زحل محل علمش
رخ پیخ جو سبب شیوی را
شنا کرد دکان ضمار بختش
در نوع علوم جنس او نه
بر خخته خاطرش به برهان
برد فتر فکرش بهر باب
سازد پیر نا قمان مجرور
هر ماه که مه شوند بقریب

(۲۲۵)

کا نفایس سرخ اصل جان داشت
صدرا الحکما و جیه عثمان
صست از لقبش سه حرف اول
و صفش مدد ضمیر من گشت
یک ثلث بهر مس مثلث
در شیوه نظم و نثر آداب
کافی و خلیل و جاحظ آیین
وزن شم بیان رشک علمش
خون تیره چو مشک مشکوی را
در دست بقا مهار بختش
در علم الهی از همه شایسته
از صفر مکن هند و یونان
از ضربه کمیت علم اعراب
از قرصه شمس قرص کا فود
سپهر خود اوست جرخ کوکب

نامپهلش افتاب خور دست
 کر و طنت او چرخ پویند
 از مصری فلک زاده نیلش
 حهانش که میل میل دارند
 با چندین سحر سامری مال
 با باغ بهشت و مرغ پویا
 زان دست بارغون درازند
 دندان مراد ایمان رست
 خورشید و ست زان بهرام
 من فایده جوی و او مفیدم
 تقسم بدگانش جوب خورده
 که موسی از انج معجزش بود
 او حق دلم چوب نشاخت
 من خرد و چو بنر کوارک
 از کا فر سلطنت دهدش

از صرع و تب افتاب فردست
 ز رکت بهنوار قمر بشویند
 از نقش و شهاب تحت میلش
 چون تحت چسب خاکسازند
 موسیقا است موسیقی قال
 خورده دلش بر شک و اوار
 زان دیده برار عوان کمارن
 که سخن زمیشت از غوا رست
 از بام درایندار عوان فام
 عم بون مد رسا و معیدم
 چون مار چوب نرم کرده
 از جوب فلکده مار سمون
 زین نقش چو مار موسی سلخت
 چو بان چو من بهیمه سارک
 با چار که جوب بر بندش

(۲۲۶)

مَن جوش خورده وقت تعلیم
 خورشید چو نیزه دار باشد
 بیا ردم مرا طیب او پست
 کارم بپاش بخرید رفت
 رسم پست که طیب را طمّوار
 اور حرکت ز بعد شام پست
 هر جا که در آمد از دل افزود
 رویش شب اندون چه دانی
 شمع من مظلمست نورش
 از باد زوال یزد اما نش
 هفت ابد مشر من حلمند
 دل زدن نش شب نشان دین
 شاید که شب کند چشم
 معراج شب نمود محتار
 شب بنماید روشن ره

(۲۲۶ س ۱۲)

(۲۲۸ س ۷)

(۲۲۹)

شایسته هزار نوبت از ریم
 برابر مکیا اگر بشا شد
 پمارکش من عزیز او پست
 بحران دل سقیم من رفت
 این که بام نزد پیمار
 رو شام و شب صبح و بام پست
 شبها صحت و صبحها روز
 در تنگ آب زندگانی
 زان پیش شب بودن خودش
 از دیده دهر شمع دایش
 هفت اختر آسمان علمند
 خود ظل زمین شب توان دید
 کائنات شب دهند انجم
 از طور شب شعاع زد نار
 شب دارد داغ یزک لله

شب غالیہ غلد ماہیت	شب موج سیالان راہیت
شب بیش روز عروس ز پشانه	شب بیش ز تند عاشقان آہ
شب غواض صدف کشا سیت	شب حامل قناب را سیت
صاحب لہری رخت دریا	غواص سیہ جوزنکی اسپاہ
مہ جون صدف ہمیں مہا بن	ان کو ہر ہاچو بر سپن این
دریاد وحید ریز می بلبل	زان کو ہوا گردباری املاک
شادی بقیای ہمتش بان	جام بقیای اوست دل شان

(۲۲۹ س ۱۱)

مدح شیخ امام محمد الدین حجة الاسلام علیہ السلام

مہریت کمال عون من بس	درغصہ ناقصان نا پس
بلحاق محقق حق ہم	نجم الدین قدوہ معظم
بل افضل مفضل مفضل	حدیث علی امام الکلی
بل اکرم ملکم مکرم	شیخ فرق و ممداد عالم
حدیث علی بن احمد پشانی	کر کیر بدل محمد پشانی
سلطان امہ پور فاضل	از عمت صرف نور فاض
نجم الدین محمد سیمکریافت	نوری کہ ز مشرق ازل یافت

(۲۲۶ س ۱۴)

(۲۲۷)

زان نام و لقب که خاص او است
بر لوح حزن بنقطه و عجم
بهر لقبش فرون داور
از عهد محققان جمالش
کامجا که زبانش نطق بیوسیت
شاکرد دل و کرد مطلق
عرش و ملکیت خا کرد او
بهر قدمش باستان بر
لحظه که بگری بر این
چون شیخ کلاه مغرب سیاحت
یک رشته از آن کلام دریافت
بیشتر کوشش ز روی تسلیم
کمتر خست حامی طین
ساحر که نطق لیک مادیق
ثعبان قلم کلیم قالت

(۲۲۷ بیان)

آمد و فرشته چپ و راست
الحمد نوشتند و ایلم
از او قسیم کمال اختر
از روزه قایلان مقالش
سبحان زمانه دم فرو بست
شاهد بازان حضرت حق
نعلش فلکست منبر او
سازند عهود صبح منبر
ادریس سایلین در این
خورشید بران کله سرانداخت
زان رشته قباء مشرق سیاحت
بیش قلمش سوی تعلیم
نوثر عجمیت صاحب رکن
ساحر چه که موسی جفا بق
اتش نفس و خلیل حالت

از محرم شسته کیهان
 رسته ده دی بار دلکش
 استاد ده و دو علم خوانش
 برده همه زنگاره دیده
 این معجزه می نماید
 ما رفلیست خامه او
 طویر نقاش و طر خامه ش
 چین ست نقش خامه ش اندر
 من عهد و چین خامه او
 بجای که هند سخن باشد
 عیدم ز جاک قانت او ست
 ز بر اجواز و حدیث را نم
 از بس گزین حدیث را ندیم
 چون دولت و مانه هرگاه
 او نایب سید البشر شن

زان محرم زان لغایب
 زان حیات بخش اش
 خورشید ده و دو برج دانش
 زاینه دل یاب دیده
 اینه باب من زد این
 کج ملکیت نامه او
 جنت صفات پطر نامه ش
 عهد ست نفس نامه ش اندر
 صقلا بر هند نامه او
 صقلا بر لایب باشد
 اوطار بد کرحالت او
 پر اب خور شود دهام
 امسال ز روزه باز ماندم
 ز غم کنه من اوردن راه
 سید بمعال خال در زشد

رواح روئد پیوی اجسام	من جسم و روح را بست مادام
تجرب نخواند قلب بیکر	من ساغر و او می مطهر
نه می بر ساغر اندا خدر	ایند بر من ز روی ظاهر
حلو با سلام تره این	خورشید بنزد دزه این
در باره من قصاید بیکر	انشا کن از قوای فکر
بر جیش ثنا شرع طارد	خود دین کپیر این فتوح آورد
یک شعر که شعر سحر بشکست	بر من بطریق قلب بر بست
چون بسته دهان کشاده مایل ستر	هر کان شکن قصیده خواندست
دام که جو این سخن بنیو شد	گرچه سخن هر فرو شد
کپیر نیست چو من زمانه افروز	دانند که درین صناعت امروز
کپیر را جهان جیش سخن نیست	بر روی زمین نظیر من نیست

ملح سید سر ماکر العالی الملوک رحمه الله

از خدمه سید اجل خاست	آن قدر صفا که خاطر مراست	(۲۲۲)
هم سید و مهتر اما پیش	از مایه که طبع را قوامست	
از عرق محمد بید بر	ذوالنقل محمد مطهر	

ان مردم دینه مصطفی را
 فدش زد و کون رکذشته
 دین را شرفست و شرع را خنر
 دیباچه دوزمان خویشست
 از جنی و انسی اختیار اوست
 از فاخته صحف مهترکی
 بوده در شهر علم حیدر
 وقف ابدیست بر ذبانش
 جاه و شرفش زهر علمست
 شهر کی که خراجش آورد هر
 از آن مخزن وقت اجل
 با سایه انهای رختان
 تا حاضرش از هر سفر کرد
 کان شم شمال عنبر الود
 از سوی صری عنان سیرا این

از وارث صدق مرتضی را
 یک موی مصطفی نکشته
 بل سید شرع و دین و لاف
 علامه خاندان خویشست
 بر مشرق و مغرب افتخار اوست
 از فاکه باغ حیدر کی را
 و این سید دین کلید از در
 هر خانه که داشت شهر دانش
 کاستاد سرای شهر علمست
 او میوه باغ انجان شهر
 بشکست فلک حرمزه ال
 رفت از سر خطه خراسان
 در یاد هر کسی سموم اثر کرد
 از روح و نسیم خلق او بود
 از خال جهان چنان بر این

(۲۲۳)

هر آینه که او میری را دستا رجه ز رست خورشید دستا رجه بند مرکبانش چنان عجم فرادعا گوشت شیخ چه که غالی شاییش شیدا گندم زاشنایش حرم ز چهار نامه خویش باچار کتاب چار نامه ش طبع شنای او فرو داشت اگر نه من و مدح حاش الله	زیور شود از بی پیدی را برگردن مرکبانش حیا و این کرد و نشد با همه مکانش فرزند محمد عرب او پست من شیخ جلیک در هوایش دانست که مدت فراموش کرد از بکین یزدل ریش همبردارم ز قلد خامه ش چون دل سرخان را داشت فرضست مدح او برین راه
---	---

(۲۲۴ س ۵)

عزالدین از کار من بس عزالدین غم کسپار دارم عزالدین خرد جان محمد ناجین خرد چیز کردن	از عالم مجلس قد پیش بر سینه ز غم غبار دارم کردست مرا غم بر سرمه از غم نه کس بر سر کردن
--	--

(۲۴۲)

عزیز دارم نه عروہ در دست	گر عزیزی از تو نامتر هست
برد فتر سالکان تحقیق	از دفتر عشق خوانده تعلیق
صاحبست بعالم یقینش	از میخ هوا هواک دیش
کی میخ نهد دران هواک	کز روح بوزخار دروکی
با میخ کپی چه کار دارد	کو فعاری شعار دارد
در حبه صدف شسته راغان	از جام جان کدورت آن
با نفس طلوع کینه چیست	وز ظلمت آن سینه شسته
در شستن مینه داذ داده	قصارش از آن لقب نهاده
پیکر قصاری کند مرا بست	کاشک و رخسار افنا بست
چرخ صورت از رخ منور	کسری دشت افتاب اسپر
جویم بمقام او تبرک	دارم بمقال او تمسک
الحق نظر عنایتی کرد	کز شیخ عمر حکایتی کرد
از مدحت شیخ دادم ایام	آباج کرم و سریر ایام

(۲۴۳)

فصل

لان تاج و سریر سرفرازم	بسر مدحت تاج دین طرازم
------------------------	------------------------

شعرم همه در شاش خوشتر
 تاج الدین واعظ الحقایق
 کاجی که بر امش خر اجست
 خادم زیند سپهر پیرش
 زین تاج بلند شد پیر اسلام
 در جبهه بدعه کرد هیچجا
 سد نیست کمال محکمش را
 او هست مرا برادر دین
 فردا که برادران هم دم
 من بکنیم درویشان سر
 این کوهها که میفشام
 دامن که چون نقد کرد کامش
 یعنی بدایع مبرهن
 کبرم اکرم نظیر نیست
 و دست شاش درت با غم

(۲۴۴)

(۲۴۴ س ۱۰)

در تاج نلو ترست پوه
 نور الحق و جلا خط الحقایق
 شاهنشده دینچه جای تاجت
 تاج پیر مشتری سریرش
 کاحمد سیر آمد و علی نام
 زان بران دو الفقار کو یا
 شبانی دینهاش را
 خصام از و برادر کین
 من کز پرند پیل پاران هم
 بس کوم مرجبا بران
 شایسته کام اوست دامن
 منصوب کند سه حرف نامش
 خاقانی را حقست بر من
 یا بر تران سخن شنیدست
 انورد شناس حرر جافم

دو مرتبت امام مقدس عمادالدین ابوالمواهبین زین العابدین علی مرتضی

(۲۳۰ س ۵)

کان نطق بلند من فرو بست
از مرگ عماد ابوالمواهب
موی شده موی شکا فم
شک نیست که موی ز یاد موی
ای خال ابرو عمارت
الآن قطعت ابرو که اه
بر ستر مرگ ناتوان بود
بودی بزبان فضل فضل
تا جبهه عجب خاطر یافت
(۲۳۱) اشعار منست آب حیوان
ایسکندر وار کم بقا بود
در سی و سه سال چون سکندر
سکندر بده رختهای مارا
پید پیاخته پیش چشم احباب

عذرست گرم سخن بود بست
بکلام ختم از تن مصایب
درما تمش از سخن چه لا فم
بار یکم عایم ازین روک
ای دیده دهر کو سوادت
ای ابرو که از فراق ناکاه
گفتند که هفته توان بود
تا آخر دم ز روز اول
چون خضر همان نوشت بشافن
کاند ظلمات خال شروان
گرچه جو خضر همه صفا بود
بکشاد جهان علم یکسپر
ایسکندر درین شهر را
والکون غم فرقتش زیباب

ان چشم مباد خود گزین بس
 ان چشم مقدس که صد بار
 بردند سوا بهر هیئات
 احوال و وجباتش بر دند
 یوسف بنده دار ملک دین را
 از یوسف تازه کشت و مینا
 یوسف شد و قلب یوسف اسون
 سیب رخ شکار شد فنا را
 دوده اسدی نماز ما تم
 ای دیده شمار و رای ثابت
 حاسد شاز هنر هنر نیست
 بکوفت جهان جهانی است
 هر کس که فضول پرورست او
 شر در ره شرع معتبر نیست
 بوالخیر نه بوسعید هم نیست

(۲۳۲)

بر او کرد بنا پس و کس
 معصوم تر از روان ابرار
 چه سوئی بهر سوئی جنات
 بر سقف و رشتگانش بر دند
 پس صید شده چه زمین را
 این زال ضرب بر چو زلیخا
 یعنی سوئی چه دشمنش یون
 چه روی بقایت خفلیا راست
 کلب کلب از نماز خدّم
 از کلب شامت از شامت
 عیبی ز چید بزرگتر نیست
 فاضل شکن فضول پرور
 بوالخیر ملوکا بوالشر نیست او
 بوالشر ز نژاد بوالشر نیست
 بل بوش بوشی معی

نگوش اعرار کنند از شاعران و غیر ایشان

من هم بر حرم از خری چند
مشتی بچیان بچس زانید
ذوق از سخنان من فرانید
چون بحر بچشم از سخنان
از دیوسران دست واکن
من و هم چون خم آتش افزای
الحاد خراز و در ن فرو شدند
الا الموت یستشار یاز
بشنو سحری که می شود فوت
چون نقش الف بصف دعوی
و آنکه زیه مراد هر دون
لوفی سوز و علیط بیا د
چون سوزن سر شکسته زاول
یا چون سرو بن شکسته سوزن

قوی بخی شوخ اسپهان رند
با بخت سرو چهار پا پند
بسر در سختم سخن فرایند
صد حوض رخسار در دهشان
چون دیو بیل صفت سروش
بر فضل و چو فلک ما در پای
لوتی چشم و دراز کوشند
هم صورت از حروفشان باز
نقش الموت چیست الموت
جمله طلبان هم شازن
هم دال شد بجم و هم نون
چون زبان اهل بغداد
پری و بانه بن معطل
بن کشته خراب و سر به برتن

(۲۳۳)

یارب که خه ایتزند و ابکم
 من برین عالم ازین پیوند
 و ایشان همه هم درین ریاست
 بر یکته چرب من فتاده
 یکسر همه جرعه خوار جامم
 یکسر همه ریزه چین خوام
 یکسر همه میوه درد باغم
 از پهلوی من کمال دیده
 امروز عزیزیم اندیش من
 از گفته من شده زبان و د
 جواب که در حمایت مهر
 از مهر فلک بلند کردن
 هر کوس سفله بر کشید پیست
 خود را نظر از من شمر دهند
 بگوی که جعل اند شایسته

(۲۳۴)

ان قوم که افرسند و اخم
 دندانه تاج عنبر الود
 دندانه سیر درخا پیست
 دهنی چراغ دهن داده
 بر داده باب نقش نامم
 بر غارت کرده خوان جام
 بر کشته بیاد کین چراغ
 بر پهلوی من چو سبک در دیده
 و من قوم چو سبک عزیز کشن
 بر کرده زبان بگفت من در
 بالا شون و پیوستن بر خشد
 بر بروی خشم بند بگردن
 از بند کافاب دید پیست
 از فضلای دین مردند
 تا ازین کوی عنبر آکنند

دانشد زمانه چرخ اخضر	باماه مقع مَزَوَر
آنند سرسین راه پیمای	و این هفت پیرده زمی پای
این اصل زافتاب دارن	و آن مایه زچاه زینق ارن
کاویت که عنبر اورن بر	کاویت که هست پیشک اور
از بکتی بوریاتوان کرد	وزد بکرنی شکرتوان خورد

فصل

ان کوهر کورال درین بوی	هم سرخ قفاوهم سیه روی
ان سرخ نه کز مغز خواست	پسرخ که ز دست مغز خواست
غریچه و غرچه ز کوردی	غوری که غول اصل و غوری
جون از سک غوری انجمن ازان	عمشیره شیخ جندی افتان
پسک زکی هو میگزبان مختال	پرورده بشیر سبک علیال
ان جاحظ وقت را بدیخواه	ان جاحظ دین را ده لاله
بطریق زمانه باب بطروس	صده به ازین چون محوس
خواهیش چون ملکان دان	و خواهی ملحد جهوزان
اماتله چون قتل داخل رنک	لال جورخل جهوز بزرگ

او کینت که باروان تارید
 او جزین یفر حق پیوین
 او مشد و این معطل از دل
 از نم شده افتابه ش از دست
 لابل یکو شمع طست ارانار
 دارند نسب از حیم خندان
 مانع جعل بفعل و سپا
 از ثقل چهار پاپ رایند
 جز از درین ستوه پکردن
 صبا حرا در بار جو این
 گویند که حیرت سببری بود
 گویند که محمد ای برادر
 او باز ن ز دایر وار کرد
 از محدث کاف و نون که مولینیت
 و ز روضه مصطفی که منیوست

اشد بشارت هوید یعد
 از ازاب و این ز روح گویند
 هم مشرک بهتر از معطل
 شاع و دهان دریده جوشست
 خو کرده بشمعهای سرکار
 هم با رحیم کرد تبحان
 بینی بجعل بوقت پلوما
 هم بر سرانش خان بر این
 کرد در کشد کوه کردن
 چون یافت نعم صباح گویند
 کیا ل بزرگ مهتری بود
 مرد است حکیم کیمیا کشد
 نگاه و رانکاح دین کرد
 محجوبیم ازین حدیث او نیست
 بیزلام ازین شکفته اوست

(۲۲۷)

از کلام خدا حکیم دانند	طافان را سینه بخوانند
گویند که رسول بود فاجر	در پور علی چه گویند اخگر
صبح شنان لعین بدین	ما نا که نماند اهل قزوین
شهری که چو کجی بود از نش	کردش چو کشت زافت خویش
بیت المقدس بده با یام	چون از قنابه کشته بد نام
برد فترش از فنا رقم مان	اهل الموت را از و امان

مدح سید الانبیاء محمد المصطفی صلوات الله علیه وسلم
 مدح امام جعفر صادق علیه السلام محمد احمد بن محمد لله

(۲۳۸)

بگذارم شرح نامت امان	دل نشلم از شکسته نامان
از منقطعان سخن نارم	کاحرام دو کعبه یافت جا غم
از قلعه چند یاز نارم	جز یاد در قدوه قبله دارم
از صیقل حادق انبیا را	ایرانی طاق اصقیا را
ان کرده بعرس عاشقان خاک	کلمن سپید و غودی خاک
از در زده آتش از سر سوز	در جیب ملامع شب و روز
الربوا الحکمان کنند بیدار	صدرد و محمد حرم مان

اندلحرم از سگان نترسیم در دل غم از دها نیارم مرغ حرم از بدان معافست در کعبه دوشاه از عالم العزه صامی و جیشی الحکمة جنتی و جندک بلک شیر تیان نترسم کافرون و درفش دارم من صید سگان سوم کز افست اخر کبوتر نه ام کم فمدح محمد القریشی فمدح محمد الحندک	اندلحرم از سگان نترسیم در دل غم از دها نیارم مرغ حرم از بدان معافست در کعبه دوشاه از عالم العزه صامی و جیشی الحکمة جنتی و جندک بلک شیر تیان نترسم کافرون و درفش دارم من صید سگان سوم کز افست اخر کبوتر نه ام کم فمدح محمد القریشی فمدح محمد الحندک
--	--

مدح الامام الکبیر صلی الله علیه و آله
محمد الحندک رحمه الله

صلی الله علیه و آله ان قابل مغر وحی میغرش مغر کلمات و سواک بر دین از دو محمد است. ریگان نحری که محمد عجم راست از لجه هدی نفقت و بگذشت کلیج تشری ندید رایش برتر دسه بعد و چار عت ان قابل سر حدیث لغزش بنموده منتشر و مفید چرخ هدی از دو قطب برباک از فیض محمد عربی حاست این مهر نهاد و پاسبان پشت گردار قم مصری از دها بش	صلی الله علیه و آله ان قابل مغر وحی میغرش مغر کلمات و سواک بر دین از دو محمد است. ریگان نحری که محمد عجم راست از لجه هدی نفقت و بگذشت کلیج تشری ندید رایش برتر دسه بعد و چار عت ان قابل سر حدیث لغزش بنموده منتشر و مفید چرخ هدی از دو قطب برباک از فیض محمد عربی حاست این مهر نهاد و پاسبان پشت گردار قم مصری از دها بش
--	--

(۲۳۹)

دست همه از قلم قلم کرد کلوئه روی ملت آمیخت هم چون ماهی بریده دپشتند هم چون ریاحز بنه دارست با جوح ضلال را طلا لش اسکندر شرع نام او ساخت او که افح اهل دامعاست شب کرده صبح خیل صبح	بر تفت زبان کج و اخورد زان حور که زده دستش از رخت بقا از هر کجا که بپشتند و رجه قلمش تخت سارست سدیست عظیم بهر مالش زان خضر جوزی مقام اوخت صلا شحرم موحدا نشست از نور الله گرفته مصباح
---	---

معز کرم و معین ایمان
 باج فرق و امین فرقان

عین الشیمس است بارگاهش دفر البلیان پسان پا کش مهدی ام درین زمان اوست بجال دل چپست پنهان کانت مهدی در اصفهانست	مصرمت عراق در پناهش شعری نظریست جان پا کش هادی ام در جهان اوست گفتند چپست در صفاهان عقلم نیکمه دروغ دانست
--	--

(۲۴۰)

معدی بفضای آسمان نیست	دجال چاه افغان نیست
معدیست در افغان ممکن	دجال بر آسمان معین
از کهمه شب سپاه دجال	این دیودوان آدمی مال
اینک همه اول معدی پال	در صدر هدی و رای افلاک
بند قلمش بکاه فتوت	داروی خطاب فرق دنیا
زان خاصه که رو کردن کار	دیانوط غروس دراز
فتوش کشید روی تحویل	در دیده فتنه آتش میل
وامروز کشید هم بدین باب	در موضع میل پر که خواب
شد فتنه است خواب مقهور	کا که نشود جنبش صور

یک موی جنبش بنویس
امون حور دست فتنه کوی

موسی قلیسنه مصطفی جود

(۲۴۱)

مدح امام حسین جلال الدین محمود
برادر صدر الدین الحسین

دراجد پناه شرح مختار
محمود کایان اوست احرار

ایمانه ایاز عشق و ندمت	پاکان همه برکشیده او
چون هم نام از سپاه امان	غیبت غریب مقالش
الحق و برادر ملک من	چون احمد و حبر بل هم دم
در سلحت شرق و غرب اسلام	از آنکه محقق در میان هست
دو کوه درین دوکان مان	دو همان جود و کفه ترازوست
بازا ابدالا بد گران پیر	
بل کر سر و جشم ایاز خدنت	
احمد دردم خیزه که او	
ویران کن سو منات خطلان	
و رغیب غریب تر خجالش	
چون جویایک دل درو پیلو	
چون عیسی و افتاب با هم	
از مهر بلند و ان مه تمام	
در منزل اجتماع بیو بیت	
بل هر دو دو کوه را نیکو کان	
مختار عرب زبانه او سن	
ایز کفه و ان بدین دو کوه	

(بایان ۲۴۱)

فصل

(۲۴۵ س ۳)

دگر فضلایان قدر	از نام در مداح صدر
در سلک سخن جواهر دارم	بسر واسطه با خد آرام
از واسطه کیست مدایم	از حد گرام صاحب شام

دی هایتف صبح دادم او از
 در ملاح جمال دین و دینی
 کفتم سر نیست این نه طغیان
 کان جلد محمد نیست دیگر
 نه گو به محمد احد
 نه روح بر از طبیعت اید
 بعد از سه نتیجه زاذ انسان
 بوج از بر شب کشید جحد
 سلسلت خجست و انگره یکان
 بر جیب دکه نهند یکپید
 خورشید که جهان کشاید
 از علل دایل نون اگرت

(۲۴۶)

لایح صاحب نطق سحر پرد از
 بعد از همه دم زدن چه معنی
 قلم نیست در میان نه نسیان
 از اسم سخا و علم و منظر
 بعد از رسل اندست ظاهر
 نه مخفه ز بعد رطفه زاید
 بعد از سه کتب رسید فرقان
 کل بعد کیا مؤن پیکر
 ظلمت بود از سه آب چگون
 از فوکه لعل و گوشت زر
 نه بعد سپاه انجم اید
 بیش از همه مدح اوست اوین

مصل

سلطان سخا و صدر مطلق	خود بین کمال و سایه حق
سلطان سخا جمال نیست	از سایه که گفت اند نیست

(۲۴۷ س آخر)

(۲۴۸)

مُجَهِّهَ اینه رعن هم	چرخینت غلام صدرومن هم
از نشر شناس نشر که جان	یے سارنم در مضیق شروان
شد حاضله از صفات بکوش	از بس که کف سماع ذکرش
طبع بقطرهای شکو	سمع بطولیماء پلوه
در کوش درم صفات او خواند	از بس که خزن شاد او راند
دانده گوشوار دین	شد کوش درم جواهر این
از کوش بقدری ستانند	این در که زبان هم نشانند
در حلقه خم کاک پایش	از های شفق هوایش
نوهند در فلان اماسم	در کوش کشم که من علام
یا فرخ یا فرح بعد نام	یا برمن از غلامن ایام

فصل

توفیق ملحم ارجه افتان	دانی که بیدار هدایت امان
در دیده جواهر شب و روز	از مجلسش افتاب یل روز
بسیار رخا زان حنا طر	اورد بمن که آن جواهر
در سلک سخن برش سپاسم	یا لکنه فروکشایش از هم

(۲۴۹)

بر چیس که از شنید بجهت
از دست بریدنش پیرداخت
چون دست بریده افتادست
چون داغ بر افتاب گردست
باز آمد افتاب بیستم
کلیه خاقانی حق هیتی
کز خجالت آن که صلاشان نیست
مر آن همه کوهر را سر کنگ
از غل جو بسته شد بدستم
بر کردن از انش بستم او را
این غل چو از جا رساند
بر پیشانی ای پیرارق
دست در کش دهد و مجذ
از غل که ختم شد بپاش
ام بوزده اوست حکمش او داشت

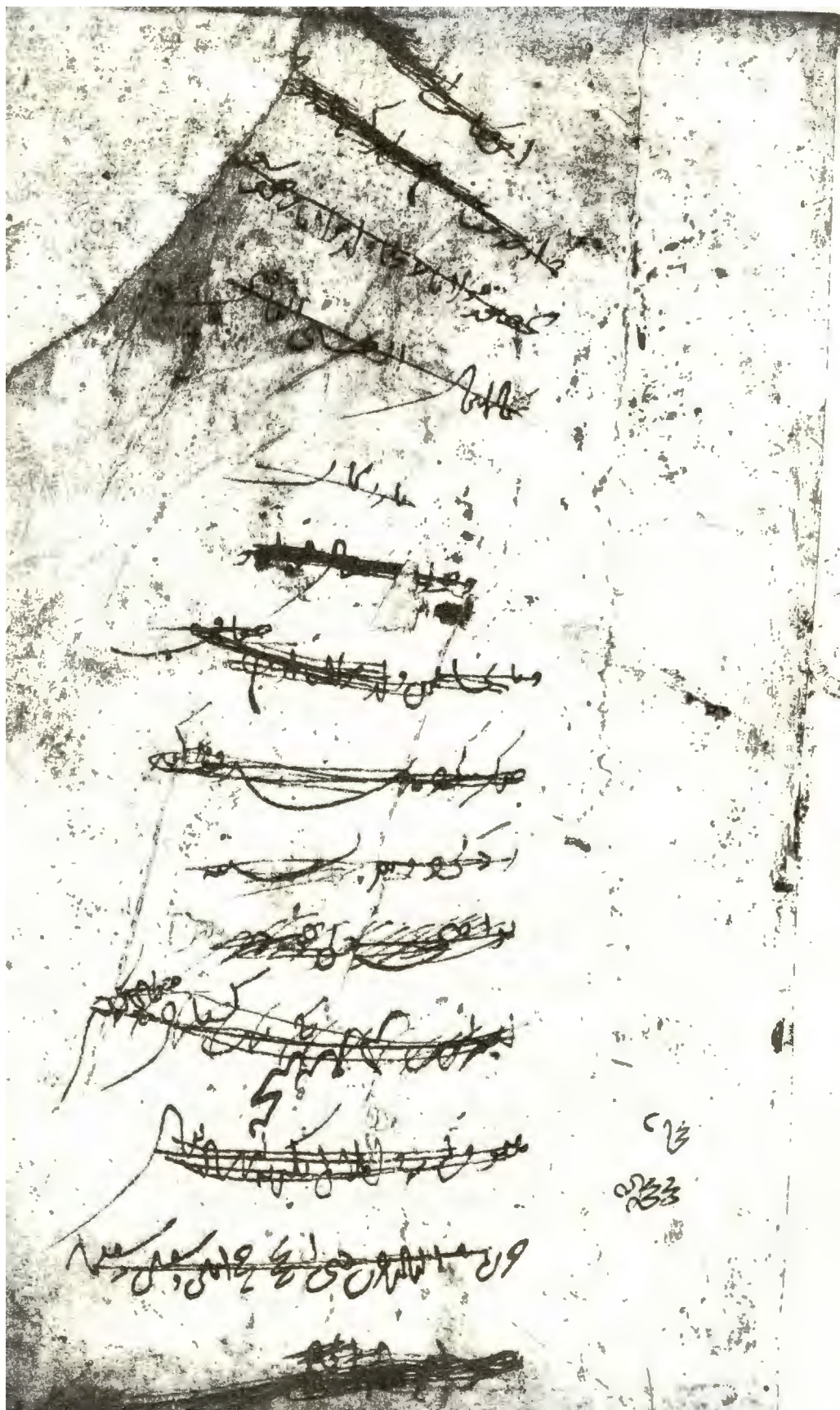
(۲۵۰)

بیرید مرا قناب را دست
الپاروق داغ جیهش ساخت
صبح از جه غروب خون آبست
ماه از جه کبود و زخم خورده است
ز هزار گناب بلوط خیشتم
کان کوهر بارجا فرستی
رفتن سوی شام ز هره ام نیست
را اندم جمل صبح در سلک
بر گردن افتاب بیستم
دیدم که نداشت دست گیرا
صلاش رقم قبول راند
تبدیل کند پیرای سابق
سارق شده سابق ایلا عز
از وی کوهر من ز طامش
چون یافت بپاش چون توان یافت

مَدَحِش به ایزن کس تو د کس	از نخفه عراق و شام راس
پکر خاطر پاک را کند حاش	از نخفه لراپسه بیت محدث
کوانج درین کراسه کفتم	کس گفتن خطایرا سه کفتم
در ملک سخن مرا سد خند	سیطان سخن منم و لا خند
در غیبت من هرا نک هشتند	دزدان سخن منم و استند
کس را سخن بلند ازین دست	پس کند بمصطفی ای کرم پست
عقل همه صاحب القرآن خواند	جان مادی صاحب همان خواند
مکعب که علی بن اطمینت	با این همه حق رقیقه گیر پست
از صورت علی ذات او بان	عدش مدحیات او بان
کره حرج بخارگاه دنیا پست	از عدل دراز غمخوار نیست
خوراکه نوار در برش بان	آب الارباب باورش بان

تمت کتاب

ختم الغایب محمد بن علی
 شایع حمادی بن علی بن محمد بن علی
 محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی



23
233

پیوست‌ها

پیوست نخست: جدول تطبیق عناوین میان نسخه وین و چاپ قریب

مصرع اول شروع در نسخه وین	نسخه وین	چاپ قریب
مانیم نظارگان افلاک	المقالة الاولى (ص ۲) وتعرف بموانس الفكر لمجالس الذكر	المقالة الاولى (ص ۱۳) و هي المسماة بموانس الفكر و مجالس الذكر
بی مهر دهان روزه داران	- خطاب به آفتاب	- در خطاب به آفتاب به وجه محمدت گوید
وان را که ز بخت تیره روزی است	- نکوهش زر	- در مذمت زر در اثنای خطابی که به آفتاب می کند
ای رنگ آمیز این گهرها	- خطاب با آفتاب به وجه عتاب	- خطاب به آفتاب به وجه نکوهش
نی نی غلطم که هر چه گفتم	- خطاب با آفتاب به وجه عذر	- خطاب به آفتاب به وجه معذرت
چرخ از پی در عیش آفریدست	- نعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم	- از خطاب به آفتاب در نعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم
□ □ □		
آنم که به دار ضرب عالم	المقالة الثانية (ص ۱۳) و هي معراج العقول و	المقالة الثانية (ص ۲۵) الموسومة بمعراج العقول و

منهاج الفحول	منهاج الفحول	منهاج الفحول
- در مذمت خود گوید		ای دایره گرد نقطه پرور
- تمثیل		
- در خطاب به آفتاب وقتی که به حمل آید	- خطاب به آفتاب	
- باز آمدن به خطاب آفتاب و تقریر شکایت خویش		
- ذکر سفر خویش به وقتی که از شروان عزیمت کرده بود	- حسب حال خلاص	کاول که مرا امیر دوران
- در صفت نعمت الوان قهستان	- اشاره خُفَیَه	دیدم به مثال هشت بستان
- در مذمت قطاع الطريق اهل قهستان گوید	- اشاره خُفَیَه	غولان کمین گشای خون ریز
- در مذمت اهل صنعت و حرفت آن بلاد گوید	- اشاره خُفَیَه	صباغانش بلاذری وار
- در تعریف قلعه‌ای که در دامن قهستان بوده گوید	- اشاره خُفَیَه	پیرامن آن بلاد معظم
- در تعریف رودخانه گوید	- اشاره خُفَیَه	الحق به اضافت خسان (؟) رود
- رسیدن به شکارگاه سلطان و صفت مرغزار و دشت	- اشاره خُفَیَه	پیش آمدن آن چراگاه جان
[ندارد]	- فصل	بر درگاه او صد آستان بیش
- در صفت سراپرده پادشاه گوید	- فصل	می تافت سرای پرده از دور
[ندارد]	- فصل فی ملائکه	برگرد سرای خیمه خاص
- در صفت لشکر و سپاه پادشاه گوید	- صفت انبیاء	صفهای مبارزان مرتب
- در صفت اولیا علیهم الرحمة	- صفت اولیاء	رندان دیدم به هر خرابات
- در حسب نفس خود گوید	- فی حسب نفسه	من پیش چنین سران گردان

- ستایش خواجه بزرگ	- در رسیدن به خواجه بزرگ
- خطاب با خواجه بزرگ	- مدح خواجه جمال‌الدین محمّد موصلی گوید
- خطاب با خواجه بزرگ	- مدح گفتن بر سیبل مخاطبه به خدمت ملک‌الوزراء
- اشاره خفیه	- مکالمت نمودن و پرسیدن ملک‌الوزراء خاقانی را از مولد و منشأ و کیفیت و حرفه
- سؤال خواجه بزرگ	- در جواب سؤال خواجه بزرگ گوید
- جواب دادن او را	- سؤال کردن ملک‌الوزراء
- فصل	- جواب دادن ملک‌الوزراء را
- فصل	- نصیحت ملک‌الوزراء خاقانی را
- فصل	[ندارد]
- فصل	- ملک‌الوزراء در دقیقه‌شناسی پادشاه گوید
- فصل	- در مذمت حاجیان ملک گوید
- فصل	- جواب دادن ملک‌الوزراء را
- صفت خاتم دادن خواجه بزرگ	- جواب دادن ملک‌الوزراء خاقانی را و انگشتی خویش بدو دادن
- فصل	- مراجعت کردن به شروان و طلب کردن شاه انگشتی را
- فصل	[ندارد]
- فصل	- جواب دادن پادشاه شروان را
- [ندارد]	- غلو کردن شاه شروان در
در راه چو چشم باز کردم	
ما اشرف قدرک‌ای جهان صدر	
گفتم متعلمی سخن‌ران	
گفتا به عراق چون فتادی	
بختم سفر عراق فرمود	
گفتا که هنوز ناتمامی	
طوطی که نهند آینه پیش	
شاهنشاه ما ثنا بپذیرست	
حجاب غیور گرد درگاه	
گفتم سفری دراز کردم	
گفت از ره گریه پای برگیر	
آخر چو به من سپرد جانم	
بردی همه کس ز خاتم من	
گفتم شه ما به عدل پیداست	
دریای مهین که خضر دیدی	

طلب انگشتی		
- در صفت خاتم گوید	- فصل	سد خردم شکست می یافت
- ظهور حوادث و وقایع		
به سبب نزاع خاتم.		
- در معنی کمال یافتن از عقل	- صفت کمال یافتن از عقل	آخر شبی از ره تحیر
- در تعریف صبح گوید	- صفت صبح	من چشم فرا گشادم از دور
- کیفیت دیدن حضرت خضر	- صفت برآمدن صبح و در آمدن	چون بیرق صبح برتر آمد
علیه السلام	خضر علیه السلام	
تفقد و ملاطفت نمودن خضر	- عیادت کردن خضر	نزدیک من از سر ارادت
علیه السلام		
- پرسیدن خضر علیه السلام که	- فصل	چون پیشکشی بدان خطر دید
این خاتم را از کجا آوردی		
- خاتم دادن خضر علیه السلام	- فصل	گفتا به شکستگان بی قدر
- در مدح خضر علیه السلام و	- خطاب با خضر علیه السلام	ای بهر مسافران والا
مکالمه نمودن با او		
- جواب دادن خضر علیه السلام	- فصل	گفتا غرض من آن جهانی است
را		
- حکایت کردن حضرت خضر	- صفت ارباب حقیقت و	من دوش برای زلزله خاص
علی نبینا و علیه السلام	اصحاب طریقه	
- ذکر کردن شعر در مجلس	- فصل	زان طایفه شب روی چو
خضر علیه السلام		شعری
- نصیحت خواجه خضر مرو را	- ابتدای مواعظ خضر	اکنون دل و سمع یار گردان
	علیه السلام	
- موعظه دیگر خضر	- مواعظ خضر	سر جمله هر مواعظ این است
علیه السلام		
- سؤال از حضرت خضر	- سؤال کردن از خضر	چون گرد دلم به وعظها گرم
علیه السلام	علیه السلام	

هر نقد کزین عیار من رفت	- فصل	- جواب دادن خضر علیه السلام را
چون کرم قوت به باغ دنیی	- فصل	[ندارد]
افسرد جهان پیرهن خیز	- فصل	- هم حضرت خضر علیه السلام فرماید
گر رغم تراز عالم دون	- فصل	- در مذمت جمعی که برداشته دنیا اند گوید
خاقانی از آستان اشرا	- نعت مصطفی صلوات الله علیه	- در خطاب به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
میدان ابد ندید باری	- صفت معراج است	- در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در زیرش مرکب روان تن	- صفت براق	- در صفت براق
احمد به چنین براق میمون	- فصل	- در صفت راه معراج گوید

□ □ □

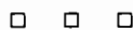
ای عیسی ره نشین جهان را	- خطاب با آفتاب	المقالة الثالثة (ص ۶۰)
آن کعبه که از سکون معاف است	- فصل: عالم کل	المقالة الثالثة (ص ۷۷)
ای در دو وثاق و هفت پرده	- خطاب با آفتاب	فی وصف بلاد العراق و مدينة السلام بغداد و مدایح اصحاب هذه و البلاد و هی تسمى بسبحة الاوتاد
		- مخاطباً بالشمس اولاً
		- در صفت عالم کل یعنی دل فرماید
		- باز آمدن به سر خطابی که با آفتاب کرده بود

گرت این سفر اختیار گردد	- [جای عنوان سفید گذارده شده]	- تحریض نمودن آفتاب را بر سفر و محامد حرکت گوید
خاصه سفری که بر زمین است	- ستایش سفر	- در فضیلت زمین و مساکن آن فرماید
طوبی لک ار کنی تجسم	[ندارد]	- در فضیلت انسان بر افلاک گوید
آیی به پناهگاه عالم	- ستایش عراق	- باز آمدن از سفر شروان و عزیمت سفر دوباره به عراق و ستایش اصحاب آن بلاد
چون یافتی اتصال درگاه	- صفت لشکرگاه و مدح سلطان غیاث الدّین و الدّین محمد بن محمود	- در صفت لشکرگاه سلطان گوید
شهری بینی بهشت مرزش آیی به مواقف سعادات	- ستایش کوه ارونند و شهر همدان	- در مهاجرت از معسکر سلطان و صفت راه همدان گوید
سید کوهی است کان امکان	- فصل - ای (?) صفت درگاه مهم رئیس همدان و مدح او [ندارد]	- در تعریف شهر همدان گوید - در ستایش سادات همدان
بسته کمر آسمان بزمت	مدح حضرت مجدالدّین	- در مدح مجدالدّین خلیل و برادران وی فخرالدّین و عمادالدّین [ندارد] (هفده بیت مدح را ندارد)
دارنده دین احمد احمد	- ستایش ائمه دین	- در مدح حافظان و مدرسان گوید
	- فصل	- در مدح قاضی القضاء کافی الدّین احمد گوید

مجدالدین ناصر شریعت	- فصل	- در مدح امام عالم مجدالدین ابوالقاسم بن جعفر قزوینی گوید
مجدالدین قدوة المشایخ	- فصل	- در مدح مجدالدین ابوجعفر
پیرایه شرع امام حافظ	- فصل	- در مدح قدوة المفسرین امام الدین واعظ
علامه دین علای رازی است	- فصل	- در مدح امام عالم علاء الدین رازی فرماید
ای چتر تو زیر سایه چرخ	- فصل	- در صفت بغداد خطاب به آفتاب نموده
زورق زبرش روان ساکن	[ندارد]	- در صفت دجله گوید
بینی حرم خلیفتانش	- فصل	- در صفت زورق گوید
	[ندارد]	- در تعریف دارالخلافه
	[ندارد]	- در مدح خلفای بنی عباس
	[ندارد]	- در صفت حرم خلیفه المقتضی بالله فرماید
دنیاست کھین چاکرانش	[ندارد]	- در صفت شهر بغداد
	- فصل	- در صفت علمای بغداد گوید
	[ندارد]	- باز هم در صفت اهل بغداد گوید
من یذکر صبوتی و عشقی	- فصل	- در مدح امام عالم شهاب الدین ابونصر یوسف دمشقی و برادر او فخرالدین
	[ندارد]	- در مدح امام ابوالحسن ابن الخل
بر اوج همم نهاده مسند	- فصل	- در مدح فخرالدین احمد ذو المناقب و ضیاء الدین امام

ابونجیب		
- در مدح امام عزالدین	- فصل	جان بخشم عز آن سری را
ابوالفضل محمد سعید اشعری		
	□ □ □	
المقالة الرابعة (ص ۱۱۲)		
فی اوصاف الکوفه و المدینه		
و یسمى سواد الاوراد و		
خزانة الاوتاد		
- و مخاطباً بالشمس اولاً	- ستایش کوفه و روضه مرتضی	ای عور نماى خلفه گستر
	رضوان الله علیه	
- در ستایش مشهد مقدس	- ستایش روضه مرتضی	سر ها بینی کلاه در پای
حضرت امیرالمؤمنین علی بن	رضوان الله	
ابی طالب علی النبی و علیه		
الصلوة والسلام		
- در صفت بادیه گوید	- صفت بادیه	بی زحمت گنبد مقرنس
- در صفت مصنع و مشرب	- فصل	از مشرب سرد و گرم تازان
گوید		
- در صفت بطحا و شتران اهل	- فصل	آن بطحا بین به رنگ دریا
حاج فرماید		
- در تفضیل بانگ درای بردیگر	- تفضیل بانگ درای بردیگر	بر خوان ملک صلا شنیدن
آوازا	آوازا	
- در صفت احرامگاه گوید	- صفت احرامگاه	آیی به حواله گاه احرام
- در صفت عرفات و تراکم	- صفت دشت عرفات و تراکم	زان جا که عنان دل بیچی
خلایق	خلایق	
- در صفت فقرای آن حدود	- صفت صوفیان	صف صف فقرای نیستی جوی
فرماید		
- در صفت علما و فضلا گوید	- صفت صف عالمان	صف صف علمای شرع پیرای

صف صف ز غزوات نصرت	- صف صف غازیان	- در صف غازیان
آثار		
پس بر سر کوه رحمت آبی	- صفت جبل الرحمة	- در صفت جبل الرحمة گوید
ای جای اجابت دعاها	- صفت مزدلفه	- در صفت مزدلفه گوید
اتبه بینی چو روز محشر	- صفت مشعر الحرام	- در صفت مشعر الحرام
مردم همه سنگ بار بینی	- صفت جمره العقبه	- در صفت جمره
خاکش همه شام رنگ شبگون	- صفت منی	- در صفت منی
از ننگ کسوف جان ستان است	- صفت مکه	- در تعریف مکه معظمه
گر فی المثل این بنفش طارم	- فصل	- فصل هم در این معنی
مکه به مکانت آسمانی است	- فصل	- ایضاً در تعریف مکه معظمه
از فضل نثار بر زمینش	- فصل	- در تعریف کعبه معظمه
بینی حجرش بلال کردار	- صفت حجر الاسود	- در صفت حجر الاسود
زان جاگذرت به زمزم افتد	- صفت زمزم	- در صفت زمزم
با تشنه دلان برای تسکین	- صفت ناودان	- در صفت ناودان زرین
پس هم به زمان ز سرکشی پای	- صفت صفا و مروه	- در صفت مروه و صفا گوید
آخر عمل از مناسک این است	- صفت عمره	- در صفت عمره
	[ندارد]	- خطاب به آفتاب در صفت کعبه معظمه



المقالة الرابعة (ص ۱۱۱)	المقالة الخامسة (ص ۱۳۲)
موارد الاوراد و فرايد الافراد	الموسومة بموارد الاوراد و فرائد الافراد
ای قطب مراد و جان مردان	- بعنوان الخطاب الى الكعبة
خاقانی ازین کثیف منزل	- فصل
سوداش به کعبتین فرو داشت	- فصل
تو قایم رقعه زمینی	- فصل
جوقی خرف از سر خرافات	- در ردّ برگروهي که اقوال

بعد از سی سال طوفان خواهد شد [ندارد] ایضاً خطاب به کعبه معظمه	مزخرف گفته‌اند و احکام ممّوه کرده و گفته که بعد سی سال دگر چنین و چنین خواهد بود - شرح مقالات ایشان - خطاب با کعبه دام معظما □ □ □	در گوش مقلدان احوال در جمله قرار عالم از تست
المقالة السادسة (ص ۱۴۱) فی وصف المدينة و نعت النبی صلعم مخاطباً للشمس و می تسمی بهدی المهدی الی الهادی - [ندارد] - در صفت مدینه منوره و نخلستان او گوید - ایضاً در تعریف مدینه منوره و روضه مطهره - در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسول و شیخین صلوٰة الله و سلامه علیهم اجمعین [ندارد] - در خطاب به آفتاب و ستایش حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم - فصل در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و این فصل را	المقالة الخامسة (ص ۱۲۰) هدية المهتدی الی الهادی - خطاب با آفتاب - صفت نخلستان و ستایش مدینه دام معمورا - ستایش مدینه دام معمورا - صفت حرم مصطفی علیه الصلوٰة و السلام و اکرمه - فصل فیہ [ندارد] - فصل: صُبابه و حی	از صیقل مصر آفرینش نخلش همه دست کشت جبریل فهرست بلاد عالمش دان بینی حرم محمدی را خاکش ز چهارم آسمان به ما اعظم شأنک ای مظفر

صيانة الوحي ^۱ گوید		
- در خطاب به حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم عرض نماید	- فصل فيه	ای کرده درین بنفشه گون مهد
- خطاب و عرض به حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم	- فصل: فضالة العنب	ای قابل فضل و قالب حلم
[ندارد]	- فصل: فى الكواكب	کیوان ز نهیب تست مادام
[ندارد]	- فصل	برجیس ز سهم تست خیره
[ندارد]	- فصل	بهرام همی کشد ببندت
[ندارد]	- فصل	خورشید ز تیغ تو شراریست
[ندارد]	- فصل	زهره ز هراس تو شب تار
[ندارد]	- فصل	تیر از دم تست خجالت آلود
[ندارد]	- فصل	بیماری دق که ماه دارد
- در ثنای حضرت نبوی صلى الله عليه و آله و صحبه و سلم	- الفصل: مستمسك الخواص	ای سبحة انبیا بیانت
- فصل در عبودیت و خضوع	فی مدرک الخلاص	شاهی چو ترا سگی بیاید
گوید	- در عبودیت و خضوع	
- در استغاثه و انابه گوید	- در انابت و ترک مهلکات	تا عقل مرا به درگهت خواند
- فصل در استغاثه گوید و استعانت نماید به حضرت رسالت صلى الله عليه و آله و سلم	- در استعانت	ای قابله نتایج غیب
- در قناعت و استعانت و شرح دادن احوال به حضرت رسالت صلى الله عليه و سلم	- در قناعت و استغنا	آخر چو دلم هوای تو جست

۱. کذا در چاپی، صیابه که در نسخه خطی آمده به معنی شور و شوق است.

ایضاً در همان معنی	[ندارد]	
- در حسب حال خود گوید	- حسب	بودم به سواد ناسپاسان
- ایضاً در حسب حال خود گوید	- حسب	مرغی بدم از نشیمن راز
گوید		
- فصل هم در آن باب	- فصل	جانم ز نوال خلق بس کرد
- فصل نسبت به خود گوید	- فصل	رفت آن که به جستن معاشم
- فصل فی القسم	- قَسَم	سوگند به هشت خلد عالم
[ندارد]	- فصل	منحوس نهندم اهل شروان
- در نعت حضرت رسول	- فصل	ای وصف تو خلد خاطر من
صلی الله علیه و آله و سلم		

□ □ □

المقالة السابعة (ص ۱۷۳)	المقالة السادسة (ص ۱۵۰)	
فی وصف الشام و الموصل و اصحاب هذه البلاد	اصدق الکلام فی مناقب الشام	
خصوصاً فی مدح صاحب الاجل صدرالوزرا و معمار بیت الله جمال الدین محمد الموصلی	- یمدح فیها صاحب العالم الصدر الاجل العادل الكبير جمال الدین نظام الاسلام صدرالوزرا ذی المجد و العلا قدس الله روحه العزيز	ای دیده چرخ و دیدبان هم
- و مخاطباً بالشمس اولاً	[ندارد]	
- در صفت شام و موصل و خطاب به آفتاب	- مدحت شام	ای در حرکات وصل و هجران
- فصل در نکوهش مصر	- نکوهش شهر مصر	گاهی که چو دانه جنان است
- در ستایش شام	[ندارد]	
- در مدح جمال الدین محمد موصلی که تعمیر بیت الله کرده	- مدح صدر كبير جمال الدین رحمه الله	آری در صاحب جهاندار
- خطاب به آفتاب	[ندارد]	

- در صفت قلم جمال‌الدین محمد موصلی	[ندارد]	
- [ندارد]	- صفت قلم	هست ارقم مهره دار کلکش
- در مدح صدرالوزراء جمال‌الدین محمد موصلی و شهر او	[ندارد]	
- در بیان صعود ستاره شعری و مدح جمال‌الدین محمد موصلی	- فصل	در طالع کعبه گاه تسبیح
- ایضاً در مدح جمال‌الدین محمد موصلی	- فصل	از صورت معجز و مقامات
- در مدح شیخ الشیوخ عمر النسائی گوید	- مدح شیخ الشیوخ ضیاء‌الدین عمر النشوی ^۱	خاطر کنم آتشین حدیقه
- در معنی تصوف - در مدح امام رضی‌الدین خزاعی	- فی معانی التصوف [این مبحث رفته به بیت پس از ۲۷۱۷]	معنی طلب از لباس بگذر
- در ترجیح و تفضیل خود گوید	- در مباحث پردیگران	زین پس همه از سخن سخن پرس
- در مدح جدّ خود که جولاه است گوید	- ذکر نسب خویش کند	جولاه نژادم از سوی جدّ
- در نسب پدر خویش علی نجار گوید	- فصل	وز سوی پدر دروگرم دان
- در نسبت مادر خویش که طیّاخ بوده گوید	- فصل	هستم ز پی غذای جانور

۱. کذا در نسخه ولی نسوی منسوب به نسا است زیرا در مصراع دارد «از سینه عمر نسائی». نشوی نام قدیم
نخجوان بوده است.

وز سوی عمم طیب گوهر	- فصل	- در مدح عم خویش که طیب بوده گوید
اکنون گله‌ای ز حسب حالم	- نه‌ایه الشکوی فی حسب حاله	- در سگالش و حسب حال خود گوید
از بر خلاقم سبکبار	- شکر پدر خود علی نجار گوید	- در ستایش پدر خود علی نجار شروانی فرماید
کارم ز مزاج بترستی بگریخته من ز دیو خذلان	- شکر مادر خویش کند - ستایش عم خویش	- در ستایش مادر خود فرماید - در ستایش کافی الدین عمر عم خود گوید
چون دید مرا زبان گشاده	- بن عثمان گوید - اشاره خفیه	- در ذکر الطاف عمر که در حق وی نموده
غم بیخ ز دست رگ کشیدست	- ستایش وحیدالدین فریدالاسلام عثمان بن عمر رحمه‌الله (قریب به سی و شش بیت بعد آمده)	- در ستایش پسر عم خود وحیدالدین عثمان
در غصه ناقصان ناکس	- مدح شیخ امام نجم الدین حجة الاسلام حمد بن علی سیمگر	- در مدح نجم الدین احمد بن علی گوید
آن قدر صفا که خاطر م راست	- مدح سید شرف الدین العلوی الهروی رحمه‌الله (پیش از مدح وحیدالدین عثمان آمده).	- در ستایش امام شرف الدین محمد مطهر العلوی
زان عالی مجلس مقدس	- ستایش خواجه عالم محقق عز الدین محمد القصار	- در مدح عز الدین محمد قصار
زان تاج و سریر سرفرازم	- فصل	- در مدح ملک المشایخ تاج الدین شیبانی
	[پنج بیت در مدح رشید الدین	- در مدح قدوة المشایخ

رشیدالدین ابوبکر	ابوبکر را ندارد]	عذرست گرم سخن بود پست
- در مرثیه عمادالدین	- در مرثیت امام مقدس	
ابوالمواهب ابهری	عمادالدین ابوالمواهبین	
	رئیس السادات ابهری	
- در نکوهش دشمنان گوید	- نکوهش اعدا کند از شاعران و غیرایشان	من هم برخیزم از خری چند
	فصل	آن کوهی کور دل درین کوی
- باز آمدن به سر سخن و تخلص به نعت نبی صلعم و مدح محمد خجندی	- مدح سید الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و مدح امام کبیر صدرالدین محمد الخجندی رحمه الله	بگذارم شرح ناتمامان
- ایضاً در مدح محمد خجندی فرماید	- یمدح الامام الکبیر صدرالدین محمد الخجندی رحمه الله	صدرالدین صدر دار ملت
- در ستایش دو برادر صدرالدین که ایشان را جمالالدین محمود و هارون علی گویند	- مدح امام کبیر جمالالدین محمود برادر صدرالدین الخجندی	ذوالمجد پناه شرع مختار
- باز آمدن در مدح صدرالاسلام جمالالدین محمد موصلی	- فصل	ذکر فضلا پس اند این قدر
- در مدح جمالالدین الموصلی که به صدرالاسلام معروف بوده	- فصل	سلطان سخا و صدر مطلق
- ایضاً در مدح صدرالاسلام جمالالدین محمد الموصلی	[ندارد]	
- در خاتمت کتاب گوید	- فصل	دانی که بدان هدایت آباد

پیوست دوم: نمونه‌هایی از تفاوت ضبط نسخه با چاپ قریب

بعضی از اهم اختلاف کلمات که میان نسخه وین و چاپ قریب هست (در چهارصد و سی بیت اول) نمونه‌وار در این جا آورده می‌شود. ضمناً باید گفت مقداری از ضبط‌های همانند با نسخه وین از نسخه‌هایی که مورد مقابله دکتر قریب بوده در حاشیه چاپی ایشان آمده است. در این جدول مقارنه ابتدا ابیات از نسخه مورخ ۵۹۳ وین نقل می‌شود و زیر آن، نسخه بدل کلمه مورد نظر به صورتی که در چاپ قریب دیده شده است به ضبط در می‌آید. شماره‌های داخل () مربوط به نسخه وین است. ضمناً گفته شود که قدیمی‌ترین نسخه‌های مورد تطبیق قریب یکی به احتمال مورخ قرن نهم و بقیه از سال‌های ۱۰۴۰، ۱۰۵۹، ۱۲۶۴، ۱۲۹۵، ۱۳۰۱ هجری بوده است.

کودک فشی و تراست در بر	بر لوح زیرجد ابجد از زر
وشی	ابجد زر (ص ۴س ۷)
گه در خفقان چو شاه عرعر	گه در برقان چو شکل عبهر
شاخ	چشم (ص ۴س ۱۰)
هر پرده ظلم کاسمان ساخت	خاص از پی جان خاصگان ساخت
هر شربت	(ص ۳س ۶)
دلبر سر عذر جان فشان است	جان از پی خرده در میان است
دل از	(ص ۹س ۱۱)
صبح است سر تو عذر خواهم	صبح است شفیع این گناهم
سوی تو	(ص ۹س ۱۳)
صبح از سر صدق تازه روی است	صبح آینه‌دار راستگوی است
	آینه‌دار (ص ۹س ۱۴)

درعی به هزار حلقه موزون	یک حلقه درو چه کم چه افزون
محکم	بیش و چه کم
(ص ۱۰ اس ۱۲)	
نوروز رسید بست آذین	بگشاد ز نو فقاغ مشکین
نوروز ز نار و سیب زرین	
(ص ۱۵ اس ۸)	
سوسن ز تو شد مبارز آثار	هم پیله نمای و هم ستان دار
	نیزه
(ص ۱۶ اس ۲)	
قمری ز تو پارسی زبان گشت	کارراستی (۴) کارنامه خوان گشت
	طوطی ز تو
(ص ۱۶ اس ۱۱)	
شد فاخته از تو پارسا روی	صوفیچه نمای ماجری گوی
پارسی	موسیچه
(ص ۱۶ اس ۱۲)	
در روزنش افکنی همه روز	بازیچه نمای و مجلس افروز
زردوز	سجاده چهارسوی
(ص ۱۷ اس ۵)	
من ز آفت زاد بود غمناک	دل در تب گرم و دیده نمناک
زاد و رود	
(ص ۱۷ اس ۱۱)	
مرزش نه گیاستان، گلستان	شکرزار و قمرنفلستان
	نرگس زار
(ص ۱۸ اس ۱۱)	
برخاک رهش همه خزان گل	برآب تکش به هر کران پل
	ککش
(ص ۱۸ اس ۱۳)	
آبستن و مست نخل آزاد	بی جرعه ابر و نطفه باد
آبستن نخل و سرو آزاد	
(ص ۱۸ اس ۱۵)	
جاسوس و عس همیشه هریک	صد دست و هزار پیشه هریک
	یکدست
(ص ۱۹ اس ۱۲)	
صباغانش بلالذری وار	برچهره نشان نیل دیدار
	نیل ادبار
(ص ۲۰ اس ۱)	

گفتند ندیم خاص سلطان	اینجاست به شجنگی کهستان نگهبان
چون ریم آهن به زخم آهن	صد چشمه کننده چشم دشمن (ص ۲۰ س ۱۲)
از بار بهشت سرکشیده	دوزخ به دو جرعه در کشیده جسم (ص ۲۴ س ۴)
باب	(ص ۲۴ س ۱۱)
از نزل و نوا در آن اماکن	در بایستی نبود لکن
بذل	(ص ۲۵ س ۱۴)
صدوری متفرد از خلایق	عدلش به نظام ملک لایق زمان (ص ۲۶ س ۱۲)
کلک تو ثبات ملک جسته است	عدل تو برات عزل شسته است ظلم (ص ۲۸ س ۵)
گفتم متعلمی سخن ران	میلاذ من از بلاد شروان سخندان (ص ۲۹ س ۳)
بس شمس لطف برگزیده	آن دوزخ من بهشت گشته شمه (ص ۲۹ س ۱۰)
واخر ز برای قرب یزدان	فرزند دماغ کرده قربان ضمیر (ص ۲۹ س ۱۲)
گفتم که در آن دیار پرشور	نان شیرین است و آبها شور بود (ص ۲۹ س ۱۵)
چون باشد مرد غم رسیده	از کنعان رسته مصر دیده دیده (ص ۳۰ س ۸)
پروانه خویش کن پناهم	تا بار دهد به بارگاهم راه (ص ۳۰ س ۱۰)

هر حقه که لعل در میان است	اندک مومیش پاسبان است
حلقه	(ص ۳۰ س ۱۵)
آن شربه که عدل او چشاند	هر حوصله قدر آن نداند
شهد	(ص ۳۲ س ۱)
بگذر هم ازین قدم که هستی	در بند زبانِ گفت و رستی
	بکوش رستی
	(ص ۳۲ س ۱۴)
کامروز نگین خاتم ماست	این زمردین که پیداست
	بالا (ص ۳۳ س ۱۲)
این مهر شناس مهره نوش	وقف ابدی است بر تو، مفروش
هوش	(ص ۳۴ س ۶)
تا آمتنی به قوت او	از ضعف زوال و زردی روی
	دل و ز (ص ۳۶ س ۱۱)
گاهی چرگوزن وقت نُزّهت	افعی خواران نمان شبّهت
	افعی خواری زنان (ص ۳۷ س ۷)
گفتند کجاست این سخن دان	گفتم که به فرضه گاه شروان
	عرصه (ص ۴۵ س ۸)
در موقوف قدسیان جریده	بمرمبط سدره آرمیده
مرتع چریده	(ص ۵۷ س ۹)
او در قَر عشق و چار یارش	یک بود و ده و صد و هزارش
از دفتر	(ص ۵۹ س ۱۵)
این پیر ز یافه چرخ گردان	هست آفت جان زاد مردان
زنانه	(ص ۶۵ س ۹)
سر لُزر و صرع آسمان دید	از تعویدش بساخت تعوید
تب لرزه	(ص ۶۸ س ۱۱)
با جانش گرفت وحی پیوند	تا شد سخنانش وحی مانند
با وحی به جان گرفته پیوند	(ص ۸۰ س ۸)

پیوست سوم: منظومه ختم الغرائب

ختم الغرائب

مثنوی منسوب به خاقانی

با تصحیح و مقدمه دکتر ضیاءالدین سجادی

خاقانی در قصیده مدح اصفهان به مطلع^۱ :

« نکبت حور است یا صفای صفاهان جبهت جوز است یا لقای صفاهان »
می گوید^۲ :

« آنک ختم الغرائب آخر دیدد ناچه ثنا رانده ام برای صفاهان » ،
جز این يك مورد جای دیگری از این نام اثری دیده نمی شود و معلوم نیست
که ختم الغرائب نام کدام اثر از خاقانی شروانی بوده است . در تذکره ها نیز در جزء
آثار خاقانی به اثری به نام ختم الغرائب اشاره نشده است .
اما بعضی از کسانی که در شرح حال و آثار خاقانی سخنی گفته و مطلبی نوشته اند
باستناد همین بیت اثری بنام ختم الغرائب برای خاقانی شمرده و یاد کرده اند . از این
میان می توان آقای ابن یوسف را نام برد که در فهرست کتابخانه مجلس^۳ جزء آثار
خاقانی کتابی هم بنام ختم الغرائب نام برده و در حاشیه به فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار
ج ۲ ص ۵۰۲-۵۰۳ مراجعه داده اند اما در حاشیه^۱ ص ۲۷۵ فهرست مجلس نوشته اند
که با تفحص چنین کتابی را در کتب سیر از خاقانی ندیده اند و باز هم بیت ذکر شده را
مؤید تألیف و انشاء چنین کتابی دانسته اند^۴ ، هم ایشان در ص ۵۰۲ فهرست مدرسه
عالی سپهسالار ، به مناسبت اینکه مجموعه ای از شش نامه خاقانی به شماره ۶۰۰ با
مقدمه تحفة العرافین «ختم الغرائب» نامیده شده و ضمن کتب به ثبت رسیده شرحی نوشته و
نادرست بودن این نام را برای این مجموعه که در سال ۱۰۳۵ کتابت شده ذکر کرده اند
اما ضمن معرفی شماره ۱۱۱۰ که نسخه ای از تحفة العرافین است و مثنوی دیگری به
آن ضمیمه شده نوشته اند : « این منظومه که در تقلید حدیقه سنائی می باشد صحت
انتساب آنرا به خاقانی تأیید می کند ... این نسخه به تحفة العرافین شماره ۱۱۱۰^۵
در فهرست پیوسته و ۶۴۴ بیت^۶ بیشتر نیست و شماره کتاب ۲۷۲ و ظاهراً در اوایل
قرن سیزدهم هجری نوشته شده ، به خط نستعلیق در متن و حاشیه ، عناوین با جوهر قرمز
قطع خشتی صفحه ای ده سطر » پشت صفحه اول نوشته است « عرایس الفکر خاقانی » .

-
- ۱- دیوان تصحیح نگارنده ص ۳۵۳ ۲- دیوان ص ۳۵۵
۳- ج ۳ ص ۱۵۰ ۴- مقدمه دیوان تصحیح نگارنده ص پنجاه و نه ۵- ص
۶۸۴-۶۹۹ فهرست سپهسالار ۶- ۶۳۸ بیت بیش ندارد .

آقای دکتر یحیی قریب نیز در مقدمهٔ مثنوی تحفة العراقرین^۱ ضمن تألیفات خاقانی یکی هم ختم الغرائب را نام برده و از کتاب شماره ۶۰۰ که به غلط ختم الغرائب نامیده شده و نیز از نسخه شماره ۲۷۲ کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ذکر کرده و پنج بیت اول مثنوی مسمی به ختم الغرائب را آورده اند.

بنابراین فعلاً يك مثنوی ناقص درسی و سه صفحه، شامل ۶۳۸ بیت ضمیمه مثنوی تحفة العراقرین در دست داریم که کاتب در عنوان آن باخط قرمز نوشته است: «الحکیم خاقانی، ایضا من مقالاته و هی مسمی به ختم الغرائب» و این مثنوی بر همان وزن تحفة العراقرین یعنی وزن هزج مسدس اخرج است و شاید بنا به گفته آقای ابن یوسف خاقانی در نظر داشته است به تقلید حدیقه سنائی يك مثنوی بسازد چه قسمت هایی که از آن در دست است از نظر موضوع و برداشت مطلب شباهتی با اوائل حدیقه دارد.

اما اینکه در بیت ذکر شده در قصیده اصفهان، گفته است که در ختم الغرائب ثنای اصفهان رانده است، چون این نسخه ناقص است و فقط موضوعات توحید و نعمت پیامبر و وجود آدمی و مانند آن را دارد، می توان گفت که شاید قسمت های دیگر این مثنوی ثنا و وصف اصفهان را در برداشته که ما اکنون اثری از آن در دست نداریم و قریب های هم این احتمال را قوی تر می کند و آن اینکه در تحفة العراقرین هم مواردی که صفت شهرها و نواحی به میان می آید عناوینی دارد که بی شباهت به «ختم الغرائب» نیست. مثلاً در وصف بلاد عراق و مدینه السلام این عنوان را دارد ۲: «المقالة الثالثة فی وصف بلاد العراق و مدینه السلام بغداد و مدایح اصحاب هذه البلاد و هی تسمى بسبعة الاوتاد و مخاطباً بالشمس اولاً و در آغاز اوصاف کوفه و مدینه این عنوان است ۳: «المقالة الرابعة فی اوصاف الکوفه و المدینه و یشی سواد الاوراد و خزانة الاوتاد و مخاطباً للشمس اولاً و به عنوان خطاب به کعبه اینطور دارد ۴: «المقالة الخامسة الموسومة بموارد الاوراد و فرائد الافراد بعنوان الخطاب الی الکعبه» و نیز مقالة ششم در وصف مدینه ۵ و هی تسمى بهدی المهدی الی الهادی».

اما ضمن ابیات این مثنوی ذکر می از «ختم الغرائب» یا نام خود خاقانی نیست ولی عبارات و ترکیبات و معانی شبیه گفته های خاقانی در تحفة العراقرین و قصاید هست و با عنوانی هم که کاتب بر مثنوی نوشته است ما فعلاً همین نسخه ناقص را بنام «ختم الغرائب» از نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار استنساخ کرده و در فرهنگ ایران زمین چاپ می کنیم تا به ثبت این اثر مبادرت شده باشد و اگر بعدها نسخه ای کاملتر از آن پیدا شد بیشتر و بهتر معرفی و شناسانده شود.

- ۱ - چاپ تهران سال ۱۳۳۳ صم
۲ - چاپ آقای دکتر یحیی قریب
۳ - چاپ آقای دکتر یحیی قریب ص ۱۱۲
۴ - همان چاپ
۵ - همان چاپ ص ۱۴۱
ص ۷۷
ص ۱۳۲

هفتی

لحکیم خاقانی ایضامن مقالاته وهی المسمی بختم الغرائب

بسم الله الرحمن الرحيم

- | | | |
|----|------------------------------------|---|
| ۱ | کم باش چو کوی اسیر چو کان | بر کرّه خاک تنک میدان |
| | بس ^۱ کوی کند ز کرّه خاک | کاین چو کان وش سپهر بی پاک ^۱ |
| | او کوی همی ز کرّه سازد | بر کرّه سوار کوی باز د |
| | چو کان متحرک است مادام | وین طرفه که کوی دارد ایام |
| ۵ | چو کانست روان و کوی ساکن | بر کوی همی زند ولیکن |
| | چو کان رونده کس شنیده است | کر کوی ستاده دیده دیده است |
| | در عقل تو گفتگوی باشد | چو کان چو بجای کوی باشد |
| | خر سالک و عیسی آرمیده | زشت است بنزد اهل دیده |
| | با دیو فرشته در جوال است | آری همه حکم ذوالجلال است |
| ۱۰ | بی زحمت گرک یوسفی نیست | یاک شادی بی تأسفی نیست |
| | بی ماهی جسم یونسی کو | بی وحشت طبع مونس ^۳ کو |
| | فرخنده روان ز تن هویدا است | هر چیز بضد خویش پیدا است |
| | نه آتش و آب و باد و خاک است | مقصود ز جسم جان پاک است |
| | نه از پی درد و محنت و رنج | مارا زپی حکمت است بر گنج |
| ۱۵ | چون گل چیدی ز خار بگذر | تو گنج طلب ز مار بگذر |
| | بی زهری نیست هیچ تریاک | زیرا که در این سراچه خاک |
| | چون کان ز مرد است کوهت | ز افعی نبود بسی شکوهت |

۱- در بالا «گردان» و زیر آن «بی پاک» نوشته است ۲- در متن «بی»

۳- در متن بشکل «موسی» نوشته شده

- آنکش زخرد بسی فتوح است
مقصود ز عالم آدم آمد
۲۰ حاصل ز زمان بجز زمین نیست
تا چند حدیث کرّه خاک
کاین هر دو دو جرم عمر گاهند
که نرم دلند و گاه جنگی
کاین می کشد آتش جوانی
۲۵ این داده چو طفل واستاند
بس شخص لطیف را که افلاک
بس روی چو گل که سیر اختر
آری شب مرک در کمین است
گردون و زمین چو کار گاهند
۳۰ این ملعب لعبت پاك است
این می گردد بجبر بر خود
ورخود نبدی وجود ایشان
گردون پدر وزمی است مادر
- داند که جهان طفیل روح است
مقصود ز آدم آندم آمد
فاضل ز مکان بجز مکین نیست
تا کی سخن از محیط افلاک
بر راه حیات باج خواهند
که ترك آرند و گاه زنگی
و آن میبرد آب زندگانی
و آن زاده چو گربه می دراند
کرده است بقهر خاک در خاک
گل کرد و نکرد هیچ کمتر
دور فلک و زمین چنین است
در کار مدبّر الهند
این مرکب خواجگان خاک است
وین می گردد بقهر بر خود
انسان نبدی نه نیز حیوان
فرزند نبات و کان و جانور

فی حدوث العالم

- اینها همه محدث اند و مجبور
۳۵ خلاق همه یکی قدیم است
جبار مهیمن روان بخش
معبود جهان خدای بی عیب
از علت ناقص است صنعت
در قبضه قهر اسیر و مقهور
رّزاق همه یکی عظیم است
قهار قدیم ذات جان بخش
بل جاعل عین و خالق غیب
پس مردم کامل است غایت

زینگونه هزار آدم پساك	پاكاملکی كه آرد از خاك
كو ایزد ایزد آفرین است	سبحان الله چه جای این است
کی آدم برگزیده بودی	گر ایزد نافریده بودی
در عالم کدخدای آدم	کردست ترا خدای عالم
كد نیست شود خدای ماند	نه خانه نه کدخدای ماند
كد نیست شد و خدای دیدی	چون خانه کدخدای دیدی
در خانه بجز خدای خود نیست	چون خانه و کدخدای خود نیست

در معنی آنکه کل حیوان مسخر آدمی است

حیوان جهان ترا مسخر	هست از ره امر و حکم داور
پس رام کنی هر آنچه باید	تا ذبح کنی هر آنچه شاید
درنده و آن دگر گزنده	وانکه بکشی درون خزنده ^۱
هر چار تو جنس و نوع میدان	چارست در اصل نوع حیوان
در خدمت واجب الوجودند	چرنده و مرغ در سجودند
نایندگز آن شوند عاجز	از سجده سوی رکوع هرگز
در بندگی خدای صانع	هستند چهار پای راکع
رفتن بقیام بس محال است	لیکن زر کو عشان که حال است
در عین صلوٰة در صیام است ^۲	وانسان که همیشه در قیام است
قایم باشد در اول ء زم	چون عزم نماز می کند جزم
آسان به ره رکوع نازد	پس چون به ره خضوع نازد
تا محرم این نماز گردد	و آنکه بسجود باز گردد
طوری جز طور مردمی نیست	پس هر چه و رای آدمی نیست
آنست که نیست مثل او شیی	زینجا دانی که مردم حی

۲ - بهمین شکل در اصل

۱ - عیناً بهمین شکل در اصل

۶۰	این فضل و شرف بروح دارد	کاین زیب و لطف فتوح دارد
	این عقل هدایت خداست	وین روح عنایت خداست
	شایستگی است آدمی را	زان کرد قبول مردمی را
	ز آن حقه این کهر تو گشتی	ز آن طوطی این شکر تو گشتی
	کاندر تن تو بحکم یزدان	موجودند اعتدال ارکان
۶۵	طبع به مزاج معتدل شد	ز آن قابل نورجان و دل شد
	زینجاست که نیست جسم حیوان	شایسته نور روح انسان
	حیوان چو نیند راست خانه	هستند ز روح بر کرانه

فی شرحه

	نوعی است که غالب آب دارند	هم آب همه مآب دارند
	نوعی است که خاکشان فزون است	چون خاک نهادشان نگون است
۷۰	و آن نوع که شد فزون هواشان	هم هست سوی هوا هواشان
	نوعی دگر آتشی مزاج اند	هم ز آتش کرده تخت و تاج اند
	زینجمله تواعدل المزاجی	هم ز آتش کرده تخت و تاجی
	در تو متساوی است هر چار	چه آب و چه گل چه باد و چه نار
	گرمیت چو آتش است شامل	تربت چو باد هست کامل
۷۵	خشک ^۱ است چو خاک با قوام است	سردیت چو آب با نظام است
	پنهان تو چون برین اساس است	پیدای تو هم برین قیاس است
	فرقت با دو قدم تراب است	پشت آتشی است و سینه آب است
	چون تسویه جز تو نیست کس را	کس را دادند جان نه خس را
	کاین عروس چون ترا بود	از حجله غیب روی بنمود
۸۰	جسم تو چو گلبن فتوح است	شایسته عندلیب روح است

۱- به همین شکل در اصل و ظاهر آ «خشکیت» است .

درج در روح فاگری شد	عین تو چو عین شاگری شد
با پرتو روح حافظی یافت	نفس تو فتوح واعظی یافت
تن تخت سه روح ناطقی گشت	قلب تو چو عشر عاشقی گشت
تا دولت روح کاتبی یافت	شخص تو کمال غالبی یافت

فصل

۸۵	هامون زمن است مانده بر جای	کردون خرك است بی سرو پای
	دریا شیئی است ژرف و ناخوش	كه سنگدلی است تند و سرکش
	بایسته این و آن نبودند	شایسته عقل و جان نبودند
	چون بر تو نهاد این امانت	گشتند مبین از صیانت
	بد در تو همه صفات پیدا	کز چرخ و زمین و کوه و دریا
۹۰	هم وقت سکون شدی چو هامون	هم در حرکت بدی چو گردون
	دریا باشی به طبع و همت	کوهی بکه وقار و قوت
	چون فیض وجود داد از جود	چون بد همه چیز در تو موجود
	کردند ترا امین خاصه	بودی ز همه جهان خلاصه
	حمال امانت خدایی	گشتی ز کمال پادشاهی
۹۵	جان یافت ز علم و عدل مایه	تن داشت ز ظلم و جهل شایه
	کردد بر جهل علم پیدا	باشد بر ظلم عدل زیبا
	از ظلمت ظلم و جهل گردد	آدم که از آن دم اهل گردد
	کی پرتو روح رخ نمودی	گر ظلمت و جهل و تن نبودی
	تا روز سپید رخ نماید	آن را که شب سیاه باید
۱۰۰	تا روح بود علیم و عادل	نفسی باید ظلوم و جاهل
	شد مایه علم و نعل آدم	پس سایه ظلم و جهل آدم

لطیفه

جز جاهل و جلف و بیخرد نیست چون بنده ز اصل خویش خود نیست

کویند ظلوم باش و جاهل	حق پس باشد علیم و عادل
چون بنده در اصل خود نباشد	شاید که ورا خرد نباشد
هر علم که باشد از خدادان	صفوت ز صفای اصطقی دان
حق کرد ترا بخود مکرم	ورنه ز که یافت صفوت آدم
در راه یگانگی دویی نیست	چون هستی از دست پس تویی نیست
تو هست و خدای هست زنهار	زینگونه سخن مگوی هشدار
هستی که بخویش نیست یکدم	ازا نیست بود بر خرد کم
هر هست که هست کرده باشد	در پیش دل تو پرده باشد
بردار ز پیش دیده پرده	ای دیده و پس حجاب کرده
ای بنده نیست هست دم زن	هستیت چو نیست لاف کم زن
از عالم نفی شو به اثبات	بگذر ز صفات تا شوی ذات
در جام شراب عشق کن نوش	بیزار شو از تن و دل و هوش
هشیار مشو چو مست کردی	در نیست برس که هست کردی

۱۰۵

۱۱۰

۱۱۵

صفت عقل بقوت حسی و انسانی

کر عقل بقوت است عقلست ^۲	بی نور نبوت است عقلست
کر (...) بقوت ای برادر ^۳	همواره دلت بود بر آذر
وهمی که بود چو وهم حیوان	کی فهم بود چو فهم انسان
عقل ارچه بقوت است در جان	چه فایده چون زتست پنهان
آبی که همی رود بجویت	چه سود چو نیست شست و شویت

۱۲۰

۱- در اصل «ار» ۲- هر دو مورد در اصل «عقلت»

۳- این مصراع در اصل همینطور است و کلمه ای افتاده ظاهراً «کر نیست

«قوت» یا «کر عقل»

- آب از پی تشنگی است ورنی
چون می نشود غذای مردم
نعمت باید ز بهر فاقه
گر تشنه‌ای آب هست در تو
در تست عیان دو روی معنی
از سفتن در مترس و مهراس
دانا آهن ز بهر معیار
توسنگ سیه مبین کهر بین
از مار هوا مدار بس باک
از شهوت و خشم چند جوشی
خشم از تو بدی نمیکند دفع
چون آلت راه تست هر دو
رو دام خردکن این و آن را
گر شهوت و خشم را اسیری
ور بر سر هر دو پای داری
رو شهوت و خشم معتدل دار
تا آدم گد سرشته باشی
عیبی باشد که از پی نان
عاری باشد که از پی کام
تا بسته فرج و خلق باشی
از رسته این دوسگ چو جستی
حق ناظر تو، تو ناظر خویش
حور از پی تست رفته کلشن
- چه آب روان چه زهر افعی
چه سنگ سیه چه در چه گندم
ره گر نرود چه خرچه ناقه
ور سردی تاب هست در تو
با نیش فجور نوش تقوی ۱۲۵
چون در تو نهاده‌اند الماس
در معرض زر نهد بمقدار
تشویش مگس مبین شکر بین
کاندر تو سرشته‌اند تریاک
در علم و خرد چرا نکوشی ۱۳۰
شهوت نیکی نمیکند نفع
از شهوت و خشم سر مزن تو
پس مالک هر دو دار جانرا
هستی خر و سگ اگر امیری
آدم شدی و خدای داری ۱۳۵
تن را بصفت غلام دل دار
لا بل که همه فرشته باشی
جبریل بود غلام شیطان
بر فرق خرد هوا نهد کام
مردود خدا و خلق باشی ۱۴۰
جستی ره کردگار ر جستی
شرمت نابد مکن، بیندیش
تو خفته بنزد دیو کلخن

او عاشق تو (تو) دشمن او ^۱	نیکو نبود بدان تو نیکو
خور نور دریغ می ندارد	سقفی است که سایه بر تو دارد
چون کوچه در اصل تنگ داری	کی پیل در آید و عماری
ای بر سر کنج مانده درویش	مرهم داری مباحش دل ریش
ای وهم به عقل بر گرفته	وی ذره بجای خور گرفته
در آب و ز تشنگی بمرده	در آتش و آنکهی فسرده
عقلی که برد سوی معاش	آن عقل کند نه چهل فاش
وهم است که رهنمای حیل است	خود عقل قرین بی عقیله است
عقل از همه خواب باشد و خور	پس هر دو یکی است خواجه و خر
خوش باش که کس نیابد آسان	با روح خران فتوح انسان ^۲
محسوس بوهم در توان یافت	معقول توان به عقل و جان یافت
نه هر که بگرید اهل جان است	یا هر که بخندد انس و جان است
گر خنده و نطق صدر دارند	پس طوطی و کبک قدر دارند
چون آب و زمین و دانه باشد	ناکشتنت بهانه باشد
دانه است ارادت و زمین دل	قرآن مجید آب کامل
رو دانه نخست در زمین کار	پس آب دهش بلطف ابرار
وانکه بمیراد خویش بدرو	در باغ کمال گندم و جو
کانکس که نکشت تخم ایمان	هنگام درو بود پشیمان
مشار ز آدمی تو خود را	گر شناسی ز نیک بد را
چون معرفت نیست حاصل	چه تو چه خری بنزد عاقل
گر جهد کنی فرشته کردی	وز نور خرد سرشته کردی

۱- در اصل ظاهرآ يك «تو» ساقط است ۲- در اصل عیناً «انسان»

- نه کرم بجهد ششتری بافت
نه نحل بجهد انگبین کسرد
نه گشت در آهو از تك و پوی
جهدی بکن و مباحث کمتر
ای نداشته از معانی آگاه
صورت بت تست در ره تو
گر باز رهی ز بت پرستی
معنیت کتاب با ثواب^۲ است
گر بند کتاب وا کشایی
پس جمله خلق مشتری یافت
چون قوت حلال را گزین کرد
خون آخر کار مشک خوشبوی
از آهو و نحل و پیلای خر
در صورت خویش مانده گمراه
یل در ره دین حق چه تو
از کفر^۱ بدان یقین که رستی
این روی به پشت آن کتاب است
خوانی یقین خط خدایی

در معنی آنکه صور سلم^۳ معانی است

- بر بام توان به نردبان رفت
اول همه کس ز در درآید
سبزه بدمد پس آنکهی^۴ کل
تا شام نخست در نیاید
نه خانه ز بهر رخت سازند
نفس تو وسیلت است ورنی
مقصود ز ناقه صالح آمد
صالح دل پسر صلاح باشد
جهل تو در سرای عقل است
بی ناقه بکعبه کی توان رفت
و آنکه سوی صدر میگراید
حصرم باشد نخست پس مل
صبح از پس کوه بر نیاید
نه تخته ز بهر تخت سازند
خر را نبود مقام عیسی
آنها ز پی مصالح آمد
ناقه تن با فلاح باشد
محسوس تو رهنمای عقل است

۱- در اصل «بدان کفر» نوشته و علامت «خ و م» (مقدم و مؤخر) روی هر يك

کذاشته ۲- ظاهراً و در اصل «با دواست» ۳- در متن «مسلم» عیناً و غلط است

۴- در متن عیناً «آنکی»

نگذشته^۱ ز طبع تیره تن
بر چهل گذر کند همه کس
از اسم چو بگذری مسماست
طبعت چوشکسته گشت در عیب
تن بشکن و روح نغز را گیر
در جوف نیام تیغ باشد
مقصود ز طبع جان پاک است
تا بشناسی^۲ یقین که صورت
منزل چو بطور عقل کردی

هرگز نرسی بجان روشن
و آنکه بر علم میرسد بس
مفتاح علوم غیب اسماست
مفتوح شود مفاتيح الغیب
چون پوست شکست مغز را گیر
کی بینی مه چو میغ باشد
درج از پی در^۳ نور ناک^۴ است
در کام حکیم بد ضرورت
وز عقل نخست نقل کردی

صفت عقل و روح انسانی

عقل ملکی نماید آثار
از جسم شوی بنفس ناقل
نشناسی طبع زشت خو را
پس مرتبه های نفس در^۵ آک
خود را چو شناختی بتحقیق
آنگاه کند بجایز اثبات
تا هم تو وجوب حق بدایی
چون شد با مهد آشنایی
جویان باشی جلال حق را
از ساقی سیم ساق تجرید

باشی ملکی لطیف گفتار
خوانند پس آنکسیت عاقل
در گلخن جان بمانی او را
معلوم کنی بدانش پاک
و آورد بصورت و بتصدیق
عقل تو وجوب واجب الذات
ز آن چیز که مستحیل دانی^۶
جان تو بعالم خدایی
خواهان کردی کمال حق را
هر دم گیری شراب توحید

۲- در متن «پاک» و قافیه غلط است و «نور ناک»

۳- در اصل: «نشناسی» ۴- در اصل عیناً

۱- در متن «بگذشته» است

جای دیگر نیز به کار رفته (رکس ۱۸۶)

همینطور و قافیه درست نیست

لطیفه

- بینی ز طفیل کشف دیدار
کانرا که هوا و میل باقی است
گر زانکه ترا برد بمهمان
لاشک بودش سرا و باغی
افراخته عرشهای زیبا
با مطرب و نقل و ساقی و می
این جمله طفیل یار باشد
ساقی چو بغمزه دل رباید
کمر هیچ بیاغ اشتیاقی
در شیوه وصل قدس انور
در روضه شوق خلد رضوان
در عالم عاشقی می و شیر
با طلعت حوریان موزون
آثار بهشت هست لذات
هرچه آن نه خدای پاک باشد
هرچه آن نه جهان خدیویدی
هر آن نه جمال دوست باشد
چون کشف شود بنور انوار
- ۲۰۵ جنات و قصور و حور و انهار
می در کف او طفیل ساقی است
یکشب بوئاق خویش جانان
افروخته شمعی و چراغی
انداخته فرشهای دیبا
صد گونه طعام پاک در وی
آن را که ز عشق زار باشد
..... ۱
- ۲۱۰ می خور بطفیل روی ساقی
دستنبویی بسود ز دلبر
باغی است بدست مرد دهقان
لوزینه بود و لیک با سیر
از خادمه ای نباشد افزون
۲۱۵ کر لام گذاری بس^۲ بود ذات
کر هست بهشت، خاک باشد
کر هست فرشته دیو دیدی
کر خود مغرست پوست باشد
بر جان تو هر نهفته اسرار

فصل

- ۲۲۰ پس نامه انبیا بخوانی
صادق دانی بنام ایشان
سرمایه اولیا بدانی
لایق دانی کلام ایشان

۲- عینا بس

۱- مصراع دوم در متن ساقط است

تصدیق کنی بجان نبی را	تسلیم کنی بدل ولی را
آنها که ولایت ولی نیست	یا نور هدایت نبی نیست
چون حکمت او کمال گیرد	عقل تو ز حق جمال گیرد
بینی هم از اقتضای حکمت	طوری که بود ورای حکمت
چون یافت دل تو بروی آرام	پس نور نبوتش کنی نام
امت گردی پیمبران را	خاصه سر جمله سروران را

۲۳۵

ذکر انبیا علیهم السلام

مردان امین پیمبرانند	فردان یقین پیمبرانند
هم مرکب عقل را سوارند	هم ساعد شرع را سوارند
صدق است هر آنچه گفت هر یک	وحی است دری که سفت هر یک
عاصی نشده یکی بعصیان	طاغی نشده یکی بطغیان
پاک است ز هر صغیره دلشان	معصوم ز هر کبیره دلشان
هر یک ز برای امت خویش	هستند بجان ستاده در پیش
تا خلد کنند جای امت	هر یک شده رهنمای امت
پس کرده به معجزات باهر	رایات کمال خویش ظاهر
بیش است کمال مهر ایشان	بر امت خویشان ز خویشان
بر تخت کمال جمله شاه‌اند	بر چرخ جلال مهر و ماه‌اند
هم معطی و هم عطا پذیرند	هم پادشاه‌اند و هم وزیرند
در نیست بذوق علم هست‌اند	هشیارانی عظیم مستند
هستند بگاه کار و گفتار	در بیخبری همه خبردار
بی علم نیند گاه حالت	بی نوق نه‌اند در مقاتل
با حق چو بدل حضور یابند	چون ماه ز مهر نور یابند
پس باز حدیثشان پذیرد	چون گل به پناه نور گیرد

۲۳۰

۲۳۵

۲۴۰

تا^۱ امت را کلاب ایمان حاصل گردد ز لفظ ایشان^۲

فصل

۲۴۵	در باغ همی به گل رساند تا آتش درد سر نشاند بیشی ^۳ نه بسی است اولیا را اخیار محقق انبیا اند در دین دل بی نفاق دارند تا امت را ز صورت خاك هر يك بعبارتی دگرسان در ذوق تنوق رسالت لیکن به شریعت و به برهان هر يك بزمان خویش فرمود بودند به اذن و امر خالق جز فارق نيك و بد نبودند بر جان همه شفیق بودند بودند بجان حبیب دلها آنها که همی علاج کردند خرما ندهد کسی به محروور مدقوق شفا ز زهر یابد افعی باشد غذای مجذوم آنها که دماغ خشك باشد	۲۵۰
۲۵۰	آرند بسوی معنی پاك تبلیغ همی کنند قرآن هستند یکی ز روی حالت آن کم زین است این فزون ز آن آن کار که لایق زمان بود پیغمبر و رهبر خلائق در کار برای خود نبودند در دین همه را رفیق بودند گشتند همه طبیب دلها بر وفق دل و مزاج کردند مرطوبی را چه سود کافور ورنه ز غسل چه بهر یابد گل کی باشد شفای مزکوم چه فایده اش ز مشک باشد	۲۶۰

۱- «با» عیناً در متن.

۲- در متن «انسان» عیناً و در زیر کلمه «انسان» نوشته «قرآن».

۳ و ۴ - در متن عیناً.

مستسقی را ز ماهی شور	نگشاید سده بل شود کور
هر امر ز بهر کن نباشد	نیکوتر ازین سخن نباشد
فرمان نه ز بهر کرد گارست	بل فارغ امر کرد گارست
امر از پی کردنی است مطلق	نهی است دلیل حکمت حق
گر امر ز بهر کردنستی	ابلیس نهاده گردنستی
فرمان همه چیز را بیان کرد	فرمان همه چیز را عیان کرد
ناهر که نسب ز طین ندارد	آگاه شود که دین ندارد
خر نشناسد که اهل گاهست	شه نشناسد که اهل گاهست
بر کردن خر گهر که بندد	لوزینه بگاو که پسندد
مسجد که کند در آبخانه	یخدان که کند بتابخانه
ناید بسلام پشه باشه	سلطان نشود براسب لاشه
کاذب گردد عیان ز صادق	صالح گردد جدا ز فاسق
پیدا نشود مگر بفرمان	از آهن کفر زر ایمان

لطیفه

زر گرچه ز آهن احسن آمد	از سنگ برون ز آهن آمد
آهن که کسیش دیگدان کرد	زو آینه نیز هم توان کرد
چون مرد ز گوهر تن خویش	آگاه شود ز آهن خویش
گر آهن خویش را بحداد	تسلیم کند ز بهر ارشاد
جایز باشد که در کشاکش	آینه شود ز پتک و آتش
حداد شریعت است هر تن	ارکان طبیعت است آهن
آتش طلب است و پتک فرمان	آینه دل و صفای ایمان
در شرع هر آنکه او چنین شد	آینه عالم یقین شد
هر کآینه کند ز آهن	خود را بیند در او معین

هر کآینه سازد از دل و جان در وی بیند جمال جانان
در شرع تو گر فتوح باشد جایز باشد که روح باشد
ور امر تو را مطیع گردند باشد که بدل رفیع گردند
پس الفت شرع و بار ایمان باشد ز پی جواز و امکان

لطیفه

بی‌ظلمت کفر نور دین نیست در حکمت و حکم جز چنین نیست
کردست ترا بنور حکمت ایزد سبب ظهور حکمت
هر کار که حکمت بیاراست کژ نیست اگر نظر کنی راست
در دینده پاک اهل بینش بد نیست خود اندر آفرینش
هر چیز که آفرید یزدان زیباست بجای خویشتن آن
دانا داند که شرّ مطلق ممکن نبود ز حکمت حق
حق را نه زیان نه سود باشد نه دیر بود نه زود باشد
این است که حاکمی حکیم است نه ترس و را ز کس، نه بیم است
مه را به شب سیه نماید طاعت بیر گنه نماید
ظلمت ز پی ظهور نور است شیطان ز پی حضور حور است
حکمش همه کارها بیاراست بنمود بحکمت از کژری راست
در نقش کج شتر^۱ مبین بیش زو راست روی بین و بندیش
کژگر نبود کمان ز تدویر^۲ کی راست ازو برون شود تیر
تا چهره دلبران مه‌روست تیر مژه با کمان ابروست
گر زلف بتم کژست شاید زو قامت و قدّ راست باید^۳
نقصان نبود ز هر سبیلی رخساره خوب را ز نیلی

۱- در متن عیناً «وزنقش کج»

۲- در متن «تدویر» بملط.

۳- در متن «نیاید» عیناً.

لوزینه چوهست پیش مهمان	کوتره و سر که باش برخوان
زاییه ^۱ که لایق است و زیبا	در دعوت ما نمک به حلوا
بر خوان همه چیزها بیاید	تا مهمانرا چه لایق آید
زیرا که درین سرای ویران	عیسی و خراست هر دو برخوان
تکلیف تو شد به امر صانع	تن را ز فساد و فسق مانع
ورنه نشدی زبار هرگز	آزاد تن عوام عاجز
عاصی چوترا مطیع گردد	شرع توورا شفیع گردد
گراهل کبایرست و زشتی	از سنت تو شود بهشتی

فصل

آه ارنه شفاعت تو بودی	وای ارنه بضاعت تو بودی
کافزونی و کاستی نمودی	بس کثری و راستی نمودی
گفتی که هر آنکه خوب کار است	بر ملک بهشت شهریار است
و آنکس که ستیزه کار و بدخواست	دوزخ ز جهان نصیبه اوست
تلقین کردی مرین دو ره را	تعمین کردی ز کوه که را
فعل تو شفیع انس و جان است	قول تو دلیل جسم و جان است
جانی بصفای منیر گردد	گر حال تو مستنیر گردد
چشمی بهنر مفید باشد	گر فعل تو مستفید باشد
مردی ز خودی خلاص یابد	گر امر تو اختصاص یابد
ای سنت تو شفیع امت است	امت ز تو در بهشت منت
هر کویی سنت تو بشتافت	توفیق شفاعت تو دریافت
و آنکس که ز سنت تو و اماند	از نور شفاعت جدا ماند
خود نیست محل مرد قابل	ورنه کرم تو هست شامل

۱- عیناً در متن .

باران چه کند جز آنکه بارد
خورشید بسی همی دهد رنگ
کر شوره نبات بر نیارد
خودسنگ عقیق نیست هرسنگ
جانها همه بر مثال کانهاست
پس شرع تو آفتاب جانهاست

مدایح الاصحاب

۲۳۰ شد آیین کفر و زر ایمان
بل جان عقیق کان یاقوت^۱
پیدا ز شعاع تو بهر کان
با^۲ نور تو یافت قوت و قوت
منقوش بنقش صادقین شد
از فیض دل تو گشت مرزوق
در دست کمال قانتین است
از پرتو تو روان عثمان
وز نور تو شد دلش منور
۲۳۵ زان افعی کفر را بتلقین
کان شبه بود جان بوجهل
گرچه شبه عظیم رسواست
زیرا که عقود لعل و گوهر
در معرض^۳ در شبه بیاید
هست از پی قدر و قیمت زر
این در حدیث خود تو سفتی
خورشید دل تو بر جهان تافت
کرد از دل دوستان لعلی
لعل از پی تاج شهریار است
شد شرع تو لعل تاج ابرار
ای نعل تو لعل خاتم جان

۲- در متن «تا»

۱- مصرع در متن اینطور است عیناً

فصل فی النعت

نعل تو قلوب راست معراج	نعلین ترا خرد کند تاج	
تا چون تو رسد بقاب قوسین	زان کرد حکیم خلع نعلین	۳۵۰
نعلین تو جان و عقل عیسی است	تا نعل تو تاج فرق موسی است	
روزی ده اهل ربع مسکون	دارنده بر و بحر گسردون	
دل گلبن بلبل سخن کرد	آن کز گل تیره نام تن کرد	
مبدای وجود واصل جود است	حق است که واجب الوجود است	
هم پر تو جود اوست کانه	هم فیض وجود اوست جانها	۳۵۵
مجمعول وی است آدم پاک	مخلوق وی است عالم خاک	
نه جان بود از کمالش آگاه	نه عقل برد بکنده او راه	
وصف کرمش فزون ز شرح است	نعت قدمش برون ز شرح است	
کی شرح ورا بیان بود نقل	در معرفتش نمی رسد عقل	
کز غایت عقل و جان برون است	توانش ستود خود که چون است	۳۶۰
لیکن چو بحق رسید بگداخت	عاقل همه چیز نیک بشناخت	
الآن عرفت ما عرفناک	درماند و بعجز گفت ای پاک	
شناخت بعاقبت که شناخت	چون هستی خویش جمله در باخت	
نه ذات قدیم او مکانی	ته هستی او بود زمانسی	

فی التقدیس

بی نقص زهر علل صفاتش	پاک است زهر عیوب ذاتش	۳۶۵
نه در قدمش صروف گنجد	نه در سخنش حروف گنجد	
فردست ز شبه و مثل و مانند	طاقست ز جفت و یار و فرزند	
کوهست یکی چوهر یکی نیست	داند خرد و درین شکی نیست	
وین لحظه همین حدیث میگو	او بود و نبود و هیچ با او	

- هستیمست کزوست جمله هستی
 از هستی اوست هستها هست
 جز هستی^۱ ترا شکی نیست
 هستی که بغیر هست باشد
 عالم بدو نسبت است پیوست
 زان روی که هست، هست خوانش
 هستیش چو می دمد^۲ دمام
 تو هستی و نیستی چه دانی
 آنکو بلی از الست گوید
 گر عالم سکر و صحو بینی
 ای بادو گمان بنفی و اثبات
 نعلین تو بود دردو کونین
 هرچیز که هست و رفت و آید
- در هستی او برس که رستی
 او هست بذات خویش پیوست
 پس هست تمام جز یکی نیست
 آن هست همیشه پست باشد
 هم نیست بنزد عقل و هم هست
 زان روی که نیست، نیست دانش
 پس هست خدا و نیست عالم
 چون نعبد و نستعین نخوانی
 در نیست حدیث هست گوید
 اثبات و رای محو بینی
 اثبات بنفی خویش کن راست
 زین دو برسی بقاب قوسین^۳
 از حکمتش آن همی نیاید

فصل

- عدل است اگر کند عتاب
 تا رفته همی ز قوس تقدیر
 تدبیر نکرده بهر هر کار
 بر لوح هر آنچه بودنی بود
 بر تو^۴ بحکمت آن نبشته
 مندیش که دیو نیست بیکار
 آنجا که امور گشت پیدا
- فضل است اگر دهد ثواب
 از بهر قضای تیز تدبیر
 تقدیر همی کند پدیدار
 بنوشت قلم چنانکه فرمود
 میراند دیو با فرشته
 کز دیو فرشته شد پدیدار
 تقوی بفجور گشت پیدا

۱ - در متن اینطور عیناً و کلمه ای افتاده است ۲ - عیناً در متن «دهد»

۳ - در متن «دوقوسین» ۴ - در متن اینطور و ظاهراً «است» افتاده

- ۳۹۰ آنجا که وجود کار بودست
و آنجا که ظهور کار باشد
هر کار که حکمتش بیاراست
نبود بجهان جز آنکه خواهد
با تو ازل و ابد یکی بود
۳۹۵ با تو ازل و ابد درازست
هر چیز که هست و نیست او خواست
- نه جای نه روزگار بودست
جای تن و روزگار باشد
نفزود و نکاست ز آنچه او خواست
حکمش نفزاید و نکاهد
بسیار تو کم زائدگی بود
ورنه حق ازین دو بی نیاز است
انصاف بده که بس نکو خواست

نکته

- هر چیز که خواست هستی آن
هر چیز که خواست آن نباشد
علمش بهر آنچه هست قاضی است
۴۰۰ وینهم ز قضا بود که فرمان
چون کار بحسبتست با تو
تزدیک دلی که عقلش آراست
ناخواستنش ز امر باشد
ناخواست بشرع شد مبین
۴۰۵ هر خواست که او تمام باشد
گزرانکه نخواست پس نخواهد
چون قادر عالم است هموار
علمی که ز کردگار باشد
کاری که کند خدای پیوست
۴۱۰ چون خالق و جاعل عظیم است
از حکمت کردگار عالم
- آورد و را بعلم و فرمان
خود نیست و ز آن زبان نباشد
فرمانش بخیر محض راضی است
راضی نشود بهیچ عصیان
ناخواست بنسبت است با تو
ناخواست بود یقین هم از خواست
هر جای که خمر و زمر باشد
ناخواست بدو شود معین
ناخواست بدو حرام باشد
علمش بفزاید و بکاهد
پس منع بود ز بخل در کار
تزدیک حکیم کار باشد
کاری است که بود و باشد و هست
بر مبدع و مخترع قدیم است
بی واسطه نیست کار عالم

کان محض حیات و روشنایی است مجمول ز واسطه برو بست جز مهره ز لعل می ندانی القا ز لقا نمی شناسی مقصود ز قاصدست مقصود داند خردی که هست واحد	بی واسطه عالم خدایی است مخلوق بواسطه درو بست تو خلق ز جعل می دانی ابقا ز بقا نمی شناسی موجود ز واحد است موجود موجود کجا بود چو موجد
--	--

فی قهره و لطفه

قهرش بکمال دلربایی است زهرش همه شهد و شهد زهرست تریاق کبیر شد بسی را محرورانرا هلاک جان است بس شهد که بر تو زهر باشد ترکیب تو خواند نوش و زهرش ورنه همه اندر اصل زیباست نیک و بد تو لطیف و قهار زان حق بتو اولست و آخر علم تو صفات را اساس است آیینۀ او تو در مسمی پس نفس شریف کامران داد زو گشت پدید پس عیولی پس کرد پدید چرخ و کوکب تألیف مولدات بنمود	لطفش بجمال جان فزایی است قهرش همه لطف و لطف قهرست زهر ارچه کشد همی کسی را شهد ارچه شفای این و آن است بس لطف که بر تو قهر باشد خود هر دو یکی است لطف و قهرش نیک و بد و بیش و کم ازینجاست خواندست خدای تو بهر کار ترکیب تو باطن است و ظاهر اسمش همه برین قیاس است آیینۀ تست حق در اسما پیش از همه عقل علمدان داد و آنکاه بیافرید اولی زین هر دو دو جسم شد مرکب پس صورت امهات بنمود
--	--

صد گونه نبات و کان و جانور
از حیوانی و از نباتی
پاکاملکا که کردگار است ۴۳۵
دارنده چرخ پایدار است

فصل

هر چیز که دیده نو دیده است
ماننده کوی کرد گردان
تانشناسی که جز یکی نیست
کر دست نشان راستی آن ۴۴۰
باقی سروپای و پشت و پهلو
کردار نبیدی سپهر چون کوی
ورپوی و تک چنان نبودی
ور چرخ بری شدی زدوران
کز جنبش امهات و آبا ۴۴۵
پس گشتن چرخ نعمتی دان
انعام خدای کامل آمد
هست از پی راستی مدور
بر مرکز آب و کرة خاک
تا صنعت حق تمام باشد ۴۵۰
کز حکمت کردگار بیچون
اصل همه صنمها سپهرست
هم مایه آفرینش آمد
کرچه پدرست هست دایه

۱- در متن بفلط : «یک»

هم کلمه قدرت الهی است	هم قالب فطرت الهی است	۴۵۵
چون قالب فطرت آمد افلاک	پس گرنیدی محیط بر خاک	
اشیا همه نا تمام بودی	عالم همه بی نظام بودی	
چون حکمتش اقتضا چنان کرد	کاین عالم را چنین عیان کرد	
بفراخت بقدرت الهی	رایات کمال پادشاهی	
نوری ز جمال خویش بنمود	فیضی ز کمال خویش بنمود	۴۶۰
فیضی و چه فیض عقل کافی	عقلی و چه عقل امر شافی	
امری که پدید گشت یکره	این هفت رونده در دو و ده ^۱	
کن گفت ولیک خود فکان بود	بی زحمت کاف و نون عیان بود	
گر در ره امر و استعارت	هست از ازل و ابد عبارت	
باتو ازل و ابد دو باشد	شد هر دو یکی چو بیتو باشد	۴۶۵
در علم ازل و ابد بود کار	زینجای شود دویی پدیدار	
آنها که ز علم یافت اقبال	مستقبل و ماضی است چون حال	
امروز و پری و دی و فردا	هر چاریکی بود تو فردا	
امر ازلیش در عنایت	روح ابدیش در کفایت	
امرست جمال عقل در آک	مأمور تو آمر ایزد پاک	۴۷۰
مأمور بآمرست معروف	آمر بنقاد امر موصوف	
زان هر سه یکی شمرد در سر	دانا مأمور و امر و امر	
این هر سه یکی در اصل باشد	لیکن سه شود چو فصل باشد	
مأمور امرست و امر آمر	جز اهل خرد نداند این سر	

فصل

جانست و جهان که در وجود است این فیض وجود و فیض جود است ۴۷۵

۱ - در متن بیکه واو در بالا گذاشته شده

تأفیض وجود در ترقی است	زو پرتو فیض جود باقی است
سرمایه کون فیض جود است	کان مبدأ ممکن الوجود است
گر درنگری بچشم نسبت	هستند همه غریق رحمت
بدهست زروی نسبت ارنی	نیکست همه بچشم معنی
آتش بسمندر است لایق	چونانکه بماهی آب فایق
آن لایق کار این چنین است	کاین لایق روزگار این است
کس بوم و غراب را شکر داد	یا طوطی راز جیفه خور داد
مردار غراب راست درخور	طوطی است سزای ذوق شگر
عافل بجعل کجا دهد گل	سرکین نبود غذای بلبل
سگ لذت استخوان شناسد	خر قیمت کاهدان شناسد
هر کس بهر آنچه اوش دادست	انصاف بده نکوش دادست
حق راز تو می نباید آموخت	کو بر قد هر کسی قبا دوخت
صانع چو ز صنع خود بیرداخت	یکباره بساخت هر چه می ساخت

۴۸۰

۴۸۵

فصل

بود از سر حسن عاشق خویش	چون بود جمالش از همه بیش
می دید خلایق ز می را	بگزید بلطف آدمی را
چون از همه قدر بود بیشت	کرد آینه جمال خویش
تا پرده راز بر گشاید	خود را بخودی بتو نماید
بر تسوالت فکند سبوح	نور و نفخت فیه من روح
طینت بچهل صباح بسرشت	دینت بچهل صبح بنوشت
جانت بچهل صفت بیار است	جسمت بچهل هنر پییر است
چل در زتر از تو جدا کرد	بالطف خودت بس آشنا کرد
چا روز چو گل بدی سرشته	پس ز آب صفا بدی برشته

۴۹۰

۴۹۵

- ز آنجاست که گفته اند هر کس
و آنکه پس از آن بقرب چل روز
و آنگاه میان آب و خاکت
اول چو گل سیاه باید
از دور زمانه در زمستان
هر گل که بود درین چهل روز
پس بر گل نوشکفته بلبل
چون کرد چهل صباح از انوار
بر گلبن جانت بلبل شوق
بر بود تر از مایه^۱ خویش
در درج دلت در سخن سفت
پیرایه اصطفی برو بست
خوبی که در آینه بهر دم
گر بر رخ خویش گشت عاشق
این واقعه سخت مشکل آمد
کایینه بروسست فتنه لرزان
- ۵۰۰
یک آب گل سرشته رابس
بشکفت ز تو گل دلفروز
بشکفت کلی زجان پاکت
ناز و گل سرخ رخ نماید
چل روز بود زمین گلستان
یکسر همه گل شود بنوروز
دلشاد کند نوا و غلغل
گلزار ارترا خدای گلزار
زد وقت صبح نغمه ذوق
پس بر تو فکند سایه خویش
با سایه خود یحبه^۲م گفت
انصاف بده که بس نکوبست
۵۰۵
بیند رخ خویش خوب و خرم
دارد خرد این دقیقه صادق
وین نادره طرفه در دل آمد
کوفتنه آینه بُد انسان

فصل

- آینه جمال می نماید
هر چند که با جلال باشد
آینه زهر آن زداید
چون آینه پاک باشد از زنک
- ۵۱۵
آثار جلال می نماید
آینه کجا جمال باشد
تا چهره درو مصور آید
بی زنک نمایدت همه رنگ

۱ - در اصل : « زمانه »

۲ - در متن عیناً

همواره درو خدای قادر	آینه دلست و هست ناظر	
از صور-کم مباحش مغرور	آینه دلست و حق درو نور	۵۲۰
کس نیست درین میانه خوش باش	بر نفس خودست فتنه نقاش	
و آثار جلال خویش بیند	در تو چو جمال خویش بیند	
خود را گوید تبارک الله	بر صورت روی خوبت آگاه	
کاینه بود ورای رحمان	رحمن تو صورتست می دان	
پس صورت تست رحمت حق	حق است و چو نفس شد محقق	۵۲۵
بشناسد واهب خرد را	هر که بشناخت نفس خود را	
زان خود دلش از خرد سراجست	آدم بچه اعدل المزاج است	

ذکر فضیلة الانسان

والا تاجی سر جهانرا	شاخی است لطیف مرغ جانرا	
دریای کلام و کوه حلم است	خورشید کمال و چرخ علم است	
هم دین خلیفه رهنمایست	هم حجت صانع خداست	۵۳۰
آیات که حق صفاتش	قسطاس الهی است ذاتش	
هرچه آن ز ثریست تا ثریا	در ذات منیر اوست پیدا	
معنیش بچرخ هقتمین است	در صورت اگرچ بر زمین راست	
تفضیل خلائق ز می راست	زان کد کمال کادمی راست	
گر آدم اصغر است عالم	پس عالم اکبرست آدم	
.....	آدم ز فرشته بیش باشد	۵۳۵
جان را کب و شخص مرکب آمد	آدم ز دو دم مرکب آمد	
آدم بچه می رود بمعراج	بر برق براق م دیعاج ^۲	
بیش است برتبت از فرشته	هر چند که شد ز گل سرشته	

۱- اینجا يك مصراع افتاده دارد

۲- در متن عیناً .

۵۴۰	پس چون گویی بقدر کم زوست وین خادم خانقاه انس است وین بلبل گلستان جانست این عالم جسم را محیط است وین زان نبود بنزد بینا وین اختر نور ناک ^۱ در برج آن سر سبز زبانه در دل ^۲	زیرا که فرشته نیز هم زوست آن حاجب بارگاه قدس است آن طوطی طوبی آشیانست آن عالم روح را بسیط است آن زین باشد بنزد دانا آن هست چو در پاك در درج آن هست بسان دانه در گل
-----	--	--

نکته خفیه

۵۵۰	در وی چه شود لطیفه ظاهر در وقت برون زان زبانه از دانه او نهال گردد دیگر شود از زمانه حالش آنکه شجری شود برومند يك دانه بیکهزار گردد این درج کلین همی شود پر از عقل عزیز شد سرشته از شهوت و عقلش آفریده بیشی ز فرشتگان رحمت دیو از تو بمرتبۀ فزونست	در درج چه بر دهد در آخر در دل چو کسی نهاد دانه وقت شکفه چو سال گردد پس شاخ بر آورد نهالش زینگونه چوبگذرد کهی چند پر میوه سایه دار گردد وین طرفه که عاقبت از آن در دیوست ز شهوت و فرشته آدم که خدایش برگزیده گر عقل تو هست امیر شهوت ور عقل هوای را زیونست
-----	--	---

تنبیه

در باغ تن از سلاله گل	ای سوسن جان و لاله دل
در باغ نشاط شاد و بی غم	ای بوده نخست خوب و خرم

۱- در متن «پاک» اما بقرینه مورد دیگر (ص ۱۸۶) «ناک» درست است

۲- مصراع در متن اینطور است

ای حقۀ کوکنار گشته	وی چهرۀ لاله‌زار گشته
۵۶۰ ای غنچه ناشکفته بوده	وی نرگس نیم خفته بوده
ای گشته ز گل شکوفه چون گل	فرخنده شده بوصل بلبل
ای بلبل نوگل نوا یار	وی باگل تو قرین شده خار
ای بلبل گلستان حکمت	وی گلبن بوستان حکمت
در ششدر دین مباش زنهار	هم سیرت هفت مرغ مکار
۵۶۵ تاکی چو عقاب نحس بدکیش	گیری امل دراز در پیش
تا کسی ز همای فال گیری	زهد از پی جاه و مال گیری
تاکی شوی چون تذرو رنگین	با خلق کهی بمهر و که کین
تا چند پری بسان طاوس	نه پای عمل نه پر ناموس
تاکی زنی چون هزارستان	بر شاخ طرب هزارستان
۵۷۰ تا چند چو طوطی منافق	باشی بنفاق و زرق ناطق
کم باش ز صحبت کبوتر	مانندۀ پیک نامه‌آور
رو برکۀ قاف علم دین شو	سیمرغ کمال را قرین شو
سیمرغ کشی بکاف کربت	سیمرغ شوی بقاف قربت
نا بوده در آشیان مرغان	کی فهم کنی زبان مرغان

فصل

۵۷۵ ای ایزدت از صفا سرشته	وی خادم صفوت فرشته
ای خالفت آفریده از نور	وزعکس رخ تو دیو چون حور
ای قابل روح و روح مطلق	در عالم تن خلیفۀ حق
ای آدم شخص و عالم اسم	ای همدم جان و آدم جسم
ای دیده دل چو تو ندیده	و ایزد بسزات برگزیده
۵۸۰ ای گشته خلیفۀ دو عالم	جسمت زادیم و اسمت آدم

چون از تو پدید گشت هر چیز
کردند فرشتگان سجودت
سلطان وجود خویش گشتی
بر تو ز ضیاء علم اسما
دیدند مقدسان علوی
کردند ز تو بکبر و انکار
بینند کمال آفرینش
تمهید و بیان و فرق و تمییز^۱
هنگام نماز بر وجودت
مسجود سجود خویش گشتی
شد کشف حقیقت مسمی
ترجیح تو در جهان علوی^۲
لا علم لنا بلفظ اقرار
در پیکر خویش اهل بینش

فصل

کندر آفاق هر چه آن هست
هر چیز که در جهان بینی
تألیف مجسمی که عامست
کان پنج مدبرند در کار
اشکال تو در چهارمین است
اسرافیل است حامل صور
جبریل که هست فایض^۳ روح
هستند زمان و چرخ و اختر
دنیا همه گرچه جبرئیل اند
تألیف دوم که هست خاصه
هم هست ز پنج قسم تقدیر
تدبیر جهان بنفس عالی
در انفس آدمی عیان هست
در خود چو بجویی آن بینی^۴
از پنج و چهار با قوام است
وین چار مدبرند هموار
در حل کثمت چهارم این است
میکائیل است حافظ نور
عزرائیل است قابض^۵ روح
این چار فرشته را مدبر
هر چار بجبر جبرئیل اند^۵
در نفس تو آمد آن خلاصه
کان پنج شود بچار تدبیر
هر يك بمقام خویش والی

۱- در اصل «تمیز» است ۲- در هردو «صراع» به بینی نوشته است.

۳- در اصل «ناطق» نوشته و در زیر آن نوشته: «فایض» ۴- در متن

«فایض» عیناً ۵- در متن بهمین شکل عیناً

۶۰۰	فکرت که مشیر نفس کافی است نطق تو که ترجمان جانست پس پنج حواس تست هموار وین چار صفت اگر چه پا که اند گر چه چو شکفته گل بیاغند	حفظت که خزانه دار صافی است صنعت که دبیر کامرانست زین چار صفت تمام در کار هر چار ز عقل نور نا که اند جزو ندر شمع دل چراغند
۶۰۵	پیدا است ازین شمار اطلاق بشناس روان پر خرد را در عالم خود از تزار باشی در خود چو کتاب جان بخوانی بینی بعیان ز روی بینش	در هر نفسی نشان آفاق تا بشناسی خدای خود را کی عالم کردگار باشی مضمون کتاب آن بدانی در مرتبه کل آفرینش
۶۱۰	یک مرتبه چار و دیگری پنج آن کنج که در کمال غایات در نفس تو هر دو مرتبت هست بنما کف عقل موسی آسا هستی موسی مباحث قارون	در ششدر و هفت و هشت و نه کنج با موسی گفت تسع آیات از خبث نهاد خود بکش دست فرعون خودی فکن بدربا در خواه برادری ز هارون
۶۱۵	موسی باشد امیر فرعون هارون نبود اسیر هامان گوساله سامری چه بینی هر چیز که آن نه کرد کارست چون خاک زمین نبات گردد	چون باشد از ایزدش فروعون کارش چو ز حق بود بسامان وان غایت ساحری چه بینی عجلاً جسداً له خوار است تا مایه هر حیات گردد
۶۲۰	هر ذره که جذب می کند خاک حیوان بمشیت جهاندار	از آب و هوا و آتش پاک زو جذب همی کند دگر بار

۱- مصراع در متن اینطور است

پس لب نبات و بیخ حیوان می بستاند بحکمت انسان
زان مالک هر سه مردم آمد کر مرتبه چهارم آمد

مثل

خاك اول كار كندمی شد پس حیوان گشت و مردمی شد
و آنكه ز فرشتگان سبق برد پس ره بصفات و ذات حق برد ۶۳۵
زینجاست كه گفت ایزد پاك «لولاك لما خلقت الافلاك»
چون جمله جهان وسيلت آمد جان غایت با فضیلت آمد
از ریشه طیلسانت اخیار یابند همی رهایی از تار
دوزخ طی شد ز طیلسانت شد رهبر حق طی لسانت
نو رهبر خلق جاودانی در لطف و کرم طیب جانی ۶۴۰
هرچند كه بر طیب و رهبر
می توشه دهی روندگان را
انصاف كه رهبر حبیبی،
هر علم كه جانت را عیان گشت
مقصود ز علم جز عمل نیست
دانش ز برای كار باید
جامه ز برای دفع سرماست
آب از (پی) ۱ تشنگی روانست
۶۳۵ حقا كه درین سخن خلل نیست
نیخ از پی كار زار باید
سایه ز برای رفع گرماست
۶۳۸ و گر سندهای شفات نافت ۲

۱- تصحیح قیاسی است و در متن نسخه «پی» ندارد ۲- این آخرین بیت
نسخه است و در گوشه صفحه که معمولا مصراع اول صفحه بعد را می نویسد نوشته
ست: «درخانه هر آنکه جوی خواهد». کذا

پیوست چهارم: سالشمار اهم پژوهش‌ها در باره خاقانی

- ۱۸۶۳- خانیکوف
- Khanikof, N: "Mémoire sur Khāqānī, poète persan du 12^e siècle". JA. 84: pp. 130-200, 86 (1865): pp. 246-367.
- ۱۹۲۸- براون (ادوارد) (E. G. Browne): در تاریخ ادبیات ایران، جلد سوم
- ۱۳۱۷- عبدالرسولی (علی): تصحیح و چاپ دیوان. (تهران)
- ۱۹۴۵/۱۳۲۳- مینورسکی (ولادیمیر): "Khāqānī and Andronicus Comnenus". در مجله مدرسه مطالعات شرقی لندن (BSOAS). سال یازدهم، ص ۵۷۸-۵۵۰. ترجمه آن توسط دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در مجله فرهنگ ایران زمین، جلد اول، سال ۱۳۳۲ انتشار یافته است.
- ۱۹۴۸/۱۳۲۷- آتش (احمد): در باره تحفة العراقین در فهرست منظومه‌های فارسی (استانبول)
- Istanbul Kütüphanelerinde Farsça Manzum Eserler*. Istanbul.
- ۱۹۵۰/۱۳۲۸- آتش (احمد): مقاله در دایرةالمعارف اسلامی به ترکی (استانبول).
- ۱۳۳۳- قریب (یحیی): تصحیح و چاپ تحفة العراقین. (تهران)
- ۱۳۳۴- آموزگار (حسین): مقدمة تحفة الخواطر و زیدة النواظر (تحفة العراقین). (تهران)
- ۱۹۵۶/۱۳۳۵- رپکا (یان): *History of Iranian Literature* J. Rypka: (دوردرخت - هلند)
- ۱۳۳۶- صفا (ذبیح‌الله): تاریخ ادبیات در ایران (جلد دوم). (تهران)
- ۱۳۳۸- سجادی (ضیاء‌الدین): تصحیح و چاپ دیوان. (تهران)
- ۱۳۴۰- دشتی (علی): شاعری دیر آشنا (تقد ادبی). (تهران)
- ۱۹۶۳/۱۳۴۱- آتش (احمد): در باره منشآت خاقانی (مسکو)

Receuil des Lettres de Xāqānī . *Trudi xxv mezdun arednogo kongresa vostokovedov II*. Moscow.

سجادی (ضیاء الدین): چاپ «چند نامه خاقانی» (فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۲).
(تهران) -۱۳۴۲

کندلی (غفار): درباره نامه‌های خاقانی (فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۳، تهران) -۱۳۴۳

سجادی (ضیاء الدین): چاپ منظومه ختم الغرائب (فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۴، تهران) -۱۳۴۴

کندلی (غفار): گذراندن رساله دکتری در احوال و آثار خاقانی به روسی (ولی در ۱۳۶۷ در باکو چاپ شد. ترجمه آن در ۱۳۷۴ در تهران منتشر گردید). -۱۳۴۶

سجادی (ضیاء الدین): تصحیح و چاپ مجموعه نامه‌های خاقانی (تهران) -۱۳۴۶

روشن (محمد): تصحیح و چاپ منشآت خاقانی (تهران) -۱۳۴۹

رینرت (بندیکت): -۱۹۷۲/۱۳۵۱

Hāqānī als Dichter. Poetische Logik und Phantasie. Berlin. Diss.

کلینتون (جروم): درباره قصیده مدائن. -۱۹۷۷/۱۳۵۶

J. Clinton: "The Madāen Qasida of Xāqānī Sharvānī". *Edebiyāt*. I (1976): 153-170, II (1977): 191-206.

رینرت (بندیکت): مقاله در دایرة المعارف اسلامی (لیدن، هلند) -۱۹۷۸/۱۳۵۷

حواشی دکتر محمد معین به اشعار خاقانی. به کوشش ضیاء الدین سجادی (تهران) -۱۳۵۸

بیلرت (ا.): تهیه رساله دکتری در مورد تحفة العراقین در دانشگاه لیدن (نامه سوم ژوئن ۱۹۸۲ مؤلف). -۱۹۸۲/۱۳۶۱

اردلان جوان (علی): تجلی شاعر از اساطیر و روایت تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی (مشهد). -۱۳۶۷

بیلرت (ا.): ممدوحان خاقانی در مقاله هفتم تحفة العراقین. -۱۹۸۸/۱۳۶۷

A. L. F. A. Beelaert: "The Function of the Mamduhs in the 7th Maqāla of the Tuḥfat al-İrāqayn by Khāqānī Šīrvānī". *Manuscripts of the Middle East*. 3 (1988): 16-22.

کزازی (جلال الدین): رخسار صبح (در باره یکی از قصاید خاقانی با سرگذشت او).
(تهران) -۱۳۶۸

- ۱۹۸۹/۱۳۶۸ - بیلرت (ا.): در باره «مانی به عروس حجله بسته - در حجله چارسو نشسته»
A. L. F. A. Beelaert: "Manī ba 'arūs-i haġla basta/ dar haġla-yi
čār-sū nišasta. The Ka'ba as a Woman: A Topos in Classical Persian
Literature". *Persica*. 13 (1988-89): 107-123.
- ۱۹۹۴/۱۳۷۳ - دوبلوا (فرانسوا): سرگذشت و معرفی آثار خاقانی و نسخه‌های آن‌ها
De Blois, F.: *Persian Literature. A Bio-bibliographical Survey*.
Begun by the late C. A. Storey. London, 2004. Vol. 5.
- ۱۳۷۳ - سجادی (ضیاءالدین): شاعر صبح. گزیده اشعار خاقانی شروانی. (تهران)
- ۱۳۷۴ - سجادی (ضیاءالدین): فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان
خاقانی (تهران).
- ۱۹۹۵/۱۳۷۴ - بیلرت (ا.): در باره قصیده اصفهان و ختم الغرائب
A. L. F. A. Beelaert: "La Qaside en honneur d'Ispahan de Xāqāni et
la recherche du Xatm-al-Qarā'eb". *Pand-o-Sokhan*. Mélanges offert
à Ch. - H. de Fouchécour. Tehran, 1955.
- ۱۳۷۵ - امامی (نصرالله): ارمغان صبح. برگزیده قصاید خاقانی شروانی. (تهران)
- ۱۳۷۵ - محمودی بختیاری (علیقلی): خاقانی در ایوان مدائن. (تهران)
- ۱۳۷۵ - کزازی (جلال‌الدین): تصحیح و چاپ دیوان. دو جلد. (تهران)
- ۱۳۷۷ - ماحوزی، (مهدی): آتش اندر چنگ. گزیده‌ای از دیوان خاقانی. شرح و تفسیر.
(تهران).
- ۱۳۷۸ - معدن‌کن (معصومه): نگاهی به دنیای خاقانی. (جستجو در مفاهیم و مضامین) سه
جلد. (تهران)
- ۱۳۷۸ - علیزاده (جمشید): شاعری در میان سنگستان. مجموعه مقالات در باره زندگی،
اندیشه و شعر خاقانی (تهران).
- ۱۳۷۸ - کزازی (جلال‌الدین): گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی (تهران).
- ۱۳۷۸ - کزازی (جلال‌الدین): بزم دیرینه عروس، شرح پانزده قصیده از دیوان خاقانی.
(تهران)
- ۱۳۷۸ - زرین‌کوب، (عبدالحسین): دیدار با کعبه جان. در باره زندگی، آثار و اندیشه خاقانی.
(تهران)

- بی‌لرت (ا): چاپ عمومی رساله دکتری درباره تحفة العراقین ۱۳۷۹/۲۰۰۰ -
- A. L. F. A. Beelaert: *A Cure for the Grieving. Studies on the Poetry of the 12th Century Persian Court Poet Khāqānī Širwānī*. Leiden, 2000. (Publication of the "De Goeje Fund", No. XXXI).
- شفیعی کدکنی، (محمدرضا): «خاقانی و محیط ادبی تبریز براساس سفینه تبریز»، ۱۳۸۲/۲۰۰۳ -
- نامه بهارستان، سال چهارم شماره اول و دوم (زمستان ۱۳۸۲)، ص ۱۵۹-۱۶۴
- ماهیار، (عباس): شرح مشکلات خاقانی: خار خار بند و زندان. دو جلد. (تهران) ۱۳۸۳ -
- شفیعی کدکنی، (محمدرضا): نکته‌های نویافته درباره خاقانی. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه تبریز). سال چهل و پنجم، شماره ۱۸۵، ص ۱-۷
- (ملاقات عبدالکریم رافعی قزوینی و خاقانی در تبریز)^۱.

۱. برای مقالات متعددی که درباره خاقانی نوشته شده است به ایرج افشار، فهرست مقالات فارسی (تهران، شش جلد) مراجعه شود.

پیوست پنجم: واژه‌های با حروف فارسی

برای «ژ» و «گ» نک: پیش‌گفتار، ص بیست و پنج و بیست و شش

۱. «پ» به سه نقطه

پایگاه ۲۶	اسبه ۶۶
پایه ۱۵۹	پادشاه ۶۷، ۵۳
پاییدن (نیایم) ۵، ۱۸۰	پارپذ (بارید) ۲۱
پذر ۱۸۷	پاره ۱۲۷ (۲ بار)، ۱۸۴
نیزدیرفتن، پذیرفتن (صیغه‌های مختلف آن) ۰، ۳۶، ۱۹۶، ۱۶۹، ۱۳۸، ۱۱۴، ۶۳، ۵۳، ۴۸	پاشیدن (پاش) ۵۴، ۵۲
پَر ۵۱ (۴ بار)، ۵۴، ۶۹، ۸۷، ۹۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰	پاسبان ۱۲۳ (۲ بار)، ۲۱۲
پُر ۳۷، ۶۶، ۹۴، ۱۰۸، ۱۳۵، ۱۹۹	پاشنده ۱۷۱
پران ۱۳۳	پاک ۵۱، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۶ (۳ بار)، ۶۸، ۱۰۶، ۱۰۷
پرداختن ۱۰۷، ۱۱۵ (۲ بار)، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۷	۱۰۹، ۱۱۰ (۲ بار)، ۱۱۲ (۲ بار)، ۱۱۴، ۱۱۸
۱۸۲، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۱۸	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۴
پرده ۴۶، ۴۸، ۶۲، ۸۵، ۹۹ (۲ بار)، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۲۹	۱۶۹، ۱۷۹ (۲ بار)، ۲۱۳ (۲ بار)، ۲۱۴، ۲۱۵
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۸۸ (۲ بار)	۲۱۹
پُرس ۵۰، ۱۷۷ (۲ بار)	پاونجن (پاورنجن) ۹۹
پرست ۱۱۷	پای ۲۶ (۴ بار)، ۶۵ (۳ بار)، ۹۹ (۲ بار)، ۱۱۰ (۲ بار)
پرستار ۱۳۷	۱۱۲ (۲ بار)، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۵۰
پرشن ۱۷۸	۱۵۳ (۲ بار)، ۱۵۷ (۲ بار)، ۱۷۶ (۳ بار)، ۱۶۳
پرگار ۱۶۳	۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۹
	۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸

پرن ۱۳۲	پهلو ۲۰۸ (۲ بار)
پرن ۵۱	پی ۳، ۱۰، ۴۶، ۴۷، ۶۵، ۶۶، ۸۰ (۲ بار)، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۵
پرواز ۳۰، ۵۱، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۸۷	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۲
پروانه ۲۴	۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱ (۲)
پروردن، پروریدن (صیغه‌های مختلف) ۷۰، ۷۳، ۹۳	۱۲۱، ۱۴۴، ۱۶۳ (۳ بار)، ۱۸۸، ۱۶۴ (۲ بار)
۱۹۱، ۲۰۶ (دو بار)، ۲۰۹	۲۰۲ (۲ بار)، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰
پروین ۱۸۸، ۱۳۴	پیاده ۱۲۶
پژ ۱۱۸	پیدا ۸۲
پرن ۵۱	پیر ۴۶، ۷۴ (۲ بار)، ۸۰، ۹۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۵۰
پریدن ۱۴۴، ۲۶	۱۷۳، ۱۷۴
پس ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۰۷	پیرامن ۳۰
پست ۷۰	پیرزن ۶۵، ۱۳۷، ۱۳۸
پسر ۶۳	پیشان ۴۴
پشت ۳۷	پیکان ۶۹
پشت کل ۲۰۹	پیکر ۲۱۵، ۲۱۶
پُل ۴۷ (۲ بار)، ۵۱، ۱۶۷ (شش بار)، نیز پول	پیما ۲۰۹
پناه ۳۰، ۸۰، ۱۱۹، ۱۸۹	پیوسیدن: پیوسی ۱۷۶، میوس حدود ص ۱۰
پند ۱۸۸، ۱۴۹	سیاه ۹۴، ۱۱۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶
پنهان ۲۱۳	سپر ۶۳، ۶۵
پنیر ۱۴۵	سپردن ۲۰
پود ۱۷۸	سپند ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۵۹
پور ۱۳۵	سپه ۶۴
پوش (پوشیدن) ۳۶، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۷۴	سپهر ۷۳، ۱۶۰، ۲۱۱
پول (پُل) ۵۸ نیز پِل	سپید ۱۸۸، ۱۹۳
پوی (پویدن) ۳۰، ۶۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۱۰	

۲. «پ» به یک نقطه

برده (برده) ۱۷۹	بیرزن (بیرزن) ۱۸۷
بزم (بزم) ۱۸۱	بیروز (= بیروز) ۱۸۴
بس (بس) ۲۰۸، ۲۰۴، ۱۸۳ (مکرر) ۲۱۶	بیروزه (بیروزه) ۱۲۷
بست (بست) ۲۰۳، ۱۸۳	بیش (بیش) ۱۹۸، ۱۸۴ (۲ بار)، ۲۱۶، ۲۰۵
بنه (بنه) ۱۷۸	بیشانی (بیشانی) ۲۱۸
بنج (بنج) ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۸۷	بیشکار (بیشکار) ۱۸۰
بنیر (بنیر) ۱۴۵	بیشکاره (بیشکاره) ۱۷۶
بوسید (بوسید) ۱۹۳	بیوست (بیوست)
بوشی (بوشی) ۱۷۴ (۲ بار)، ۱۷۵	چب (چب) ۱۹۸

۳. «ج» با سه نقطه بر بالای آن (رسم الحرف کاملاً غیر معهود)

چون رایانه چنین حرفی را ندارد آن موارد «ح» آورده شد. و علاقه‌مندان برای آگاه شدن از چگونگی به متن مراجعه فرمایند.

حار (چهار) ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۱۲، ۳۹	حه از روی صورت
حارده (چهارده) ۱۴۷	حهره (چهره) ۱۰۰
حاک (چاک) ۲۱۱	حیز (چیز) ۸۸
حاکر (چاکر) ۱۹۸، ۱۳۳	حین (چین) ۱۰۷
حال (چال)	دهلیزحه (دهلیزچه) ۱۰۱
حاه (چاه) ۲۰۹ دو بار	سراچه (سراچه) ۱۰۱
حتر (چتر) ۴۵	هرح (هرج) ۱۳۰
حرخ (چرخ) ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۱۱	هیح (هیج) ۵۴، ۴۷
حریدی (چریدی) ۱۴۸	حه (چه = چاه) ۱۹۰
حو (چو) ۱۶۱، ۱۳۱، ۷۴	حهر (چهر) ۲۰۸

۲۰۸، ۸۷ چین	هرچ ۱۵۷
۲۰۹ غریچه	همجو ۱۶۳، ۸۲
۲۰۱، ۸۴ کمانچه	هیچ ۱۷۸
۱۹۵ ناچار	

۵. «ج» با یک نقطه (ج) چنان‌که در دوره‌هایی مرسوم بوده است

۱۹۲ جار (چار)	۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰ دوبار، ۲۱۸، ۲۰۴
۱۹۲ جاره (چارده)	جوب (چوب) ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۵ دوبار، ۱۹۶
۱۴۶، ۱۲۶، ۰، ۱۲۵ چارمین (چارمین)	جون (چون) ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵ دوبار
۱۷۸ جالاک (چالاک)	۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵ سه بار، ۲۱۸
۱۸۰ جرا (چرا)	جَه (چه) ۲۱۳
۲۰۸ چراغ (چراغ)	جِه (چه) ۴۸، ۱۴۱، ۱۶۴ سه بار، ۲۱۸، ۲۱۷
۱۷۸ جست (چُست)	چهار (چهار) ۱۹۲ دوبار
۱۸۳، ۱۷۹ دوبار، چشم (چشم)	جیز (چیز) ۲۰۲ دوبار
۱۹۳ چنان (چنان)	جیست (چیست) ۱۸۳ دوبار
۱۸۰ چند (چند)	دستارچه (دستارچه) ۱۷۹، ۲۰۲
۱۹۳ چنین (چنین)	کفجه (کفچه) ۱۸۱
۱۷۴ دو بار، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۰، جو (جو)	



فهرست‌های متن

۱. فهرست نام اشخاص و کلمات علمی

آ- الف

آدم (ابوالبشر) ۲۱، ۳۱، ۵۶، ۵۷، ۷۶، ۸۲، ۱۰۰،	ابودجانه = بودجانه
۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶،	ابوذر ۱۰۳، ۱۱۸،
۱۶۰، ۱۶۹ (سه بار)، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۳،	ابوسعيد = يوسعيد
آزر ۶ (دو بار)، ۱۲۵ (عادر)، ۱۸۶،	ابوالعلا (حافظ) ۷۹
آصف برخيا ۲۷	ابوعلی = بوعلی سینا
آل عباس ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۶۴،	ابوعمر و ۸۰
آل یاسين ۸۷، ۱۲۹،	ابوالفضل عزالدین محمد اشعری ۹۲
ابراهيم = خليل الله	ابوالقاسم قزوینی = مجدالدین
ابلیس ۱۶۹ (دو بار)، ۱۹۳،	ابوالقاسم محمد = محمد مصطفی (ص)
ابوالبشر (آدم) = آدم	ابولهب ۵۶، ۱۱۸،
ابن الخل = ابوالحسن محمد ۹۱	ابوالمواهب = عمادالدین
ابن دريد ۱۹۲	ابونجيب ضياءالدین (امام) ۹۲
ابن سینا = بوعلی و پور سینا	ابونصر شهابالدین یوسف دمشقی ۹۱
ابوبکر = رشیدالدین	ابویحیی = یویحیی
ابوتراب = بوتراپ	ابویزید = بایزید
ابوجعفر = مجدالدین	ابهری = عمادالدین
ابوجهل = بوجهل	اثیر (شاید) ۱۶۱
ابوالخیر (?) ۲۰۶	احمد (پیامبر ص) ۱۱، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۷۷، ۱۲۳،

بایزید بسطامی = بویزید	۱۲۴، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۵ نیز نگاه کنید به
بُراق ۹۸، ۵۷	محمد مصطفی (ص)
بزرجمهر ۱۹۴	احمد (?) = نجم الدین
بطروس (پطروس) ۲۰۹	احمد، کافی الدین ۷۷
بطریق ۲۰۹	ادریس ۹۷، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۷۳ (دوبار)، ۱۹۸
بقراط ۱۸۲، ۱۹۴	اردشیر ۹۸ (تخت اردشیر)
بلال ۲۰	ارسطو ۱۸۹
بوتراب (کنیه علی بن ابی طالب (ع)) ۷۳، ۹۴، ۹۵	اسدالله (علی (ع)) ۹۵ نیز بوتراب - علی بن
بوجهل ۲۰	ابی طالب - حیدر
بودجانه ۱۰۳	اسرافیل (سرافیل) ۱۲۰
بوذر = ابوذر	اسکندر (سکندر) ۳۹ (دوبار)، ۸۵، ۱۶۸، ۲۰۵
بوسعید مهنه‌ای ۱۷۱	(دوبار)، ۲۱۳
بوعلی (ابن سینا) ۴۹	اشعری = ابوالفضل عزالدین
بو عمرو ۸۰	اصفهان‌ی = جمال الدین محمد
بوالقاسم = ابوالقاسم محمد (ص) ۷۳	اصمعی ۷۹
بولهب = ابولهب	افریدون (فریدون) ۸۵، ۲۱۲
بویحیی (عزرائیل) ۱۲۸	افضل (افضل الدین) خاقانی ۴۳، ۲۰۵، ۲۱۱ نیز
بویزید (بایزید) ۱۷۱	خاقانی و پور علی و حسان العجم
پ	افلاطن ۴۹، ۱۸۹
پارپذ (کذا) = بارید	اقلیدس (قلیدس) ۵۰، ۸۳
پطروس ۲۰۹	الیاس ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۸
پورسینا (ابن سینا، بوعلی) ۴۹	ام ملدم ۱۲۸
پور علی (خاقانی) ۴۹، ۲۱۱	اویس ۱۸۹
ت	ایاز ۲۱۴، ۲۱۵
تاج الدین علی واعظ شیبانی ۲۰۳، ۲۰۴	ب
تاش ۱۳۸	بارید (پارپذ) ۲۱

تکین ۱۳۸، ۳۷	حی بن یقظان ۱۷۳
تنگری (خدا) ۱۳۰	حیدر (علی بن ابی طالب (ع)) ۲۰۱
ج	خ
جاحظ ۲۰۹، ۲۰۴، ۱۹۴، ۷۹	خاقان ۱۳۷، ۱۲۹، ۳۵، ۲۸
جبرئیل ۸۰ (دوبار)، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۷	خاقانی (افضل الدین و پور علی) ۳، ۶، ۷، ۱۲ (دوبار)، ۱۶ (دوبار)، ۲۸، ۴۳، ۴۵، ۵۵ (دوبار)، ۶۰، ۶۳، ۷۱، ۸۹، ۱۱۳ (دوبار)، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۹
۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶، ۲۱۵	(سه بار)، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷ (دوبار)، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۳
جعفر برمکی ۷۹، ۲۷	۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۸
جعفر صادق (ع) ۷۹	خجندی = جمال الدین محمود
جم ۲۷، ۳۴ (دوبار)، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۵۴ (دوبار)، ۸۵	خجندی = صدرالدین محمد
۹۶، ۱۳۳، ۱۵۷ (دوبار)	خضر ۲۲، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۷۲، ۸۵، ۹۶، ۹۷
جمال الدین محمد بن نظام الدوله اصفهانی ۱۵۰، ۱۵۵	۱۱۵، ۱۲۵ (دوبار)، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۸
۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۱۶	۱۷۸، ۲۰۵ (دوبار)، ۲۱۳
جمال الدین محمود خجندی ۲۱۴	خلیل الله (ابراهیم (ع))، ۱۹، ۲۹، ۵۶، ۷۴، ۱۰۵
جمشید ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۸۶ (دوبار)، ۱۵۷، ۱۷۴	۱۳۳، ۱۶۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۸
جنید بغدادی ۱۷۱	خلیل بن احمد ۱۹۴
ح	خواجۀ بزرگ ۲۶، ۲۷، ۳۳، ۴۲
حاتم طی ۱۹۸، ۱۵۸، ۶۱	د
حافظ = ابوالعلاء	دارا ۲۰۵
حجة الاسلام (؟) = نجم الدین حمد بن علی بن احمد	داود ۲۱، ۹۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۷۵ (درع داود)
حسن العجم (خاقانی) ۶۰، ۱۹۳، ۲۰۲، نیز:	دجال ۲۱۳، ۲۱۴
افضل الدین و پور علی و خاقانی	دلدل ۵۸
حسن عرب ۶۰	دمشقی = ابونصر شهاب الدین
حسن صباح ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳	دمشقی = فخرالدین احمد
حسین بن علی (ع) ۱۸۳	
حمد بن علی بن احمد = نجم الدین	
حورا ۱۹۳	

ذ	سید الحکما = کافی الدین عمر
ذوالفقار (شمشیر) ۲۰۴	سیف دیزن ۱۵۸
ر	ش
رابعه عدویه ۱۸۷ (دوبار)	شداد ۶۷
رخش ۵۸، ۱۵۱	شبلی ۱۷۱
رستم ۱۵۸	شرف الدین محمد مطهر العلوی الهروی (سید) ۲۰۰
رضوان ۲۱، ۵۷، ۷۰، ۸۰، ۸۷، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴	شهاب الدین = ابونصر دمشقی
۱۸۷، ۱۲۸، ۱۰۶	شهان شاه ۶۲
رئیس السادات = عماد الدین	شیبانی = تاج الدین
ز	شیبانی = تاج الدین علی
زال ۱۵۸، ۱۹۰	شیبانی = معن بن زائده شیخ الشیوخ = ضیاء الدین
زرد هشت ۶	عمر
زلیخا ۱۸۸، ۲۰۶	شیطان ۵، ۲۰، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۶۳، ۱۶۷
زهر (س) ۱۸۷، ۷۳	ص
س	صابی ۱۹۴، ۲۰۳
سارا ۱۶	صالح ۸۴
سام ۱۵۸، ۱۹۰	صدر اسلام (صاحب شام) ۲۱۵
سامری ۱۹۵، ۱۹	صدر الحکماء = عثمان بن عمر
سحبان وائل ۱۹۸	صدر الدین محمد خجندی ۲۱۲، ۲۱۱ (دوبار)، ۲۱۴، ۲۱۵
سرافیل = اسرافیل	ض
سفیان ثوری ۱۷۱	ضحاک ۱۹
سکندر (= اسکندر) ۲۰۵	ضیاء الدین = ابونجیب
سلجوقی = غیاث الدین	ضیاء الدین عمر نشوی (؟) [نسائی] (شیخ الشیوخ)
سلیمان ۵، ۲۱، ۱۶۷	۱۷۰ (دوبار)، ۱۷۱
سیبوی (سیبویه) ۱۹۴	
سید البشر ۱۹۹ (نیز محمد (س))	

ط	۲۱۵، نیز مسیح
طفان ۵۴، ۳۷	غ
طفرل ۸۰	غزنوی = محمود
ع	غیاث‌الدین محمد بن محمود ۶۸، ۶۷
عاذر (آزر) ۱۲۵	ف
عثمان بن عفان ۴۹	فاروق ۷۷
عثمان بن عمر = وحیدالدین	فخر (فخرالدین) ۷۶، ۷۵
عزالدین ابوالفضل محمد اشعری ۹۲	فخرالدین احمد دمشقی ۹۱
عزالدین محمد قصار ۲۰۲	فریدالاسلام = عثمان بن عمر
عزیز مصر ۱۶۷	فضیل عیاض ۱۷۱
علاءالدوله (رئیس همدان) ۸۰، ۷۳	فلاطن (افلاطن) ۱۸۹، ۴۹
علای رازی ۸۰	ق
علوی = شرف‌الدین محمد	قارون ۱۳۷
علی بن ابی طالب (ع) = مرتضی	قتلیقوس ۱۸۷
علی شیبانی = تاج‌الدین	قزوینی = مجدالدین
علی نجار (پدر خاقانی) ۱۸۶ (سه بار)	قسطا ۱۹۴
علی هارون وزیر	قصار = عزالدین محمد
عماد (عمادالدین) ۷۶، ۷۵	قلیدس (اقلیدس) ۸۳، ۵۰
عمادالدین ابهری، ابوالموهب رئیس السادات ۲۰۵	قنبر ۱۸۶
عمر ۱۷۱	قیصر ۱۶۵
عمر، شیخ الشیوخ ۲۰۳، ۱۷۷	ک
عمر = ضیاءالدین	کاراستی (مرغی) ۱۶ (در نسخه کارراستی)
عمر بن عثمان = کاخ‌الدین ۲۱۴، ۲۷	کافی‌الدین احمد (قاضی) ۷۸، ۷۷
عنصری ۱۱۶	کافی‌الدین عمر بن عثمان، سیدالحکماء (عموی
عیسی (ع) ۲۱ (دوبار)، ۳۵، ۶۰ (دوبار)، ۸۴، ۸۹،	خاقانی ۱۸۹ (دوبار)
۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۷ (سه بار)، ۱۶۲، ۱۸۲،	کسری ۱۵۷، ۸۵

مختار (و) مختار عرب (ع) ۱۲، ۱۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۶، ۲۱۵	کلیم اللہ (ع) ۱۸، ۲۷، ۸۴، ۱۹۸ نیز موسیٰ کیخسرو ۱۵۸
مرتضیٰ (علی بن ابی طالب (ع) ۹۳، ۹۴، ۲۰۱، ۲۱۴ مروان ۸۵	ل لجلاج ۱۱۶
مریم ۸۴، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷ (دوبار)	م میرد بغدادی ۱۹۲
مسکوی (مسکویه) ۱۹۴	مجدالدین، ابوجعفر (شیخ) ۷۴ (چهاربار)، ۷۹
مسیح (ع) ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۹۷، ۱۱۳ (دوبار)، ۱۲۲، ۱۲۵ (دوبار)، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۸ نیز عیسیٰ	مجدالدین ناصر قزوینی (ابوالقاسم) ۷۸، ۷۹ محمد آخر (ص) ۲۱۶ محمد اشعری = ابوالفضل
معن بن زائده شیبانی ۱۵۸، ۲۱۳ المقتفی بالله ۸۹ مقنع ۲۰۹	محمد اصفهانی = جمال الدین محمد محمد خجندی = صدرالدین محمد عرب (ص) ۲۱۲
ملکشه (ملکشاه) ۸۵، ۱۶۱ (دوبار)	محمد علوی هروی = شرف الدین
موسیٰ (ع) ۲۲، ۲۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۵ (دوبار)، ۲۱۴ نیز کلیم اللہ مهدی (ع) ۳، ۸۵، ۲۱۳، ۲۱۴ مهنه‌ای = ابوسعید	محمد مصطفیٰ (ص) (احمد - محمد - محمد عرب - مصطفی - محمد مختار - محمد آخر - محمد القریشی) ۱۰، ۱۲، ۵۶، ۶۰، ۶۵، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۶۳، ۱۶۹ (سه بار)، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱ (دوبار)، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۱۴
ناصر قزوینی = مجدالدین نجدی (شیخ) ۲۰۹ نجم الدین حمد (احمد؟) بن علی بن احمد سیمگر ۱۹۷ (سه بار)	محمد القریشی (ص) ۲۱۲ محمد القصار = عزالدین محمد بن محمود = غیاث الدین سلجوقی
نسائی = ضیاء الدین عمر نسطور ۱۸۸	محمد مطهر = شرف الدین العلوی محمود غزنوی ۵۴، ۷۹، ۱۱۶، ۲۱۴

هرمس ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۹۴	نشوی (نسائی) = ضیاء الدین عمر
هروی = شرف الدین محمد	نظام الدین اصفهانی = جمال الدین محمد
هود ۱۲۹	نظام [الملك] ۲۷، ۸۵، ۹۱ (شاید)
هویدیک ۲۱۰	نظام ثانی ۱۶۰، ۱۶۱ (سه بار)
ی	نعمان منذر ۱۵۸
یاجوج ۲۱۳، ۳۷	نمرود ۵۱، ۵۲
یحیی ۱۶۲، ۱۳۳	نوح (ع) ۷۴، ۹۳، ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۰
یعقوب ۱۳۳، ۱۲۰	و
یمک ۵۴	وحید الدین = عثمان بن عمر (پسر عم خاقانی)
یلواج ۱۳۰	ه
ینال ۵۴	هارون ۲۷، ۱۳۷
یوسف ۸۹، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۷۵ (دوبار)، ۱۸۵، ۲۰۶	هارون وزیر، علی ۲۷، ۲۱۴
یوسف دمشقی، ابونصر شهاب ۹۱	هاشمی = تاج الدین علی



۲. نام جاها، نسبت‌ها، طایفه‌ها ...

آ - الف

بحر عدن = عدن	آب بابل ۱۵۳
بحر قلزم = قلزم	آب حیات ۱۰۳
بحر مغرب = دریای مغرب	آب حیوان ۱۰۸، ۱۶۶، ۲۰۵، ۲۱۶
بُخاری ۴۹	آب خضر ۸۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۹
بسطام ۱۷۱	آل عباس ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۶۴
بطحا ۹۸	آل یاسین ۸۷، ۱۲۹
بغداد ۸۱ (چهاربار)، ۸۲، ۸۴ (دوبار)، ۸۹ (دوبار)،	ابهر ۲۰۵، ۲۰۶
۹۳، ۱۵۲ (دوبار - باغ داد)، ۲۰۷	ارم ۸۴، ۱۵۵، ۱۶۸
بوقییس = کوه بوقییس	اروند (کوه) ۷۱
بیت حرام ۳۹	اسدی (دوده) ۲۰۶
بیت الممور ۶۷، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۷۲	اسلام ۹۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۱۵ (دوبار)
بیت مقدس ۳۹، ۶۷، ۱۱۱، ۲۱۱	اسلامی ۱۸۷
پ	اصفهان (صفاهان) ۴۱، ۲۱۳، ۲۱۴
پارسی (آتش) ۷	اعجمی ۱۸، ۹۵، ۱۱۴ نیز: عجمی
پارسی خوان ۱۳۹ (خود را گوید)	اعرابی، ۶، ۱۶۶ (دوبار)، نیز عرابی
پارسی زبان ۱۶	الموت ۲۰۷، ۲۱۱
ت	انصار ۱۰۳
تاتار ۹۴	ایران ۶۷ (چاپی: ازان)
تازی (سگ) ۱۳۹	ب
تالش ۱۳۸	بابل ۱۵۳
تبت ۹۴، ۹۵	بادیه ۹۵، ۱۵۲، ۱۶۶
تبتی (آهو) ۹۵	باغ حیدری ۲۰۱
ترک ۱۹ (تازش ترک)	بحر اخضر = دریای اخضر
ترکان ۱۲۹ (دوبار)	بحر سیه (دریای سیاه) ۱۸

دریای اخضر ۱۰۹، ۱۶۷	ترکستان ۱۲۱
دریای سیه (بحر) ۱۸	ث
دریای عدن = عدن	تهلان = کوه تهلان
دریای قلزم = قلزم	ج
دریای محیط ۲۱	جبل الرحمن ۱۰۳
دریای مغرب ۱۲۰	جمرة العقیبه ۱۰۵
دیلمی (موی) ۱۵	جودی (کوه) ۱۰۴، ۱۵۸
ذ	جهود ۱۸۵، ۲۰۹ (پنج بار)
ذات عرق ۹۹	جیحون ۱۳۰، ۱۵۸
ذو عطاب (؟) ۱۸۷	ج
ر	چین ۱۲۱، ۱۸۲، ۱۹۹
ربع شداد ۶۷	چینی (مشک) ۳۹
رضوان	ح
روذ آور ۷۲	حبش ۱۰۲ (دوبار)
روم ۴، ۴۴، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۶۵ (دوبار)، ۱۸۷	حبشی ۱۶۵، ۱۹۸
رومی ۱۱۴، ۱۶۵، ۱۷۴ (سلب)، ۱۸۸	حجاز ۱۲۲، ۱۵۱
رومیان ۴، ۱۱۲	حجر الاسود ۱۰۸
ری ۱۹۸	حری = کوه حری
ز	خ
زردگوشان ۱۱۸	خاوران ۱۷۱
زمزم ۳، ۶۲، ۱۰۸، ۱۰۹	ختن ۱۲
زنگی ۴، ۱۹، ۴۷، ۷۰، ۱۷۴، ۱۹۷	خراسان ۱۷، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۰۱
زنگیان ۳، ۴۷	خزر ۱۲۲، ۱۶۵
س	خلخ ۱۶۵
سادات ۲۷	خوزستان ۱۸
سادات عرب ۱۶۵	خیبر ۲۰۴
سپیدرود ۱۸	د
سقلاب (صقلاب) ۱۲، ۱۹۹ (دوبار)	دار خلافه ۱۵۲
سگری ۲۰۹	دار السلام ۸۵
سلسبیل ۸۴	دار قمامه ۲۱۱
سواد اعظم ۱۲۱، ۱۴۳	دامغان ۲۱۳
سومنا ۵۴، ۷۹، ۲۱۵	دجله ۸۲، ۸۳ (مکرر)، ۸۴، ۱۵۲ (دوبار)، ۱۵۸

سیحون ۲۱	عدن (بحر) ۲۰
سیرجانی، سیرگانی (عصا) ۱۰۱، ۳۹	عدنان ۱۵۸
سیمرغ ۱۹۰	عربی (اگرایی) ۱۶۶، ۶۰
سینا = طور سینا	عراق ۱۸، ۲۰، ۲۹، ۳۰ (دوبار)، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۶۶
	۶۷، ۷۲ (دوبار)، ۸۱، ۹۹، ۱۲۱، ۱۵۱ (سه بار)، ۱۵۲
ش	
شام ۱۲۲، ۱۵۳ (پنج بار)، ۱۵۴ (سه بار)، ۱۵۵	(پنج بار)، ۱۵۶، ۲۱۳، ۲۱۹
(مکرر)، ۱۵۶ (مکرر)، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹	عراقی ۱۰۸
شامی ۱۰۸	عراقیان ۶۷ (دوبار)، ۱۵۲
شامی (کاغذ) ۱۲۶	عراقین ۷۷
شرق ۲۱۵	عرب ۱۲، ۹۵، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۵۲ (دوبار)، ۱۵۴
شروان ۷، ۱۷، ۱۸ (دوبار)، ۲۹، ۳۴، ۴۵، ۸۹، ۱۴۸	۱۶۵، ۱۹۰
۱۸۰، ۱۸۲ (دوبار)، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۷	عربیت (زبان) ۳۳
ششتری (صوف) ۱۷۳	عرصات ۱۵۹
شماخی ۱۸۶	عرفات ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۶۶
شیمی ۲۰۲ (دوبار)	عیسوی ۱۵، ۹۴
ص	عین الشمس ۲۱۳
صحرای عرب ۱۶۶	غ
صفا ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۷، ۱۷۲	غالی (شیمی) ۲۰۲
صفاهان (اصفهان) ۴۱، ۲۱۳، ۲۱۴	غرب ۲۱۵
صقلاب = سقلاب	غوری ۲۰۹
صقلابی ۱۹۹ (دوبار)	ف
صور ۲۱۴	فرات ۱۵۸
ط	فردوس ۱۱
طازم (شاید) ۲۰	فرنگ ۱۴۳
طوبی ۱۲۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۹	ق
طور (طور سینا) ۲۳، ۴۲، ۴۹، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۹۶	قاف = کوه قاف
ظ	قحطان ۱۵۸
ظلمات ۲۰۵، ۴۲، ۷	قرشی ۴۹، ۱۲۲
ع	قرن ۱۸۹
عاد/ عادیان ۱۱۸	قریش ۱۳۰، ۱۴۵
عجم ۳۳، ۷۰	قریشیان ۱۳۸
عجمی ۳۳، ۱۳۰، ۱۹۸ (نیز اعجمی)	قزوین ۷۹، ۲۱۱

م	قسطنطين ۱۲۱ (استانبول)
مجبوس ۱۴۵، ۳۵	قلزم (دریا) ۸۳
محشر ۱۵۹	ک
محمد آباد (?) ۱۶۸	کاویانی (درفش) ۱۴۱
محمدی ۱۶۹، ۱۲۲، ۵۶، ۱۲	کرخ ۸۳
مدینه ۱۲۰ (سه بار)، ۱۵۲ (چهار بار)، ۱۵۳، ۱۶۱	کعبه ۳، ۱۱، ۱۶، ۲۹، ۳۹، ۵۰، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۷۱، ۷۶
۱۷۳، ۱۶۷	۸۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰ (دو بار)،
مرغوی ۲۰۹	۱۱۱، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۴ (چهار بار)، ۱۶۵
مروه ۱۷۲، ۱۶۷، ۱۱۰، ۱۰۹	(چهار بار)، ۱۷۲ (پنج بار)، ۲۱۱
مزدلفه ۱۰۴ (دو بار)، ۱۶۶	کنعان ۱۷۵، ۳۰ (دو بار)
مسلمان ۱۶۳	کوثر ۸۴، ۱۰۹، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۸
مشرق ۲۰۱	کوفه ۹۳، ۹۵ (دو بار)، ۱۵۲
مشرقی (قبای) ۱۹۸	کوفی سوز ۲۰۷
مشعر الحرام ۱۰۴ (دو بار)، ۱۵۹، ۱۶۷	کوه اروند ۷۱ (دو بار)
مشهد کوفه ۱۵۲	کوه بوقییس (ابو قبیس) ۱۶۹، ۷۱
مصر ۲۰، ۳۰، ۱۳۰، ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۵۵ (مکرر)، ۱۶۵	کوه تهلان ۱۵۸
۲۱۳، ۱۷۵، ۱۶۷	کوه جودی ۱۵۸، ۱۰۴
مصری ۱۹۵	کوه حری ۱۵۸
مصریان ۱۶۷	کوه رحمت ۱۰۳
معراج ۱۹۶	کوه قاف ۴۲، ۱۰۴، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۲
مغ ۶۵	۱۹۰
مغرب ۲۰۱	کوه لبنان ۴۳
مغربی (کلاه) ۱۹۸	کهستان (= کهستان = کوهستان = جبال) ۱۸
«مقام محمود» ۱۱۰	کَهِف ۱۴۰
مقدس = بیت المقدس	گ
مکه ۱۰۵-۱۰۷، ۱۵۲، ۱۶۱، (دو بار)، ۱۶۵ (سه بار)،	گیر ۶
۱۶۶، ۱۶۷ (چهار بار)، ۱۶۹ (دو بار)	گرد کوه (دامغان) ۲۱۰
مناره سکندر ۱۶۷	گنجه ۲۱۱
منی ۱۶۷، ۱۰۵	ل
موسوی ۱۹۵، ۱۸۶	لوریان ۵
موصل ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶ (مکرر)، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۳	

مهاجر ۱۰۳	هری (هرات) ۲۰۱ (دوبار)، ۲۰۱ (باد) ۲۰۲
میا اسطوس ۱۸۷	هفت اقلیم ۱۲۱
میقات ۹۹	هفت کشور ۱۴، ۸۵، ۱۸۲
	ن
ناودان زرین ۱۰۹	همدان ۷۱ (چهار بار)، ۷۳ (سه بار)، ۷۳، ۸۰
نجد ۹۵ (سه بار)	هند ۱۲، ۴۰، ۱۲۲، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۴
نسائی ۱۷۰	هندو ۱۹۹ (سه بار)
نسطوری ۱۸۷	هندستان ۱۶۷، ۱۸
نسوی (بی نقطه) ۲۰۶	هندو ۱۶، ۱۱۳، ۱۱۴ (چهار بار)، ۱۹۹
نشوی (به احتمال) ۱۷۰	هندوی ۷۰
نیل ۲۰ (سه بار)، ۲۲ (مطلق رود)، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۵۸	هندوی (خنجر) ۷
۱۹۵	هندی ۷۰ (دوبار)
	هندی (تیغ گستر) ۱۳۸
و	هیرووری ۱۸۷ (چایی: هیروقی)
وادی ایمن ۹۶	ی
وادی قیامت ۹۶	یثرب ۱۲۰
	یمانی ۱۰۸، ۱۶۲
هاشمی ۱۱۲	یمن ۱۲۲
هرمان مصر ۱۶۷	یونان ۴۹، ۱۹۴



۳. نام کتاب‌ها

فرقان ۲۱۶	اصلاح ۱۹۱
قرآن- مکرر	انجیل ۱۸۸
کتاب مسطور ۱۸۸	چار کتاب ۲۰۲
مجمل اللغة ۱۹۲	چهار نامه ۲۰۲
مصحف ۱۴	زبور ۹۸، ۲۸
مزامیر ۹۸	زند ۱۰۳، ۱۴
نجدیات ۹۵	سقط زند (سقط الزند) ۱۹۱
	عین (کتاب العین) ۱۹۲



um die redaktionellen Korrekturen der vorliegenden *Einführung* seien hier hervorzuheben.

Vor allem gilt unser Dank dem einzigartigen Kenner persischer Handschriften, dem Kodikologen und Paläographen Prof. Iraj Afshar dafür, dass er nicht nur die Initiative zu dieser Veröffentlichung gesetzt hat; er hat darüber hinaus die entscheidende wissenschaftliche Arbeit geleistet und schließlich die Drucklegung mit dem Verlag *Mirās-e Maktūb* in Teheran vereinbart. Wir danken dem Verlag *Mirās-e Maktūb* für die Drucklegung des nun vorliegenden Buches und nicht zuletzt auch Herrn Ahmad Reza Rahimi-Risseh für die Erstellung der Indices sowie seine editorische Betreuung der Ausgabe in Teheran.

Bert G. Fragner – Nosratollah Rastegar
Institut für Iranistik
der Österreichischen Akademie der Wissenschaften

Außer dem im Cod. mixt. 845 enthaltenen Maṭnawī *Ḥatm al-Ġarā'ib* ist dem vorliegenden Band ein zweites Werk der gleichen Gattung (s.o. Fußn. 3) angehängt. Es handelt sich dabei um ein handschriftliches Maṭnawī-Fragment der Teheraner Bibliothek Madrasa-i Sipahsālār (Ms. Nr. 272 / Reg. Nr. 1110), das interessanterweise ebenfalls den Titel *Ḥatm al-Ġarā'ib* trägt. Dieses Fragment wird mit ziemlicher Sicherheit Ḥāqānī zugeschrieben. Es enthält 638 Doppelverse, von denen einige auch im Cod. mixt. 845 vorkommen.¹⁸ Der Text des Teheraner Maṭnawī wurde von Ziyā ad-Dīn Saġġādī nach der genannten Handschrift der Bibliothek von Madrasa-i Sipahsālār zum Druck vorbereitet, ediert und mit einem *apparatus criticus* sowie einem Vorwort versehen. Es wurde 1344/1345 h. š. (= 1965/1966) von Afshar in der Zeitschrift *Farhang-i Īrān-Zamīn* erstmalig unter dem Titel *Ḥatm al-Ġarā'ib: Maṭnawī-i mansūb ba Ḥāqānī* herausgegeben.¹⁹

Nicht nur wegen der gleichen Titel der beiden Maṭnawīs (*Ḥatm al-Ġarā'ib*), sondern auch aufgrund stilistischer und teils auch thematischer Analogien sowie des gleichen Versmaßes (*hazaġ-i musaddas-i aḥrab*) soll die Publikation der beiden Handschriften in einem Band den Weg zu näheren textwissenschaftlichen Untersuchungen mit dem Ziel einer kritischen Ausgabe von *Ḥatm al-Ġarā'ib* eröffnen (→ Anhang III). Die diesbezüglichen Überlegungen und Anregungen Afshars, zuletzt in der hier vorliegenden *Einleitung*, dürften die einschlägigen systematischen Arbeiten bereits in die Wege geleitet haben.

An dieser Stelle sei folgenden Personen und Institutionen gedankt: der Generaldirektorin der Österreichischen Nationalbibliothek, Frau Dr. Johanna Rachinger, für die Erteilung der Publikationsrechte; dem Leiter der Handschriftensammlung der Österreichischen Nationalbibliothek (ONB), Herrn Hofrat ao. Univ.-Prof. Dr. Ernst Gamillscheg, sowie besonders Frau Hofrat Dr. Eva Irblich (ONB) für ihre unermüdliche Hilfe bei der redaktionellen und technischen Vorbereitungen der Ausgabe; der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, insbesondere deren Generalsekretär Univ.-Prof. Dr. Dr. h. c. Herwig Friesinger und der unvergessenen Aktuarin der Phil.-hist. Klasse der ÖAW, Frau Hofrat Dr. Margarete Bieder (†), für die Regelung der Finanzierung eines Teils der Druckkosten. Herrn Dr. Velizar Sadovskis Bemühungen

¹⁸ Diese gemeinsamen Verse sind von Afshar am Textrand des Cod. mixt. 845 durch seine Querverweise auf die jeweilige Versnummer gekennzeichnet worden.

¹⁹ Zitiert nach der zweiten Auflage des 13. Bandes von *Farhang-i Īrān-Zamīn*, Teheran 1354 h. š. (= 1975), pp. 155-187.

Wie Afshar in Wien feststellte, war die seinerzeitige Anordnung der Blätter und somit die Paginierung des Cod. mixt. 845 nicht korrekt, weil man beim Binden der Manuskriptseiten einige Blätter nicht in der richtigen Textfolge eingelegt hatte. Nach einer aus dem Anlass der Katalogisierung erfolgten Zerlegung des gesamten Cod. mixt. 845 wurden die einzelnen Blätter von Afshar neu geordnet; Frau Hofrat Dr. Eva Irblich von der Österreichischen Nationalbibliothek (ONB) nahm daraufhin eine neue Paginierung der Blätter vor.¹⁴

Die Wiener Handschrift umfasst nach Afshars Zählung insgesamt 3.070 Doppelverse, die Ausgabe Qarīb zählt dagegen 3.158 Doppelverse, wobei im Wiener Manuskript 32 Verse anzutreffen sind, die von der Ausgabe Qarīb abweichen (→ Anhang II).¹⁵ Afshar zeigt ferner, dass auch die Vers-Ordnung der beiden Texte in mindestens 45 Fällen nicht untereinander übereinstimmt.

Eine weitere Besonderheit des Cod. mixt. 845 stellt seine Orthographie dar. Ihre Bedeutung liegt vor allem darin, dass diese Handschrift für die Erforschung der neupersischen Schreibtradition eine Reihe von interessanten schriftbildlichen Merkmalen aufweist, auf die Afshar in seiner *Einleitung* ausführlich eingegangen ist.¹⁶ Hervorzuheben ist hier die besondere Schreibweise der damals neu entwickelten und daher im persischsprachigen Raum noch nicht überall verbreiteten bzw. nicht einheitlich verwendeten Schriftzeichen und Diakritika, z.B. für die vier so genannten „persischen Grapheme“ (<چ>, <ج>, <ژ> und <گ>), deren Lautwerte (/p/, /č/, /ž/ und /g/) weder im System der arabischen Phonologie noch in der arabischen Schrift vorkommen, oder die Schreibweise einiger weiterer Schriftzeichen und Diakritika, u.a. für persische Kurz- und Langvokale (z.B. <ا>, <و> und <>) oder Konsonanten (z.B. <ذ>, <س> und <ی>; ferner <پ> und <ب> vor <ی>); zu nennen seien ferner neuartige Worttrennungen (z.B. رو به ; بازی گه) oder Wortzusammensetzungen (z.B. کندر für که اندر), das Verwenden des Suffixes فش statt وش und Einiges mehr.¹⁷

¹⁴ Die Manuskriptblätter wurden dabei, sofern notwendig, restauriert und neu gebunden.

¹⁵ Sie sind in einer gesonderten Abhandlung von ‘Alī Ṣafarī ‘Āq Qal‘e behandelt worden; er wird seine Abhandlung demnächst in Teheran publizieren.

¹⁶ Siehe auch den Anhang V.

¹⁷ Näheres hierzu wie auch zu einigen in dem Cod. mixt. 845 vorkommenden orthographischen Fehlern sei der *Einleitung* Afshars zu entnehmen.

in Istanbul erworben und im Jahre 1913 an die Österreichische Nationalbibliothek verkauft.⁸

Unter den bei Storey, *A Bio-Bibliographical Survey* (Bd. V, Teil 2), aufgelisteten 113 Manuskripten des poetischen Werkes, die bis dahin alle als *Tuhfat al-‘Irāqain* Ḥāqānīs bezeichnet wurden,⁹ galt lange Zeit der Istanbuler Kodex Aya Sofya (No. 1762/2) als die älteste Handschrift. Sie ist mit Rabi‘ al-awwal 791 h. (= 1389) datiert.¹⁰ Der vorliegende Cod. mixt. 845 trägt hingegen das Abschriftsdatum von 593 h. (= 1196) und ist das einzige Manuskript, das als *Ḥatm al-Ġarāyib* betitelt ist. Dieser Titel erscheint sowohl auf dem ersten Blatt als auch im Kolophon der Handschrift. Somit ist anzunehmen, dass Ḥāqānī sein Werk ursprünglich *Ḥatm al-Ġarāyib* (= *Ḥatm al-Ġarā’ib*) genannt hatte. Wie Afshar in seinem Katalog (p. 84), in den beiden vorangegangenen Publikationen (wie Fußn. 1) – sowie auch hier in seiner *Einleitung* – nahe legt, dürften die späteren Handschriften mit großer Wahrscheinlichkeit von den Abschreibern als *Tuhfat al-‘Irāqain* bezeichnet worden sein.¹¹ Auch die von de Blois genannten sechs Ausgaben sind mit *Tuhfat al-‘Irāqain* betitelt.¹² Allerdings möchte Afshar nicht ausschließen, dass vielleicht der Autor selbst später sein Werk umbenannt hat.

Im Unterschied zur Teheraner Ausgabe von Yaḥyā Qarīb, der neun Handschriften zugrunde liegen, umfasst der Wiener Kodex – so auch die Pariser und eine weitere Wiener Handschrift¹³ – sechs und nicht wie manche andere Abschriften sieben *maqāla* („Abschnitte“). Allerdings divergieren in den Handschriften die Titel der einzelnen Abschnitte, wie die diesem Band beigelegte Konkordanztafel Afshars am Beispiel des Wiener Cod. mixt. 845 und der Teheraner Ausgabe Qarīb zeigt (→ Anhang I). Die unterschiedliche Aufteilung des Stoffs in sechs bzw. sieben Abschnitte und deren divergierende Betitelung führt Afshar ebenfalls auf die Eingriffe der Abschreiber zurück.

⁸ Siehe Afshars *Einleitung*, Fußn. 11, sowie seine oben (Fußn. 1) zitierten Beiträge: 1999, p. 4 und 2003, p. 86, No. 3118.

⁹ Storey – de Blois, pp. 393-397.

¹⁰ Storey – de Blois, p. 395.

¹¹ Über die orthographische Diskrepanz s. Afshars persische *Einleitung*, S. „dah“.

¹² Von den sechs Ausgaben sind fünf in Indien und eine in Teheran erschienen: d.i. die Ausgabe von Yaḥyā Qarīb von 1333 h. š. (= 1954). Sie sind in der *Einleitung* Afshars (nach Storey – de Blois, p. 397) zitiert.

¹³ Flügel I, p. 506, Nr. 513/N.F. 119; vgl. dazu Flügel I, p. 508, Nr. 514/N.F. 129.

wie allgemein angenommen wird, nach 551 h. (= 1156) verfasst worden sein. Die Wiener Handschrift (Cod. mixt. 845) stammt mithin aus der Lebenszeit des Dichters.⁵ Sie ist – mit Ausnahme des darin fehlenden, aber in einigen wenigen späteren Handschriften enthaltenen prosaischen *dībāče* („Einleitung“) – vollständig und im guten Zustand erhalten geblieben.⁶

Das Original der Handschrift der Österreichischen Nationalbibliothek besteht aus 110 Blättern von je 16 x 23 cm und einem Schmutzblatt, auf dem ein später übertünchter Eintrag und die folgende Notiz stehen: *Kitāb ḥatm al-ḡarā'ib al-mašhūr ba tuḥfat al-'irāqain li'l-Ḥāqānī aš-Širvānī*.⁷ Der Textrahmen ist durchschnittlich auf ca. 11 x 17 cm angelegt. Der Text selbst ist im frühen arabischen Duktus *Nasḥ* niedergeschrieben, und die Schreibweise der Überschriften neigt stellenweise zum kalligraphischen Typus *Ta'liq*.

Wie aus dem Titelblatt des Manuskriptes hervorgeht, erfolgte die Niederschrift des Cod. mixt. 845 im Auftrag der Hofbibliothek von 'Izz ad-Dīn Abū al-Faṭḥ Malikšāh b. Nāṣir ad-Dīn Muḥammad b. Salduq, dem Seldschuken-Statthalter in Armenien und Erzerum.

Die Handschrift Cod. mixt. 845 wurde ursprünglich um 1304 h. (= 1886) zusammen mit einigen anderen Handschriften von dem Franzosen H. Ferté

⁴ *Tuḥfat al-'Irāqain* bedeutet „Die Gabe aus den beiden Iraken“, so Rypka, p. 197, oder „Das Geschenk der beiden 'Irāq“, so Flügel I, p. 506, Nr. 513 / N.F. 119 (s.u.); hingegen bedeutet *ḥatm al-ḡarā'ib* etwa „Das Schönste / Äußerste aller wundersamen Dinge“.

⁵ Unter allen Handschriften der frühen klassischen persischen Dichter des 5. und 6. Jh. h. ist die Wiener Handschrift Cod. mixt. 845 die einzige, die (ungefähr?) auf die Lebenszeit eines persischen Klassikers zurückgeht. Die Handschrift Cod. mixt. 845 stellt daher neben dem berühmten Manuskript *Kitāb al-abnīya* aus dem Jahr 447 h. (= 1055/56) eine weitere persische Handschrift der Österreichischen Nationalbibliothek von besonderem Wert dar. Zum *Kitāb al-abnīya* s. Gustav Flügel: *Die arabischen, persischen und türkischen Handschriften der k. k. Hofbibliothek zu Wien. I-III*. Wien, 1865-67. Vol. II, pp. 534-536, Nr. 1465 / A. F. 340 (83).

⁶ Vermutlich hat Ḥāqānī seinem Werk erst später, als er es dem Ġamāl ad-Dīn Muḥammad Mauṣilī überreichen wollte, das *dībāče* hinzugefügt. Näheres dazu s. Afshars *Einleitung* sowie seinen Beitrag in: *Ma'ārif* (wie Fußn. 1) 1999, p. 12.

⁷ Der überstrichene und in Afshars *Einleitung* teilweise rekonstruierte Nachtrag dürfte aus dem Jahre 772 h. stammen und zeigt, dass sich die Handschrift bis um die Mitte des 8. Jh. h. in Erzincan befand. Die weitere Notiz auf dem Schmutzblatt stammt wahrscheinlich vom 11. Jh. h.

Einführung

Die persische Handschrift der Österreichischen Nationalbibliothek *Ḥatm al-Garā'ib* (Cod. Mixt. 845) aus dem Jahre 593 h. (= 1196)¹ ist die älteste Handschrift des Mekka-Reisetagebuches des klassischen persischen Dichters Afzal ad-Dīn Badīl b. 'Alī Ḥāqānī aus Šīrvān.² In diesem Buch beschreibt Ḥāqānī seine Mekka-Pilgerfahrt durch die „beiden Iraks“ (*al-'Irāqain*), die er im Jahr 550 h. (= November/Dezember 1155) von Šīrvān aus über Hamadān, Bagdād und Kūfa nach Mekka unternahm. Sein Reisetagebuch schildert auch seinen Rückweg über Madina, Mauṣil und Iṣfahān nach Šīrvān.

Ḥatm al-Garā'ib ist die erste persische Reisebeschreibung in der Form eines *maṭnawī*³ und seit Jahrhunderten als *Tuḥfat al-'Irāqain* bekannt⁴; es dürfte,

¹ Siehe Iraj Afshar: *Catalogue of Persian Manuscripts in the Austrian National Library and in the Austrian State Archives in Vienna*. Vienna: Austrian Academy of Sciences Press, 2003 – Teheran: Fehrestgan Institute, 1382 [erschienen: Februar 2004 / Esfand 1382], p. 84, No. 3118. Diesen Katalog erstellte Prof. Afshar in den Jahren 1996-2003 im Rahmen eines Kooperationsprojektes der Österreichischen Akademie der Wissenschaften (ÖAW) mit dem Fehrestgan Institute in Teheran. Noch während seiner Arbeiten am Katalog stellte Afshar die Handschrift Cod. mixt. 845 in einem ausführlichen Essay vor und unterstrich dabei ihre literaturgeschichtliche Bedeutung. Siehe Iraj Afshar: *Ḥatm al-Garā'ib = Tuḥfat al-'Irāqain, nusḥa-i muwwaraḥ-i 593 (Wīyan)*. In: *Ma'ārif*, Jg. 16, 1999, Nr. 2, pp. 3-38. Vgl. dazu Afshars Notiz in: *Ma'ārif*, Jg. 17, 2000, Nr. 1, pp. 21f.

² Geboren im Jahr 520 h. (= 1126) in Šīrvān [nach de Blois (s.u.), p. 383: nach 511 h. (= 1117); nach Rypka (s.u.), p. 207, Fußn. 57: 515 h. (= 1121)], gestorben 595 h. (= 1199) in Tabrīz; vgl. Afshars *Einleitung* zur vorliegenden Ausgabe (im folgenden kurz: *Einleitung*), Fußn. 1, wo er als Todesdatum 591 h. anführt. Näheres zum Leben und Werk des Dichters s. François de Blois: *Persian literature. A Bio-Bibliographical Survey. Begun by the late C. A. Storey*. London 1994 [weiterhin: Storey – de Blois]. Vol. V, part 2, pp. 282-399. Siehe ferner: Zabīḥollāh Šafā: *Tārīḥ-i adabīyāt dar Irān*. Bd. II, 6. Aufl., Teheran 1363 h. š. (= 1984/85), pp. 776-794; Gaffār Kandlī-Harīṣī: *Ḥāqānī-i Šīrvānī. Ḥayāt, zamān wa muḥīṭ-i ū*. Ins Persische übersetzt von Mīr-Hidāyat Ḥiṣārī. Markaz-i naṣr-i dānišgāhī, Teheran 1374 (= 1995); Jan Rypka: *Iranische Literaturgeschichte*. Leipzig: VEB Otto Harrassowitz, 1959, p. 195ff.

³ So Rypka (wie Fußn. 2), p. 197. Das Reisetagebuch betrifft die erste Mekka-Reise Ḥāqānīs. *Maṭnawī* ist eine dichterische Form, in der die einzelnen Halbverse nach dem Schema AA, BB usw. gereimt werden. Sie eignet sich besonders für epische Gedichte.

Written Heritage Research Centre, 2006
First Published in I. R. of Iran by Mīrāṣ-e Maktūb

**All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.**

P R I N T E D I N T E H R A N

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Research Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

Facsimiling the valuable manuscripts is another activity which is done in this centre. Therefore, by using the gained experiences so far and regarding to the predecessore activities, in an organized plan, we are going to make available some manuscripts in the form of facsimile with useful introductions and indexes, for the researchers.

The Written Heritage Research Centre (Mirās-e Maktūb)

EDITOR - IN - CHIEF
AHMAD REZA RAHIMI-RISSEH

Publikationsmanagement, Wien:
Bert G. Fragner und Nosratollah Rastegar
Institut für Iranistik der
Österreichischen Akademie der Wissenschaften

●
First Edition: 2006

All Rights Reserved

ISBN 964—8700—13—3

Mirās-e Maktūb, Tehran

ISBN 3—7001—3646—3

Austrian Academy of Sciences Press, Vienna

<http://verlag.oeaw.ac.at>

Ḥaḡānī-i Širvānī

Hatm al-Ġarā'ib

(Tuḡfat al-ʿIrāqain)

Reproduktionsausgabe im Originalformat
des Cod. mixt. 845
der Österreichischen Nationalbibliothek (Wien)

Anhang: Text der Handschrift Nr. 272/2
aus der Bibliothek „Sipahsālār“ (Tehran)

Herausgegeben und mit einer persischen Einleitung versehen
von

Iraj Afshar

Deutsche Einführung
von

Bert G. Fragner und Nosratollah Rastegar



Mirās-e Maktūb
Tehran 1385



Verlag der Österreichischen
Akademie der Wissenschaften
Wien 2006
